# اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۴۶
چهارشنبه ۲۴ مهر ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

**اصغر همت:** حتی اگر مدتها بیکار باشم نمی‌پذیرم

راه حل داشتن اندامی مناسب

نبرد بزرگترین‌ها و قوی‌ترین‌ها

**حسن روشن:** اصول آکادمی بر مبنای نتیجه نیست

این مرد فقط روی آب زندگی می‌کرد

زنها چه ساده با زندگی کنار می‌آیند

پول یافتگان! یک تست بین‌المللی و جذاب

### گزارش تصویری، اختصاصی اطلاعات هفتگی

# رهاورد سفر چالوس

محمد ذبیحیان

هیچ نقاشی مثل خدا نیست. این تابلوی طبیعی و شگفت ابر و آسمان گواه ماست

بازار میوه و ماهی

این هم گوجه های تزئینی که البته خوراکی نیست

کیوی همچنان پر محصول ترین و باصرفه ترین میوه تولیدی کشاورزان شمال است

در شمال وقتی صیادی یک تور پر از ماهی را در بازار خالی می کند چند نفری هستند که برای ماهی فروشان و ماهی های صید شده قیمت تعیین می کنند و در عرض چند دقیقه کار قیمت گذاری درست مثل حراجی های کریستی لندن البته با سرعت بالا و البته قیمت بسیار کمتر تمام می شود. به این کار چوب زدن می گویند.

در شمال تهیه سبزی تازه بسیار راحت تر است. به این تربچه های بازار سبزی و میوه چالوس نگاه کنید

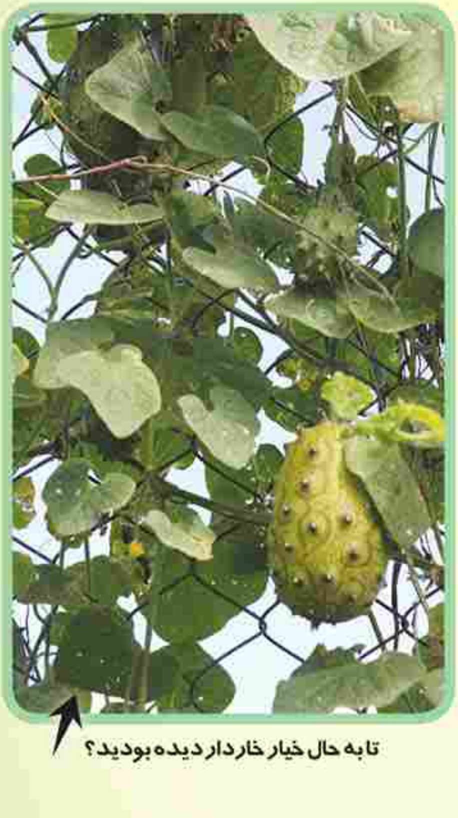

تا به حال خیار خاردار دیده بودید؟

بسم الله الرحمن الرحیم

## در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه گانه ---------- ۸
یک هفته چند نگاه ---------- ۹
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
کلمات اهل غربت ---------- ۱۱
رفتارها و واکنش ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
یک هفته حادثه ---------- ۱۶
دانستنی ها ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
جنگ دوم از نگاه سوم ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲۴
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجرای واقعی ---------- ۲۶
بزرگترین قصر جهان ---------- ۲۶
فرهنگ مردم ---------- ۲۷
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
درپیچ وخم دادگاه–خواندنیهای تاریخی ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
عکسها و حرفها ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
ترازو ---------- ۳۶
باریکتر از مو –نوشته های ناب ---------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ۴۰
تماشاگه ---------- ۴۲
درقلمرو داستان ---------- ۴۴
گفت وگوی پزشکی ---------- ۴۶
جدول شرح درمتن ---------- ۴۷
جدول متقاطع ---------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
ورزشی ---------- ۵۶
در حلقه رندان ---------- ۶۲
پیغامهای روشنایی ---------- ۶۳
از ناکجا ---------- ۶۴
پیامهای رایگان –نکته های طنزآمیز ---------- ۶۵
نقاشی های شما ---------- ۶۶

**صاحب امتیاز:**
**شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)**
**مدیر مسوول و سردبیر:**
**فتح الله جوادی**
**معاون سردبیر: سید احمد شهابی**
**معاون فنی: محمود صفادار**
**ناظر چاپ: کریم ملکی**
**صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی**
**زهرا کوچکی**
**حروف نگار: اسماعیل غلامی**
**نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸**
**کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱**
**تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶**
**نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳**
Email: haftegi@ettelaat.com
**تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷**
**چاپ از: ایرانچاپ**
**چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹**
**شماره ۳۳۴۶ - چهارشنبه ۲۴ مهر ۱۳۸۷**
**۱۵ شوال ۱۴۲۹ ۱۵ اکتبر ۲۰۰۸**

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

# یاد و یادواره

## فاجعه مسجد جامع کرمان

در ۲۲ مهرماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی فاجعه مسجد جامع کرمان رخ داد. مردم کرمان که برای بزرگداشت چهلم شهدای میدان ژاله تهران در مسجد جامع گرد آمده بودند، مورد حمله عده‌ای اوباش واقع شدند. در این حادثه نیروهای امنیتی و انتظامی رژیم شاه آشکارا از مهاجمان حمایت می کردند و مقامات مسوول در کرمان شمار کشته شدگان را فقط یک تن اعلام کردند اما شاهدان عینی، جان باختگان این حادثه را بیش از این ذکر کرده‌اند. حادثه مسجد کرمان موج تازه‌ای از اعتراض به رژیم پهلوی بوجود آورد و درپی این حادثه جانگداز، مغازه‌ها و بازارهای تهران تعطیل شد و متعاقب آن مردم بیشتر شهرهای کشور نیز اعتصاب کردند.

## درگذشت هاتفی اصفهانی

در ۲۹ مهرماه سال ۱۳۶۹ هجری شمسی جواد قوام‌پور مشهور به هاتفی اصفهانی از شاعران خوش قریحه ایران در ۷۷ سالگی درگذشت. قوام پور در سمنان به دنیا آمد و بعد از اتمام تحصیلات عالیه، به مطالعه علوم و معارف اسلامی مشغول شد. دوره شاعری شادروان هاتفی اصفهانی را به دو بخش قبل و بعد از انقلاب اسلامی می توان تقسیم کرد. از هاتفی اصفهانی مجموعه شعری به نام «ندا دل» بجای مانده که در دو جلد چاپ و منتشر شده است.

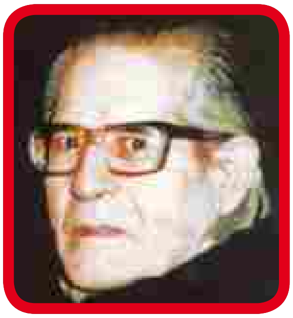

## درگذشت مرتضی حنانه

در ۲۵ مهرماه سال ۱۳۶۸ هجری شمسی استاد مرتضی حنانه از بزرگترین موسیقی دانان ایران دارفانی را وداع گفت. وی آموزش موسیقی را از دوره متوسطه تحصیلات آغاز کرد و عاقبت از پایه گذاران ارکستر سمفونیک تهران شد. حنانه در جشنهای هزاره بوعلی سینا آثار خود را به نحوی زیبا اجرا کرد و شهرت بسیار یافت. از این رو از بورس تحصیلی موسسه موسیقی مذهبی واتیکان در رم بهره‌مند شد. استاد حنانه پس از بازگشت به ایران علاوه بر تدریس در هنرستان عالی موسیقی، به عضویت شورای عالی موسیقی رادیو درآمد و همزمان با آن ارکستر فارابی را بنیاد نهاد. وی همچنین در زمینه ساخت قطعات موسیقی برای متن فیلم فعالیت داشت و تالیفاتی چون گامهای گمشده و چگونه ملودی بسازیم از آثار او بشمار می‌رود. در زمینه موسیقی قطعات «صبر و ظفر» و «دعا» از شاهکارهای استاد حنانه محسوب می شود.

## درگذشت ادیسون

در ۱۸ اکتبر سال ۱۹۳۱ میلادی توماس الوا ادیسون مخترع برق در ۸۴ سالگی درگذشت. او در فوریه سال ۱۸۴۷ میلادی در آمریکا متولد شد. ادیسون تحصیلات دانشگاهی نداشت و تنها از طریق پرسش و پاسخ و با آزمایشهای فراوان دانش و آگاهی خود را افزایش داد.

او در ۱۰ سالگی آزمایشگاه شیمی دایر کرد و بطور گسترده به آزمایشهای مختلف شیمیایی پرداخت. نخستین اختراع ادیسون ثبت کننده رای و مهمترین اختراعش لامپ و برق بود که در سال ۱۸۷۹ میلادی آن را به جهانیان عرضه داشت. گفتنی است که ادیسون بیش از یکهزار و سیصد اختراع را به نام خود ثبت کرده که از آن میان می توان به اختراع فرستنده و گیرنده خودکار تلگراف، میکروفن ذغالی برای تلفن و نخستین گرامافون اشاره کرد.

## تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکاران گرامیمان آقایان **فتح‌الله قبادپور** از اطلاعات بین‌الملل و **یوسف احمدی** از سازمان وصول در غم از دست دادن عزیزانشان جامه سیاه به تن کرده اند. مصیبت وارده را به این عزیزان تسلیت گفته و برای درگذشتگان رحمت و غفران الهی مسئلت داریم.

**سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی**

بزرگی در فروتنی است ● امام سجاد(ع)

**یادداشت هفته**

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

***این هفته به جای یادداشت، بدندیدم اظهار نظر یکی از خوانندگان ارجمند را پیرامون جنجال رسانه‌ای اخیر در مورد پرداخت صد میلیون تومان به هر نماینده، به دست چاپ بسپارم که به نظر بنده استدلالهای مطرح شده در آن منطقی به نظر می‌رسد، اما ممکن است عده‌ای از خوانندگان ارجمند هم نسبت به این نظر روی موافق نشان ندهند، پس جای اظهار نظرهای مخالف را هم خالی می‌گذارم و منتظر آن می‌مانم.***

# اطلاع رسانی مناسب ضروری است

ماجرای پرداخت صد میلیون تومان به هر یک از نمایندگان مجلس در محافل و مجالس بازتابهای وسیعی داشته است. ماجرا از آنجا آغاز شد که آقای حسن کامران نماینده مردم اصفهان و نیز همسر خانم نیره اخوان که هر دو چند دوره است از شهر اصفهان به مجلس راه می‌یابند، در گفتگو با یکی از خبرگزاریها از ماجرای پرداخت صد میلیون تومان به هریک از نمایندگان مجلس پرده برداشت. بلافاصله این خبر در چند روزنامه منعکس شد و در خارج از کشور نیز توسط رسانه‌های بیگانه دامنه رسانه‌ای وسیع‌تری پیدا کرد. نخستین جلسه علنی مجلس پس از این مصاحبه با اظهارات تنی چند از نمایندگان همراه بود که گرچه نامی از این نماینده نبردند، اما پیکان تیز حملات خود را متوجه اظهارات او کرده بودند و رئیس مجلس نیز با تعابیر تندی این مصاحبه را و همینطور اقدام نماینده اصفهان را زیرسوال برد. بازتاب این ماجرا در میان افکار عمومی و بویژه بسیاری از اقشار مردمی چندان خوب و مطلوب نبود. به هر حال رقم صد میلیون تومان برای اکثریت آحاد جامعه رقم درشتی است و می‌تواند بازتابهای منفی بسیاری داشته باشد. اما در این باره ذکر نکاتی چند ضروری است:

اصل اشکال از آنجا برمی‌آید که قبل از اتخاذ چنین تصمیمی و به اجرا درآمدن آن اطلاع رسانی مناسبی صورت نگرفته است و لذا این توهم به وجود آمد که مجلس به صورت پنهان و محرمانه و برای آنکه کسی بویی نبرد، دست به خاصه‌خرجی شخصی زده است. همین مساله و عدم اطلاع‌رسانی شفاف موجب بروز مشکلاتی گردیده است، پس انتقاد اول به خود مجلس و هیئت رئیسه برمی‌گردد که اطلاع‌رسانی شفاف و مناسبی پیرامون مساله صورت نداده است. اما از دیگر سو نیز اقدام نماینده محترم اصفهان در رسانه‌ای کردن این ماجرا شائبه تبلیغاتی بودن آن را به وجود می‌آورد. چرا که به گمان حقیر طرح مساله به این صورت و بدون درنظر گرفتن تبعات آن چندان به نفع جامعه و کشور نیست. با توجه به همه این موارد، آنچه که مهم می‌نماید این است که، اگر به کنه مطلب توجه کنیم درخواهیم یافت که اقدام چندان شگفت و غیرمنتظره‌ای صورت نگرفته است.

به دلایل ذیل توجه کنید:

نمایندگان مجلس از جمله معدود افرادی هستند که هم در محل سکونت خویش و هم در تهران باید منزل مسکونی داشته باشند. چون بخشی از کار و خدمت آنان در حوزه نمایندگی و بخشی نیز در تهران است که محل مجلس در آن قرار گرفته است. قاعدتاً یک نماینده مجلس که حتماً در محل زندگی خویش خانه مناسبی هم دارد نمی‌تواند خانه‌اش را اجاره دهد و در تهران جایی را اجاره کند و همینطور نمی‌تواند همسر و فرزندانش را در شهرستان بگذارد و خودش در تهران حضور داشته باشد چون معمولاً نمایندگان آخرهفته را در حوزه نمایندگی و بقیه روزهای هفته را در تهران بسر می‌برند و به هر دو محل سکونت احتیاج دارند.

نکته دیگر اینکه، اگر بخواهیم اجاره یک منزل مسکونی را برای یک نماینده یک خانه مناسب در مناطق متوسط شهر درنظر بگیریم، با توجه به اجاره منزل در پایتخت کمتر از ماهی یک میلیون و دویست هزار تومان نخواهد بود. این رقم گرچه درشت است اما واقعیت اقتصاد پایتخت را نشان می‌دهد. یک محل سکونت ۱۵۰ متری کمتر از این رقم نیست. اگر مجلس بخواهد در طول چهار سال دوره حضور نماینده چنین بودجه ای را برای اجاره منزل اختصاص بدهد، رقم آن نزدیک به ۶۰ میلیون تومان خواهد شد که تازه همه آن صرف می‌شود. اگر شما بخواهید همین خانه را رهن بکنید هم باید حدود ۷۰ میلیون تومان پول رهن آن را بپردازید. حال اقدامی که صورت گرفته این است که، مجلس ۸۰ میلیون تومان برای رهن منزل و ۲۰ میلیون تومان برای خرید یک اتومبیل به هر نماینده اعتبار داده است. به این ترتیب گمان می‌کنم اقدامی که صورت گرفته هم به نفع نماینده است و هم چندان به ضرر مجلس هم نیست، چرا که تمام این پول را به تدریج از نماینده‌ها پس می‌گیرد.

نکته دیگری که نباید از آن گذشت اینکه، در تمام ادوار مجلس این سنت برقرار بوده که نمایندگان یا از خانه سازمانی استفاده می‌کردند، یا زمین دولتی می‌گرفتند و یا حواله اتومبیل که عواید آن بسیار بیشتر هم بوده است. مثلاً در دهه ۶۰ خیلی از نمایندگان شهرستانی در تهران زمین دولتی دریافت کرده‌اند. در دوره‌های بعد نیز به نوعی این امتیاز برای نمایندگان وجود داشته است که آنها برای محل سکونت خویش از زمین دولتی استفاده کرده‌اند و یا در خانه سازمانی می‌نشستند و یا در هر دوره از یک سهمیه اتومبیل برخوردار بوده‌اند. این تسهیلات چیزی نیست که در این دوره رواج پیدا کرده باشد. البته بوده‌اند نمایندگانی که از هیچکدام از این رانتها و امتیازات استفاده نکرده‌اند. در جمع خود ما نماینده ارجمندی را سراغ دارم که در طول چند دوره نمایندگی نه‌تنها از سهمیه زمین و اتومبیل استفاده نکرده، بلکه حتی از حقوق مشروع نمایندگی نیز صرفنظر کرده است. ظاهراً از تسهیلات جدید نیز عده‌ای از نمایندگان استفاده نکرده‌اند. با توجه به این سابقه و با توجه به شناختی که بویژه نماینده پرسابقه‌ای مثل نماینده اصفهان از روند ماجرا و کل جریان دارد، به این نحو رسانه‌ای کردن مساله از منطق کافی برخوردار نبوده و نیست، اما آن انتقاد اولیه همچنان وجود دارد. اشکال کار از اطلاع رسانی مجلس است که ابعاد مساله را به روشنی نشکافته و پیرامون آن اطلاع‌رسانی مناسب و دقیق صورت نداده است. به نظر می‌رسد برای آنکه آحاد مردم که انصافاً رقم صد میلیون تومان برای آنان رقمی دست نیافتنی و رویایی است، نسبت به نمایندگان بدبین نشوند، بهترین راهکار آن است که مجلس برای نمایندگان شهرستانی خانه‌های سازمانی بسازد و این خانه‌های سازمانی در طول دوران نمایندگی دراختیار آنان قرار گیرد تا پس از آن به نمایندگان بعدی واگذار شود. حسن این کار آن است که هیچ وجهی خارج از ضوابط به نماینده پرداخت نمی‌شود، نمایندگان در طول اقامت در تهران محل سکونت مناسبی خواهند داشت تا دغدغه زندگی نداشته باشند و این خانه‌های سازمانی نیز در مالکیت فردی قرار نخواهد گرفت و تا هر وقت که مجلس هست اسکان نمایندگان نیز ساماندهی خواهد شد..

در صورت حل این مساله مجلس در هر دوره می‌تواند به صورت قانونی تصویب کند که هر نماینده به محض ورود به مجلس می‌تواند تسهیلات مربوط به خرید یک خودرو مناسب را از امور مالی مجلس دریافت دارد و یا اینکه مجلس به صلاحدید به تعداد نمایندگان یک خودرو تهیه و وجه آن را در اقساطی ماهیانه از حقوق نمایندگان کسر کند و این امتیاز هم شامل حال کسانی گردد که خودروی شخصی ندارند. به هر حال اگر به شکل مصوب و قانونی و با اعلام همگانی امتیازات نمایندگی را اعلام بکنیم و مردم را در جریان اقدامات خویش قرار بدهیم، نه کسی گلایه می‌کند، نه شایعه‌ای درست می‌شود و نه ذهنی برمی‌آشوبد و نه اعتراض و افشاگری‌ای متولد می‌شود.

■

# نامه های بدون واسطه

## برای بچه‌هایم باید مجوز بگیرم؟

من ساکن شهرک مارلیک هستم و به علت هزینه‌های سنگین سرویس مدارس خودم فرزندانم را با اتومبیل شخصی به مدرسه می رسانم. اخیراً پلیس اتومبیل بنده را متوقف و اعلام کرده است که شما بدون داشتن مجوز از سازمان تاکسیرانی نمی توانید دانش آموزان را به مدرسه برسانید. من به افسر مربوطه گفته‌ام که من سرویس مدرسه نیستم و خودم بچه‌هایم را به مدرسه می رسانم. گفته‌اند که به هر حال باید از سازمان تاکسیرانی مجوز بگیرید. در کمال تعجب و شگفتی به سازمان تاکسیرانی و چند جای دیگر از صبح تا ظهر مراجعه کرده و پس از گذر از صفهای طولانی و پر کردن فرمهای متعدد و پرداخت نزدیک به ۵۰ هزار تومان بابت فلان و بهمان و.... قرار شده است که بعداً مراجعه کنم و مجوز مربوطه را دریافت دارم. می خواهم بگویم که مردم همین طوری دهها گرفتاری دارند. چرا با اینگونه قوانین خلق الساعه باید به گرفتاری و دغدغه‌ها و نارضایتی مردم اضافه کرد؟

فقط بد نیست بگویم که برای پرداخت یک فیش هزار تومانی بانک ملی جهت هزینه انگشت‌نگاری ۴۵ دقیقه و برای پرداخت یک فیش ۲۵۰ تومانی به بانک قوامین نیم ساعت معطل شدم.

شما خودتان حدیث مفصل را از این مجمل بخوانید.

آیا برای رساندن بچه‌های خودم به مدرسه باید مجوز بگیرم؟

**الف – غلامی – مارلیک کرج**

## به داد ما برسید

نمی دانم مشکلات را چگونه بیان کنم. فقط اینقدر می دانم که اگر اوضاع به همین منوال پیش برود من و نامزدم مجبوریم از هم جدا شویم. با اینکه همدیگر را دوست داریم و هیچ مشکلی هم بین ما نیست، اما امان از مسائل اقتصادی. تا ده سال قبل همه چیز داشتیم، وضعمان روبراه بود تا اینکه پدرم ورشکست شد و همه چیزش را از دست داد. حالا هم به خاطر بیماری دیسک کمر نمی تواند زیاد کار کند. شش ماه است که نامزد کردیم اما نتوانستم حتی یک جهیزیه مختصر تهیه کنم. اجاره‌نشین هستیم، اجاره خانه‌امان نیز عقب افتاده. شاید تعجب کنید اگر بگویم در موقع نامزدی پدرم حتی نتوانست یک حلقه برای نامزدم بگیرد. شما را به خدا به داد ما برسید.

**ف – ک – ابهر**

## مشکلات نان

نان اصلی ترین غذای نه فقط ایرانیها بلکه همه دنیا است. وجود ویتامین ها، نشاسته و مواد غذایی دیگر، پخت راحت و قیمت ارزان باعث شده است که نان سهم اصلی را در سبد غذایی خانوار داشته باشد. قرنها است که اگر می خواستیم مصیبت و تنگدستی را در جامعه‌ای تصویر کنیم، از قحطی نان حرف می زدیم. به همین جهت در فرهنگ دینی ما هم نان مقدس بوده است. اما متاسفانه در ایران با وجود همه احترامی که درباره نان گفته می شود، کیفیت نان و پخت آن چندان مطلوب نیست. نوع پخت نان بویژه نانهایی مانند لواش و تافتون به گونه‌ای است که ضایعات آن بسیار بالا است. بخش قابل توجهی از این نان که با سوبسید فراوان تحویل مصرف کننده می شود گیر نان خشکی ها می آید. جدای مشکلات پخت، عدم رعایت بهداشت نیز مزید بر علت است. بعضی از نانوایی ها هم افزودنی های غیر مجاز به نان اضافه می کنند. همه اینها موجب شده است که شهروندان از نان سنتی رضایتمندی نداشته باشند. در کشورهای اروپایی با ترویج فرهنگ استفاده از نان صنعتی که دخالت عوامل انسانی محدود و کنترل شده است، سعی کرده‌اند از این مشکلات فاصله بگیرند. اگر یادمان باشد قبلاً هم شیر به شکل سنتی تهیه و توزیع می شد و لذا خانواده‌ها مجبور بودند ۲۰ دقیقه آن را بجوشانند تا از سلامت آن مطمئن شوند. کارخانه‌های شیر پاستوریزه ایجاد شده‌اند و بخش اعظم این مشکل حل شده و در حال حاضر حتی بدون جوشاندن نیز می توان شیرهای پاستوریزه را مصرف کرد. گمان می کنم در مورد نان هم می توان با ترویج پخت و مصرف نان صنعتی و بسته‌بندی مناسب آن و با کاهش قیمت این نوع نان که در حال حاضر در مغازه‌های نان فانتزی عرضه می شود، گام مهمی در جهت اصلاح فرهنگ تغذیه و جلوگیری از اسراف و حفظ سلامت و بهداشت افراد جامعه برداشت.

**خسرو دادور – مدرس دانشگاه – تهران**

## حرمت بازنشسته‌ها را نگه داریم

اینجانب همسرم را به تشخیص پزشکان متخصص به علت داشتن تومور بدخیم فک به مدت ۱۰ روز در بیمارستان شهدای تجریش بستری کردم. پس از بررسی های لازمه دکتر متخصص همسرم را مرخص نموده و گفتند بیمار را به منزل ببرید تا آماده شدن مقدمات عمل به شما تلفن می زنیم. دو ماه گذشت و تماسی حاصل نشد. تا اینکه ما دیدیم اگر سریع عمل نکنیم ممکن است عواقب بدی به همراه داشته باشد، لذا به بیمارستان کسری مراجعه و با وجودی که می دانستم من بازنشسته بالای ۶۰ سال توانایی پرداخت هزینه‌های بیمارستان را ندارم، با توجه به داشتن بیمه تکمیلی قسمت اعظم مخارج را دریافت دارم. با این ترتیب با قرض گرفتن از این و آن همسرم را بستری کردم و پس از انجام عمل جراحی و ترخیص از بیمارستان به همراه همه مدارک لازم به اداره روزپرداز بیمه نیروهای مسلح مراجعه تا بلکه باری از دوشم برداشته شود، لاکن متاسفانه تنها حدود دو میلیون تومان که کمتر از یک چهارم هزینه‌های انجام شده است به من پرداخت شد. سوالم این است که؛ آیا حمایت از بازنشستگان باید چنین سرنوشتی داشته باشد؟ اگر سازمان پول ندارد، پس چطور می تواند شرکت سرمایه گذاری غدیر را به مبلغ میلیاردها تومان بخرد. ما بازنشستگان سالها عمر و جوانی مان را در راه این مملکت صرف کرده‌ایم و اکنون آبرویمان به خاطر یک عمل جراحی بر سر حراج است. کدامین وجدان بیدار قبول می کند که هزینه عمل جراحی فک، گردن و سینه دو میلیون تومان باشد؟ چه کسی باید به داد امثال ما برسد؟

**محمدعلی قره‌گوزلو – تهران**

# نامه به سردبیر

***با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:***

◇◇◇

◇ **زهرا محمدی – ساری**

خلاصه‌ای از نامه شما را منتشر می کنم.

◇ **امیر محمد دهقان – نیکشهر**

کارت شما ارسال شد. تا به حال باید به دست شما رسیده باشد. مطلبی در مورد جزیره قشم و زلزله آن نوشته بودید که مدارکی به همراه آن نبود. آمار کشته‌ها و زخمی های زلزله را باید از مراکز مطمئن ذکر بکنید. ضمن اینکه من انکار نمی کنم که گسترش بی‌ایمانی، فساد و بی‌بندوباری برکت را می برد و بلا نازل می کند. امیدواریم که خداوند به همه ما توفیق توبه و انجام فریضه عنایت بفرماید.

◇ **مریم پارسا – کوهبنان**

مطالب شما به دستم رسید. انشاالله در فرصت مناسب به چاپ می رسانم.

◇ **عباس عابد – اندیشه**

مطلبی را که در مورد امامزاده حسن امیری فرستاده بودید به دستم رسید. سعی خواهیم کرد مطلبی در این باره با استفاده از گزارش و عکس شما چاپ کنیم.

◇ **مهدیه اصغری نفتچالی – سوادکوه**

نامه مفصل شما به دست من رسید. پیشنهادهای شما را با دوستان درمیان می گذارم. از لطف فراوان شما که در همه جای نوشته شما پیدا بود، سپاسگزارم. درباره تورم و گرانی هم بارها و بارها مطلب نوشته‌ایم. دعا بکنید که گوش شنوایی هم پیدا شود. به نکته خوبی اشاره کرده بودید که برمی گردد به بی‌انصافی برخی از ما مردم. نکاتی از نامه شما را در نوبت چاپ می گذارم.

◇ **محسن ذوالفقاری – ساوه**

از شنیدن خبر بیماری شما ناراحت شدم و برای شما از درگاه خداوند سلامتی آرزو دارم. اگر خدمتی از دست بنده ساخته است بفرمایید.

◇ **غلامرضا مستعلی‌زاده – کرمان**

درباره تقویت مطالب مذهبی مجله حق با شماست. خود من اعتراف می کنم که در این زمینه کوتاهی کرده‌ایم. درصدد جبران آن هستیم. از این پس شما ستونهایی را خواهید دید که به این موضوعات خواهند پرداخت.

◇ **زهرا تقوی – قوچان**

افزایش صفحات مجله فعلاً مقدور نیست. پیشنهادهای شما قطعاً به کار ما خواهد آمد. منظور شما را از جذاب کردن مطالب به روشنی درک نکردم. کاش می گفتید چه کمبودهای در مجله وجود دارد تا بیشتر به آن بپردازیم.

امواج بلا را به وسیله دعا از خود دور کنید

● امام علی(ع)

## ایران و جهان

○ اعتراض به مصوبه سازمان امور مالیاتی تعطیلی بازارهای چندین شهر را درپی داشت.

○ فاز اول برج میلاد افتتاح شد.

○ هواپیمای حامل چند نظامی آمریکایی مجبور به فرود اجباری در ایران شد.

○ افشای پرداخت ۱۰۰ میلیون تومان به هر نماینده مجلس اعتراض عده ای را درپی داشت.

○ کردان وزیر کشور استیضاح می‌شود. مدارک تحصیلی وی تایید نشده است.

○ قوه قضاییه درصدد محاکمه پالیزدار است.

○ ایران اعلام کرد در زمینه هواپیماسازی به خودکفایی رسیده است.

○ نقش مک کین در ماجرای ایران – کنترا آشکار شد.

○ اولمرت از فروش سلاح روسی به ایران و سوریه ابراز نگرانی کرد.

○ پاییز و زمستان هم خاموشی‌ها ادامه می‌یابد.

○ واردات کشور ۵۰ درصد بیشتر از اهداف برنامه چهارم توسعه اعلام شد.

○ افزایش خودرو در ایران ۱۶ برابر توسعه زیرساخت‌های ترافیکی است.

○ جلیلی در نامه‌ای به سولانا به انتقاد از شورای امنیت سازمان ملل پرداخت.

○ سبد کالای ماه رمضان به کارگران تهرانی عرضه نمی‌شود. این سبد قرار بود در ماه رمضان در اختیار کارگران قرار بگیرد.

○ اردوغان تهدید کرد به شمال عراق حمله می‌کند.

○ مناظره دوم مک کین و اوباما به موفقیت نسبی اوباما انجامید.

○ نواز شریف میان طالبان و دولت پاکستان میانجیگری می‌کند.

○ قانون انتخابات عراق تصویب شد.

○ کشت خشخاش دغدغه اصلی نیروهای ائتلاف در افغانستان اعلام شد.

○ ضرب‌الاجل کره شمالی به غرب درباره ازسرگیری فعالیت‌های هسته‌ای این کشور رد شد.

○ زرداری رئیس جمهوری پاکستان اعلام کرد که دولت هند تهدیدی برای کشورش نیست.

○ آمریکا تا پایان سال ۲۰۰۹ در کوزوو می‌ماند.

○ ملی گرایان ترکیه خواستار ایجاد منطقه امنیتی در شمال عراق شدند.

○ حماس تمدید دوره ریاست جمهوری محمود عباس را غیرقانونی اعلام کرد.

○ قرارداد نظامی تایوان و آمریکا نارضایتی چین را درپی داشت.

○ درگیری پلیس و مردم در تایلند ۲۷۸ مجروح برجای گذارد.

○ سید حسن نصرالله رهبر حزب‌الله با سعد حریری رهبر اکثریت پارلمان ملاقات می‌کند.

---

### تفسیر سیاسی

**حسن فتحی**

WWW.hasanfathi.blogfa.com

# یکه تازی استبداد در بلاروس

چه خوب گفته‌اند بعضی از تحلیلگران مسایل سیاسی و تحولات جهانی که در عصر حاضر مسایلی نظیر انتخابات، پارلمان و احزاب به ابزاری در دست دیکتاتورها تبدیل شده‌اند تا هرگاه مایل هستند از این ابزار برای سرکوب مخالفین و پاسخگویی به اعتراض جهانی درباره فقدان دموکراسی و فرمایشی بودن انتخابات و ترکیب پارلمانها استفاده کنند.

هر روز در گوشه‌ای از این جهان پهناور انتخاباتی درباره موضوعات مختلف برگزار می‌شود اما آیا این انتخابات و نحوه برگزاری آنها واقعی و راستین بوده و به نفع ملت‌هاست یا این که حکومتها این نمایش‌ها را راه می‌اندازند تا در داخل، مخالفان را خلع شعار کرده و در جهان خارج، سازمانها و مجامع حقوق بشر را دچار سردرگمی سازند؟

اگر این انتخابات یا رفراندوم‌ها با معیارها و استانداردهای جهانی مورد مقایسه و بررسی قرار بگیرند این واقعیت آشکار خواهد شد که ملت‌ها بهره‌ای از چنین نمایش هایی نبرده و حکومتها برای تقویت ارکان خود و سرپوش گذاردن بر مخالفت‌ها و اعتراضات جهانی دست به این اقدامات دهان پرکن می‌زنند. درحالی که آنهایی که این نمایش‌ها را به راه می‌اندازند نه اعتقادی به دموکراسی و مردمسالاری دارند و نه این که با این اقدامات می‌خواهند نمایندگان راستین مردم به پارلمان راه یافته و برای رفاه و آسایش آنها قدم بردارند.

یکی از این انتخابات که انسان را به یاد رأی گیری‌های دوران صدام در عراق و یا کاسترو در کوبا و پینوشه در شیلی و پوتین در روسیه می‌اندازد را چندی پیش در روسیه سفید (بلاروس) شاهد بودیم.

اگر آنچه در روسیه سفید روی داد به صورت دیگری ورق می‌خورد جای تعجب داشت لذا روشی که **لوکاشنکو** رئیس جمهوری این کشور در پیش گرفته دقیقاً مشابه کمونیست هایی است که سالها بر این سرزمین و شوروی حکومت کرده‌اند. انتخابات پارلمانی روسیه سفید به این دلیل تعجب برانگیز می‌باشد که حتی یکی از ۲۵۰ کاندیدای مخالف نتوانستند به پارلمان راه بیابند و تمامی ۱۱۰ کرسی پارلمان این کشور در اختیار طرفداران دولت قرار گرفته است.

این مساله انسان را به یاد آخرین انتخابات ریاست جمهوری عراق در زمان صدام می‌اندازد که در آن صدام که می‌خواست نمایش دموکراسی برای پاسخگویی به اعتراضهای داخلی و جامعه جهانی به راه بیندازد صددرصد آرای به صندوق ریخته را به خود اختصاص می‌دهد. جالب توجه است که در انتخابات مزبور عده‌ای در نمایشی که حزب بعث راه انداخته بود ورقه‌های رأی را با خون خود آغشته کرده و به صندوق می‌انداختند.

اینگونه نمایش‌ها از اصول اولیه و اساسی رژیم‌های توتالیتر است که معمولاً در تمامی جهان از شرق تا غرب و یا از شمال تا جنوب ماهیتی مشابه و یکسان دارند، فقط نام اشخاص و مکان جغرافیایی نمایش تغییر می‌کند.

روسیه سفید اگرچه در جایگاه و موقعیتی نیست که بتواند خطری برای غرب و متحدان غرب در حیاط خلوت روسیه ایجاد کند ولی قادر است موضع مسکو را در تقابل با مخالفان تقویت کند.

در سال ۱۹۹۱ امپراتوری شوروی از بین رفته و جای خود را به ۱۵ جمهوری داد. یکی از این جمهوری‌ها بلاروس یا روسیه سفید بود.

> **هیچیک از مخالفان نتوانستند به پارلمان بلاروس راه یابند**

شوروی از ۱۵ جمهوری، ۲۰ جمهوری خودمختار، ۸ ناحیه خودمختار و ۱۰ سرزمین ملی تشکیل شده بود که از جمله آن باید به روسیه سفید یا بلاروس اشاره کرد که ۲۰۷ هزار کیلومترمربع مساحت با ۱۰ میلیون نفر جمعیت دارد. پایتخت آن شهر مینسک است و این جمهوری از سال ۱۹۲۲ به شوروی پیوست. بلاروس دارای هیچ جمهوری یا منطقه خودمختار نیست و تقریباً از نظر جمعیتی یکپارچگی خود را حفظ کرده است. این جمهوری دارای ۲۸ نماینده در شورای جمهوری شوروی و ۳۲ نماینده در شورای ملیت‌ها بود.

### جمهوری‌های شوروی

دلایل بسیاری را می‌توان برای فروپاشی شوروی ارائه کرد اما آنچه بیش از همه تاثیرگذار بوده تعدد قومیت‌ها و اختلافات فرهنگی، مذهبی و اجتماعی بود که شوروی را در موقعیت نامطلوبی قرار داده بود.

شوروی در سال ۱۹۸۶ دارای ۲۸۰ میلیون نفر جمعیت بود. در این امپراتوری بیش از ۱۰۰ گروه قومی کوچک و بزرگ زندگی می‌کردند. همچنین ۴۸ گروه مذهبی رسمی وجود داشت. از این گروههای قومی ۲۲ گروه دارای جمعیتی بیش از یک میلیون نفر بودند که شامل روس‌ها، اوکراینی‌ها، ازبک‌ها، قزاق‌ها، بلاروس‌ها، تاتارها، آذربایجانی‌ها، گرجی‌ها، تاجیک‌ها، مولداویایی‌ها، لیتوانی‌ها، ارامنه، قرقیزها، لتونی‌ها، لهستانی‌ها و استونیایی‌ها می‌شدند. تقریباً تمامی اقلیت‌ها دارای جمهوری متحد یا خودمختار

در شوروی بودند. ۷ جامعه مهم مذهبی شوروی را نیز کلیسای ارتدوکس روسی، مسلمانان، کلیسای کاتولیک رومی، کلیسای لوتری، یهودی‌ها، باپتیست‌ها و کلیسای کاتولیک زیرزمینی آیین شرقی تشکیل می‌دادند.

این وضعیت قومی و مسلکی مانع یکپارچگی واتحاد در شوروی می‌شد لذا وقتی گورباچف سیاست‌های اصلاح طلبانه خود را در قالب پروستریکا و گلاس‌نوست آغاز کرد جامعه این کشور که قبلاً دارای سوراخها و روزنه‌هایی بود به یکباره فرو پاشید و کودتای دیرهنگام کمونیست‌های افراطی در کا.گ.ب، وزارت کشور و حزب نیز نتوانست مانع فروپاشی آن شود.

فروپاشی، شرایط جدیدی را به وجود آورد. جمهوری‌های تازه متولد شده یا توسط کمونیست‌های پیشین در قالب جامعه کشورهای مستقل مشترک المنافع پیرامون روسیه گردهم آمدند یا اینکه سیاست ضدروسی پیش گرفته و با کنار زدن کمونیست‌ها درصدد حرکت در مسیر استقلال برآمدند که از آن جمله می‌توان به جمهوری آذربایجان اشاره کرد که ریاست جمهوری را به ایلچی بیگ سپرد.

یکی از شعارهایی که پس از فروپاشی شوروی مطرح گردید بازگشت به دموکراسی و احترام به آرای مردم بود، اما تحقق این خواسته توسط کمونیست‌هایی که ظاهراً تغییر ماهیت داده بودند امکان‌پذیر نبود، لذا چالش بین مردم و دولت‌ها آغاز شد که به خلق انقلابها و حرکت‌های مخملین و نارنجی در گرجستان و اوکراین انجامید.

در کنار این حرکت‌ها، مسکو که موقعیت خود را در خطر می‌دید به تقویت دوستان خود در رأس جمهوری‌ها پرداخته و از سیاست‌های اقتدارگرانه آنها پشتیبانی کرد.

یکی از حکومت‌هایی که از همان ابتدا به دولت و متحد مسکو تبدیل شده و با روشهای استبدادی و استالینیستی استقلال خود را فدای وابستگی به روسیه کرد روسیه سفید (بلاروس) تحت ریاست جمهوری لوکاشنکو بود.

## قدرت لوکاشنکو

روسیه سفید از کشورهای کوچک در داخل شوروی بود که از زمان استقلال به دوست و متحد روسیه تبدیل شده و در مسیری حرکت کرده که اثری از آزادی و دموکراسی در آن دیده نمی‌شود.

روش لوکاشنکو با وجود اینکه از جانب مسکو با تعریف و تمجید همراه بود اما از جانب غرب و متحدانش در شرق اروپا و جمهوری‌های شوروی پیشین با انتقاد مواجه گردیده است، ولی سیاست مشت آهنین لوکاشنکو مانعی اساسی بر سر راه تحقق خواسته‌های مردم بوده است، به همین دلیل این جمهوری هرچه بیشتر خود را از جهان بریده و به دامان روسیه پناه برده است.

آنچه در انتخابات اخیر پارلمانی این جمهوری روی داد نمونه بارزی از سیاست‌هایی است که لوکاشنکو در بلاروس اعمال می‌کند.

## ناظران بین‌المللی عدم رضایت خود را از انتخابات بلاروس اعلام کردند

چهار سال قبل که انتخابات پارلمانی روسیه سفید با دخالت دولت برگزار شد و با اعتراض جامعه جهانی مواجه گردید وعده برگزاری انتخابات آزاد داده شد اما انتخابات چند هفته اخیر نشان داد که نمی‌توان امیدی به آزادی و دموکراسی در این کشور داشت. همچنین حوادث گرجستان و قدرت‌نمایی مسکو قوت قلبی به امثال لوکاشنکو بود که با حمایت روسیه می‌توانند سرکوب آزادی‌ها را ادامه داده و مانع تحرک آزادیخواهان و طرفداران لیبرالیسم و غرب شوند. در انتخابات پارلمانی این کشور ۲۶۳ نفر از جمله ۷۰ نفر از مخالفان خود را برای راهیابی کرسی‌های پارلمانی کاندیدا کرده بودند ولی حتی یک مخالف نتوانست به پارلمان راه یابد درحالی که در انتخابات سال ۲۰۰۴ تعداد نامزدها ۶۹۰ نفر بود که ۲۵۰ نفر از آنها را مخالفان تشکیل می‌دادند. لذا در مقایسه با انتخابات ٤ سال قبل، آنچه چند هفته پیش صورت گرفت در حقیقت نوعی عقب‌گرد بشمار می‌رفت.

لذا درحالی که لوکاشنکو رئیس جمهوری بلاروس مدعی شده که انتخابات آزاد و عادلانه برگزار شده اما مخالفان از جامعه بین‌المللی خواسته‌اند نتایج آن را به رسمیت نشناسند. در این میان نظریات ماری لینزمن هماهنگ کننده ناظران انتخاباتی سازمان همکاری و امنیت اروپا جالب بود. به این انتخابات ۷۰۰ ناظر بین‌المللی از اروپا و آسیای میانه همراه با ۲۸ هزار ناظر محلی نظارت می‌کردند. به گفته **خانم لینزمن**، انتخابات پارلمانی بلاروس تابع ضوابط و معیارهای این سازمان بوده ولی در مقایسه با انتخابات دوره‌های گذشته پیشرفت‌هایی در آن مشاهده شده است.

این ذهنیت به وجود آمده بود که تمایل **آلکساندر لوکاشنکو** رئیس‌جمهوری بلاروس برای بهبود رابطه با غرب اوضاع را تغییر داده و قادر به وادار کردنش به تجدیدنظر در سیاست‌هایش شود ولی این پیش‌بینی‌ها زمانی غلط از آب درآمد که هیچ مخالفی همچون دوره‌های قبل نتوانست به پارلمان راه یابد تا این بار نیز تمامی ۱۱۰ کرسی پارلمان در اختیار دوستان و متحدان لوکاشنکو قرار بگیرد.

این نتیجه که با توجه به تجربه‌های پیشین دور از انتظار هم نبود انتقاد شدید مخالفان را درپی داشت زیرا تقلب و دخالت دولت در آن مشهود بوده و قابل انکار نیست. در این راستا مخالفان با انتقاد از نحوه برگزاری انتخابات، اعلام کردند تقلب گسترده ای صورت گرفته است. با این وجود آنها تصور می‌کنند با توجه به تلاش لوکاشنکو برای بهبود رابطه با غرب، او و یارانش دست به تجدیدنظر در سیاست‌های خود بزنند، ولی با آنچه میان روسیه و غرب بر سر گرجستان روی داده و تلاش مسکو برای حفظ اقتدار خود در جمهوری‌های شوروی پیشین، نمی‌توان امیدی به بهبود شرایط در بلاروس داشت بلکه به اعتقاد بنده اوضاع به مراتب وخیم‌تر خواهد شد.

زیرا قبلاً شرایط به گونه‌ای امروزی نبوده و روسیه عملاً به صورت آشکار واکنش سیاسی و نظامی نشان نداده و اینگونه وارد صحنه نشده بود لذا با اقداماتی که در گرجستان صورت گرفته، هر چند روش مسکو و محور **مدودوف – پوتین** با اعتراض و مخالفت‌هایی مواجه شده اما همین اقدام قوت قلبی برای دیکتاتورهای کوچولویی مثل لوکاشنکو است که کمربندها را سفت‌تر کرده و آزادانه‌تر به سرکوب و قلع و قمع مخالفان بپردازند.

انتخابات اخیر بلاروس را می‌توان اولین قدم در راستای قدرت‌نمایی مسکو و بهره‌گیری دیکتاتوری کوچک از پیدایش وضعیت جدید دانست که می‌تواند در دیگر جمهوری‌های وابسته به مسکو نیز تکرار شود.

■

از دروغگویان یاری مجوی

● امام صادق(ع)

# سه گانه

**کیان فولادی**

## «شترگوسفند»های بولیوی

از سیاستهای منحصر به فرد رئیس جمهور ایران که البته پس از حدود ٤ سال، برای مردم ایران دیگر جدید و عجیب نیست، برقراری روابط سیاسی گسترده با برخی کشورهای جهان است که در ابتدا ممکن است بسیار ناشناخته و دور به نظر برسند. آمد و رفتهای رئیس کشور جزایر قَمَر به ایران یا دوستی هایی که بین دکتر احمدی نژاد و برخی رؤسای کشورهای آمریکای جنوبی در آنسوی جهان ایجاد شده، کشورهایی مثل ونزوئلا که رئیس جمهورش تاب جدایی چند ماهه از ایران را ندارد و هر چند ماه، در یکی از دو کشور یا در اجلاسی جهانی، با رئیس جمهور کشورمان روبوسی می کند، یا کشور بولیوی که برای ایرانیان کمتر شناخته شده بود ولی در همین چند سال اخیر، رفت و آمدهای مکرری بین رؤسای جمهور ایران و بولیوی ایجادشده، همه مثالهایی از این روابطند و ایرانیان از نتایج این دوستی با این کشور دور هنوز چندان بهره مند نشده اند، اما در سویی دیگر روابط با بولیوی وارد توافقات تازه ای شده و بنا بر گفته های رئیس سازمان دامپزشکی کل کشور، قرار است برای جبران کمبود گوشت قرمز در کشور و کنترل بهای آن، نوعی دام بومی از کشور بولیوی به تعداد زیاد با بهایی ارزان به ایران آید که در زبان محلی به او «لاما» می گویند ولی رئیس سازمان دامپزشکی، معادل «شترگوسفند» را به دلیل شکل ظاهری این دام، برایش برگزیده است. چرا که در ظاهر شباهتی به هر دو دام نامبرده دارد. ظاهراً گوشتی بدون کلسترول دارد و در آینده ای نزدیک شترگوسفندهای بولیویایی هم در فروشگاههای ایران، برای مصرف در اختیار ایرانیان قرار می گیرد تا بیشتر معلوم شود که راز ارتباطات سیاسی و اقتصادی با کشورهایی در دوردست چیست.

## مرغهای ورشکسته!

نامه ای چند روز قبل به دفتر وزیر جهاد کشاورزی رسید که زیر نوشته هایش را اتحادیه «مرغداران» استان تهران امضا کرده بود، کالایی که حدود هفت ماه پیش در تهران به ازای هر کیلوگرم به بهای یک هزار و هشتصد تومان خرید و فروش می شد و این روزها به بیشتر از سه هزار تومان معامله می شود. که اگر اندکی

به این قیمت اضافه شود، آنگاه ماجرا اینطور خواهد بود که در کمتر از ١٠ ماه بهای این کالای پرمصرف به حدود دو برابر افزایش یافته است. این افزایش سریع قیمت که در برخی ایام سال، مانند ماه مبارک رمضان به طور شتابنده روی داد، البته برای خریداران، خبر ناخوشایندی بود، اما بسیاری با شنیدن این افزایش بهای صددرصدی که بسیار بیشتر از اعداد و ارقام اعلام شده از سوی بانک مرکزی درباره تورم است، به این نتیجه می رسیدند که لابد چنین افزایش قیمت هایی برای تولیدکنندگان و مرغداریها بسیار شادی آفرین و فرحبخش بوده و اینطور است که مرغداران، راضی از قیمت های بالای محصول خود، مشغول جمع آوری ثروتهای کلانی هستند، اما در نامه ای که چند روز قبل به دفتر وزیر جهاد کشاورزی رسید، مطالبی نوشته شده بود که نشان می داد، داستان مرغ در ایران، داستانی است که برای هر دو طرف اندوه و آه آورده است.

تولیدکنندگان مرغ، وضعیت بحرانی خود را برای وزیر تشریح کرده اند، وضعیت بحرانی که با وجود قیمت های هنگفت مرغ در بازار، آنها را در آستانه «ورشکستگی» قرار داده است. این تولیدکنندگان اوضاع را اینطور تشریح کرده اند که بهای مواد اولیه برای تولید مرغ نسبت به گذشته افزایش عجیبی داشته و قیمت جوجه های یکروزه و غذای مرغ، به طور غیرقابل پیش بینی بالا رفته است. به طوری که حتی با افزایش بهای فروش مرغ در بازار همچنان سود چندانی در تولید مرغ وجود ندارد و همین موضوع باعث خواهد شد بسیاری از تولیدکنندگان یا به دلیل عدم توانایی مالی و یا بی انگیزگی، تولید را ترک کرده و بلافاصله پس از این نه تنها تولید مرغ کاهش یابد بلکه به تبع آن، بهای مرغ در بازار از آنچه که هست نیز به دلیل کاهش تولید و وجود تقاضای بسیار باز هم بالاتر خواهد رفت. قیمتی که شاید برای جامعه قابل تحمل و صبوری نباشد. پیشنهادی هم البته در نامه آمده است، اینکه یکبار دیگر، دولت و این وزارتخانه خاص، از پولهایی که در اختیار دارد به مرغداران کمک کند و نهاده ها و مواد اولیه این کار را با بهای کمتری در اختیار تولیدکننده گذارد و به طور روشن این اتحادیه از دولت می خواهد که بیش از پیش به مرغداران سوبسید و یارانه بدهد، تا آنها هم بتوانند مرغ را به بهای کمتری تولید کنند و از بحران بزرگتری در بازار گوشت مرغ جلوگیری کنند.

با مطالعه این نامه از سوی مسوولان وزارتخانه، به احتمال فراوان و با وجود کاهش اتفاق افتاده در بهای نفت از ١٢٠ دلار و بیشتر به حدود ٨٠ دلار اگر روزی قیمت نفت باز هم پایین تر آید، آنگاه جواب چنین نامه هایی را وزرا چه خواهند داد؟

## آمدن اسکناسها و رفتن آرامشها

پس از اینکه مدیران شهرداری تهران مطمئن شدند که در عید سعید فطر امکان افتتاح برج میلاد وجود ندارد، و برای دومین بار وعده افتتاح برج به تاخیر می افتد، به فکر ابتکاری تازه در عرصه افتتاح پروژه ها افتادند و با نام ابتکاری و جدید «بهره برداری آزمایشی»، سرانجام بخشی از درهای برج میلاد هفته گذشته باز شد، برجی که حدود ٢٣٠ میلیارد تومان را به پایش ریخته ایم و در شب افتتاح شعله های نوری از رأس آن به آسمان تهران می تابید که تنها ارزش این نورافکنهای قوی در برج به حدود ٣٠٠ میلیون تومان می رسد، اما از آن بالا که نگاه می کنید، ترافیک بی سابقه تهران اولین چیزی است که به نظر می آید و این خبر هم آن را تکمیل می کند که ایران خودرو، یک مدل جدید پژو را با بهای حدود ٥٠ میلیون تومان پیش فروش کرده و رئیس پلیس راهنمایی و رانندگی هم می گوید از مهر سال گذشته تا امروز ٤٠٠ هزار خودروی جدید وارد تهران شده است! ساخت برج میلاد قطعاً نمادی از سرافرازی و سربلندی ایران و تهران است اما آیا آمدن این چهارصد هزار خودروی جدید به پایتخت که ظاهراً باید وسایل آسایش و آرامش بیشتر شهروندان باشند و آن صدها میلیارد تومانی که برای برج میلاد هزینه می شود، توانسته است زندگی آرام و همراه با آسایش بیشتری برای شهروندان این بزرگترین شهر خاورمیانه ایجاد کند؟

جواب را می توانید از ده میلیون تهرانی بپرسید و آنها به شما خواهند گفت که با وجود تمام پولهایی که خرج می شود و امکاناتی که به شهر می آید، اما گویا راه را به غلط انتخاب کرده ایم و مسیر رسیدن به آرامش و آسایش زندگی شهری، آنی نیست که مدیران شهری برگزیده اند.

# یک هفته چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

## همایش گازی، یک گام پس، دو گام پیش

دومین همایش بین المللی صادرات گاز ایران با حضور بیش از ۱۰۰ شرکت کننده خارجی هفته گذشته در تهران برگزار شد. شرکت های توتال فرانسه، رویال داچ شل هلند، بی. پی انگلیس، سینوک چین، او. ام. وی اتریش و کرسنت پترولیوم امارات متحده عربی به همراه دیگر شرکت های فعال در صنعت نفت و گاز از کشورهای کره جنوبی، یونان، اسپانیا، ژاپن، قطر، لهستان و رومانی در این همایش حضور یافتند. شرکت اتریشی از سال ۲۰۰۱ تاکنون سرگرم اکتشاف میادین نفتی در جنوب غربی ایران بوده و هم اکنون نیز در پی امضای یک قرارداد چند میلیارد دلاری نفت با تهران است. شرکت ای. ال. جی سوئیس نیز در فروردین ماه امسال قرارداد چند میلیارد دلاری را برای خریداری گاز طبیعی ایران طی ۲۵ سال آینده امضا کرد که اعتراض آمریکا را نیز در پی داشت. برگزاری این همایش با رویکردها و دستیابی به اهدافی همراه بود که می توان به این موارد اشاره کرد:

۱) توسعه صنعت گاز و چالش های آن در بازارهای جهانی با هدف تبیین تصویری واقعی از بازارهای جهانی گاز، به ویژه فرصت ها برای صادرات گاز ایران

۲) بررسی نقش گاز در تامین انرژی آتی جهان و عوامل سیاسی و استراتژیک تاثیر گذار در تجارت این صنعت

۳) بررسی راهبردهای تجاری شرکت های بزرگ در صنعت گاز جهان و همچنین امور سرمایه گذاری و قراردادها و تبیین قوانین جدید برای پویایی بازار صادرات

۴) مطالعه تطبیقی عرضه و تقاضای گاز در اروپا و آسیا، بازارهای بالقوه برای عرضه گاز طبیعی به همراه مدل های قیمت گذاری. ایران دومین منابع گازی جهان را در اختیار دارد اما واشنگتن همواره تلاش کرده است شرکت های انرژی اروپایی را از معامله با ایران منصرف کند به این امید که تهران بخش های حساس برنامه اتمی خود را کنار بگذارد. از طرف دیگر، اروپا به دنبال توسعه مسیرهای تازه واردات گاز است و با توجه به درگیریهای اخیر میان روسیه و گرجستان و انفجارهای متعدد در خط لوله جمهوری آذربایجان – گرجستان –ترکیه و ناامنی در مسیر آن، ایران یکی از منابع بالقوه مناسب برای تامین نیازهای آینده گاز این قاره به شمار می رود.

مشارکت شرکت های اروپایی و علاقه مندی آنها به سرمایه گذاری در صنعت نفت و گاز ایران، علیرغم فشارهای آمریکا و اسرائیل نشان می دهد که منافع اقتصادی از ملاحظات سیاسی فراتر رفته است.

## فرود اجباری، تبلیغات رسانه ای

رهگیری یک فروند هواپیمای فالکن پیمان سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو) که به صورت غیرمجاز وارد حریم هوایی ایران شده بود و فرود اجباری آن در فرودگاه مهرآباد تهران به سوژه اصلی خبری بسیاری از رسانه‌های غربی و خبرگزاری‌های خارجی در هفته گذشته تبدیل شد. این هواپیما که تلاش داشت تا در سطح پایین و خارج از دید رادار به حرکت خود ادامه دهد حامل نظامیانی از کشورهای مختلف از جمله آمریکا و مجارستان بود و تلاش داشت تا از ترکیه به سمت پایگاه های ناتو در افغانستان حرکت کند. خبرگزاری فارس اعلام کرد: پس از بازجویی از نظامیان ناتو و بررسی اسناد و تجهیزات همراه آنان، سوء نیت این افراد احراز نشد و اجازه ادامه پرواز به این هواپیما داده شد که به دنبال آن، برخی دولت ها از جمله مجارستان از ایران به علت این واقعه نیز عذرخواهی کردند. با این حال، رسانه‌های غربی از جمله خبرگزاری انگلیسی رویترز، شبکه تلویزیونی اسکای نیوز انگلیس، العربیه عربستان و شبکه تلویزیونی فاکس نیوز وابسته به دولت نئو محافظه کار آمریکا کوشیدند به نحو دلخواه از این خبر برای شکل دهی فضای تهدید علیه ایران بهره‌برداری نمایند.

بر این مبنا شبکه فاکس نیوز خبر فرود آمدن یک هواپیمای نظامی در ایران را در کنار حادثه رویارویی نیروهای سپاه و نیروی دریایی آمریکا در چند ماه پیش قرار داد و از آنها به عنوان علائم و نشانه‌های جدی بودن تنش ایران و آمریکا یادکرد. با این حال این رسانه‌ها در پوشش دادن خبری، فرود این هواپیمای نظامی در ایران، متاثر از روند خبری و تبلیغی رسانه‌های کشورمان از جمله خبرگزاری های ایرنا، فارس و شبکه تلویزیونی العالم بودند و در موضع واکنشی قرار داشتند. این موضوع درحالی درکانون گفتمان تبلیغی و رسانه ای غرب قرار گرفت که در روزهای گذشته مناسبات ایران و غرب و به ویژه آمریکا در دو قالب افزایش تهدیدات به موازات اوج گیری دوباره موضوع مذاکره در دستور کار این رسانه ها قرار داشت.

مخالفت آمریکا با حمله نظامی تل آویو به تاسیسات هسته ای ایران به موازات طرح دوباره موضوع تاسیس دفتر حافظ منافع آمریکا در ایران از جمله این دو راهبرد موازی به شمار می روند. برهمین اساس رسانه‌ای غرب نحوه بازتاب این خبر را عاملی برای تشدید چالش‌های تهران –واشنگتن در نظر می گیرند که این تحلیل می تواند به طور غیر مستقیم در ادامه سیاست تبلیغی تشدید تهدیدات در قبال ایران منعکس شده باشد.

## سایه ایران بر توافق امنیتی در عراق

محمود المشهدانی، رئیس پارلمان عراق به منظور گفتگو با مقامات ایرانی به ویژه در خصوص توافق نامه امنیتی بغداد –واشنگتن، هفته گذشته سفری به تهران داشت. هر چند توافق نامه امنیتی از موضوعات داخلی عراق به شمار می رود اما تاثیرات مستقیم آن بر کشورهای همجوار به ویژه ایران و ترکیه انکار ناپذیر است. ادامه حضور نظامیان آمریکایی و همچنین مصونیت قضائی این نیروها در محاکم عراق در صورت ارتکاب جرم به همراه وجود تهدیدات علیه کشورهای همسایه از جمله مواد چالش برانگیز این توافق نامه است که علاوه بر این، به ادامه حضور نیروهای خارجی در عراق نیز مشروعیت می دهد. برخی مقامات غربی در تلاش هستند تا با ایجاد اختلال در نقش و جایگاه منطقه ای تهران، جمهوری اسلامی را همزمان با به بن بست کشیده شدن مذاکرات امنیتی بغداد–واشنگتن و همچنین پس از انتقادات دکتر احمدی نژاد در مجمع عمومی سازمان ملل در خصوص اشغالگری آمریکا در عراق و افغانستان کشوری مداخله گر و تنش آفرین در خاورمیانه جلوه دهند. با این حال و با توجه به موضعگیریهای اخیر مراجع عظام، جریانات سیاسی، احزاب و گروه‌های ملی در عراق این بحث مطرح شده است که باید تعدیل هایی در طرح فوق صورت گیرد که از آن جمله می توان به تعهد واشنگتن مبنی بر خروج نیروهای خارجی از عراق تا اواخر سال ۲۰۱۱ و مصونیت نظامیان آمریکایی فقط در داخل پادگانهای نظامی و یا در حال انجام ماموریت در عراق اشاره کرد. حال باید دید دولت نوری المالکی در عراق چه راهبردی را در این باره اتخاذ می کند و مخالفت ایران با امضای این توافق نامه چه تاثیری بر این روند خواهد داشت؟

نیکی در جهان قرین دانش است و بدی در جهان قرین جهل

• حضرت محمد(ص)

**گزارش شهرستان**

### آخرین شنیده‌های یکسال گذشته

# رازهای شهر سوخته همچنان برملا می‌شود

از: شیوا فروهر

***اینجا شهر سوخته است. ٥٦ کیلومتری زابل، مهمترین منطقه باستانی کشور، مجموعه‌ای شگفت‌انگیز و بی‌نظیر متعلق به هزاره سوم پیش از میلاد، موزه‌ای بزرگ که قدمت آن به سپیده‌دم تاریخ می‌رسد.***

***جاده زابل – زاهدان را که پیش می‌گیری آرام آرام چهره آفتاب سوخته و تفیده کویر با همه سختی و صلابتش آشکار می‌شود. زمین تشنه، آفتاب سوزان، کلبه‌های گلی، درختچه‌های گز و بازی خیال‌انگیز باد و ماسه‌های روان در کنار مردمانی که رنج و بی‌آبی و سختی معیشت را می‌توان در چهره رنج کشیده و آفتاب سوخته آنها به خوبی مشاهده کرد.***

***محوطه باستانی شهر سوخته با وسعتی برابر با ٥٠ هکتار و با گنجینه‌ای از منحصر به فردترین یادگارهای بشری در حاشیه این ماسه‌زار خشک و بی‌حاصل قرار گرفته.***

***سال گذشته مطلبی در مورد شهر سوخته و آثار و اشیاء کشف شده از این منطقه برای شما نوشتیم از جمله جامی که قدیمی‌ترین نقاشی متحرک جهان بر روی آن به تصویر درآمده است.***

***اما طی مدت یک سال گذشته این جام انیمیشن و دیگر آثار مکشوفه از این ناحیه سبب بروز جنجالهای زیاد در محافل فرهنگی و علمی جهان شد و همین عامل انگیزه‌ای شد تا گزارشی که اکنون ملاحظه می‌فرمایید به عنوان بخش تکمیلی گزارش پیشین تقدیم حضور شما خوانندگان گرامی شود.***

اسکلت زنی که در عمل جراحی ۵ هزار سال پیش در ایران دارای چشم مصنوعی شد

به گفته کارشناسان این شهر در ۳۲۰۰ قبل از میلاد همزمان با آغاز شهرنشینی در بین‌النهرین بنا شده و احتمالاً به دلیل وقوع چند دوره آتش‌سوزی در فاصله سالهای ۳۲۰۰ تا ۲۷۰۰ به این نام مشهور گردیده است.

مطابق تحقیقات انجام شده شهر سوخته یکی از کانونهای عمده شهرنشینی و صنعت و ساکنان آن از جمله پیشرفته‌ترین اقوام روزگار خود بوده‌اند. آثار و اشیاء به دست آمده از این منطقه نشان می‌دهد که این شهر در زمان خود (۵ هزار سال پیش) کلان شهری بوده بسیار پیشرفته و با عظمت که در طراحی و ساخت آن دقیق‌ترین قواعد شهرسازی دنیای امروز ملاحظه و رعایت شده است. از جمله تقسیم‌بندی شهر به مناطق پنج‌گانه صنعتی، تجاری، مسکونی، مرکزی و گورستان. لوله‌کشی آب ساختمانها و منازل با استفاده از لوله‌های سفالی، احداث سد و ایجاد آبراه‌های متعدد و طولانی برای رساندن آب رودخانه هیرمند به مزارع و باغهای اطراف شهر از جمله این موارد است.

شهر سوخته از سال ١٣٤٦ مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته و تا به حال ۹ فصل کاوش پیگیر و مستمر را پشت سر گذاشته که حاصل این کاوشها مجموعه‌ای منحصر به فرد از گرانبهاترین دست‌آفریده‌های بشری است که به جرأت می‌توان گفت نمونه‌هایی از آن در هیچ کجای جهان یافت نشده است.

## قدیمی‌ترین انیمیشن جهان

در گزارش پیشین گفتم که یکی از جالب‌ترین اشیاء کشف شده از داخل گورستانهای شهر سوخته جام معروف انیمیشن آن است. این جام که می‌توان آن را قدیمی‌ترین نقاشی متحرک جهان دانست به گونه‌ای طراحی و ساخته شده است که با به چرخش درآوردن آن می‌توان یک نمایش ۲۰ ثانیه‌ای تصاویر متحرک را تماشا کرد.

اما طی این یک سال به پیشنهاد ایران، مجمع جهانی فیلمسازان انیمیشن جهان «اسیفا» پذیرفتند که بررسی کنند تا «بز» شهر سوخته را به عنوان آرم رسمی این سازمان و همچنین نماد جهانی انیمیشن به دنیا معرفی کنند که این موضوع در نوع خود بی‌نظیر است.

**شاید «بز» شهر سوخته به عنوان آرم رسمی سازمان جهانی انیمیشن به مردم دنیا معرفی شود**

## چشم مصنوعی با مویرگهای طلا

کاوشگران هنگام بررسی گورهای شهر سوخته به جسد زنی جوان با یک چشم مصنوعی برخوردند. این چشم مصنوعی ۵ هزار ساله که می‌توان آن را قدیمی‌ترین عضو ساخته شده توسط انسان دانست با وجود ابزار کار بسیار ساده و ابتدایی در نهایت ظرافت و دقت و تا حد امکان شبیه به عضو طبیعی ساخته شده است، اما گذشت زمان و تاثیر عوامل گوناگون سبب شده تا چشم مزبور رنگ و شفافیت خود را از دست بدهد و این در حالی است که هنوز هم می‌توان مویرگهای آن را که از جنس طلا و به قطر کمتر از یک میلیمتر ساخته شده مشاهده کرد.

همچنین تا به حال چندین جسد جراحی شده از داخل گورستانهای این شهر پیدا شده که یکی از اجساد متعلق به مردی است که مورد عمل جمجمه قرار گرفته و دیگری جسد زنی است که سزارین شده و احتمالاً به همین دلیل هم جان خود را از دست داده.

## گورستانهای مجهز

اهالی شهر سوخته به دلیل اعتقاد به زندگی پس از مرگ و مطابق رسم روزگار خود مردگان را با تمامی جواهرات، اشیاء تزیینی و دیگر لوازمی که در زمان زنده

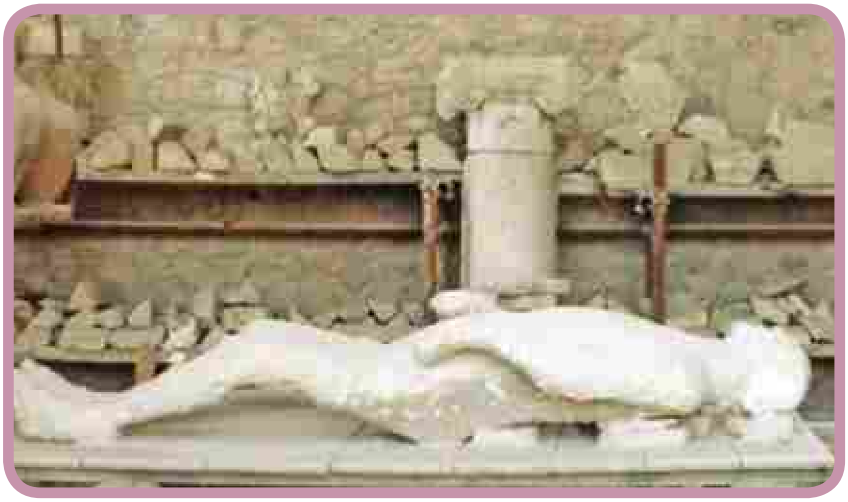

یک نمونه بازسازی شده اجساد و نحوه قرار گرفتن آنها که البته بیشتر مربوط به مردن است

برخی از ظروف که نشان دهنده تنوع طلبی مردم آن زمان را در داشتن ظروف متصور است.

بودن از آن استفاده می کردند. به خاک می سپردند، حتی در کنار مرده مقدار زیادی ظرفهای غذا، میوه و خشکبار قرار می دادند تا به گمان خود فرد مرده در سفر به جهان دیگر بتواند از آنها استفاده کند.

اما خبر خوشحال کننده این است که آب و هوای خشک منطقه سیستان و وجود لایه های نمک در خاک این ناحیه سبب شده تا تقریباً تمامی این آثار و اشیاء به خوبی حفظ شود.

تاکنون ۲۰ هزار قبر از گورستان بزرگ ۲۵ هکتاری این شهر مورد بررسی قرار گرفته و در این گورها انواع ظرفهای سفالی و فلزی، وسایل چوبی معرق کاری شده، پیکره های سنگی و همچنین انواع جواهرات دست ساز و سنگهای قیمتی یافت شده است.

از جمله کاوشهای جدید یک سال گذشته همچنین دریافتن این موضوع است که صنعتگران شهر سوخته سنگهای طلا را پس از استخراج و جداسازی به ورقه ها و مفتولهای بسیار نازک و باریک تبدیل کرده، سپس با حرارت دادن و شکل دادن به آنها انواع جواهرات و اشیاء تزیینی را می ساختند. تا به حال از داخل این گورها هزاران قطعه از این آثار و اشیاء ارزشمند کشف شده است که متاسفانه تعداد زیادی از آنها توسط جستجوگران غیر قانونی به خارج از کشور راه پیدا کرده است.

به گفته محققان با وجود هزاران شیء کشف شده باارزش و با وجود همه تلاشهایی که از چند سال پیش تاکنون در جهت کشف و شناسایی این منطقه مهم باستانی صورت گرفته تنها بخش کوچکی از اسرار این شهر گشوده و آشکار شده است.

اما با تمام این احوال تمدن مدفون در شنهای داغ و تفتیده کویر رازآلوده و پرابهام هنوز ناگفته های بسیاری برای عرضه به جستجوگران و علاقه مندان دارد.

## سخن آخر

سفر به سیستان سفر به گذشته تاریخ است. به دورانی شکوهمند و باعظمت و در عین حال سفر به دیار رنج ها و محرومیت ها. با این سرزمین کهن و اسطوره ای تنهایی و اندوهی وصف ناپذیر پیوند خورده است. اینجا خبری از طراوت و تازگی نیست. تا چشم کار می کند ماسه است و شن و نخلهایی که تشنه و نیمه جان چشم به برکت آسمان دوخته اند. سیستان امروز سالهاست که با گذشته پرعظمت خود خداحافظی کرده و در انزوایی تلخ و دردناک روزگار را سپری می کند.

دریاچه هامون و رودخانه بزرگ هیرمند که مهمترین نقش را در شکل گیری و شکوفایی تمدن شهر سوخته به عهده داشته اند و حیات ساکنان این سرزمین به وجود آنها بستگی دارد، در چند سال اخیر به دلیل تقسیم بندی های سیاسی و کاهش بارشهای جوی بارها تا مرز خشک شدن و نابودی کامل پیش رفته اند به نحوی که گویی دیگر خشکسالی توان این مردمان را بریده و رنگ نشاط و سرزندگی را از چهره این سرزمین پاک کرده است.

اما شما مطمئن باشید در سفر به این سرزمین دیرپا و افسانه ای احساس غرور خواهید کرد و از تماشای عظمت پیشرفت مردم آن زمان و وسعت تلاش آنها امیدوار به حرکتی دوباره خواهید شد تا ساکنان این منطقه را از این همه رنج و محرومیت و از سرسختی و ناسازگاری طبیعت با خنده ای دلنشین شاد کنید.

■

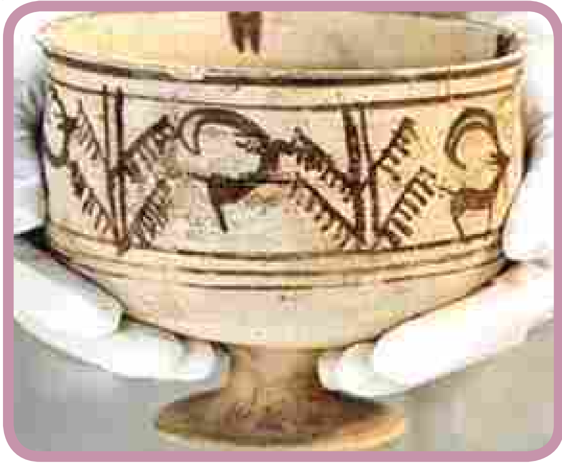

قدیمی ترین نقاشی متحرک جهان که بزی شاخ دار از زمین به به هوا جهیده و برگ گیاهان را می خورد!

## «کلمات اهل غربت»

### فاحکم بیننا

حکایت کرد ابوالحسن ابی طاهر صاحب الجیش، گفت: ابوجعفر محمد بن القاسم بن عبیدالله در وقتی که وزیر القاهر بالله بود خواست که پدر مرا و مرا قهر کند، و بفرمود تا ما را محبوس و مقید کردند در جایگاهی به غایت تنگ و بر خاک نشاندند، و کار بر ما تنگ شد، و هر روز ما را بیرون می آوردند و پدر را به مال مطالبه و مصادره کردندی و مرا در پیش پدر شکنجه می کردند و او را نمی زدند اما تهدید و وعید به جای می آوردند تا شداید و مشقتهای بسیار مشاهده کردیم و چند روز در حبس بودیم. یک روز پدر مرا گفت: ما را با این موکلان معرفتی حاصل شد و چند روز در صحبت یکدیگر بودیم، ایشان را مراعاتی بباید کرد و فرمود که فلان صیرفی که دوست من است بنویس تا سه هزار درم بفرستد و بر ایشان موزع کن. من آنچه فرمود به جای آوردم و چون درم برسید و خواستم که بر ایشان تسلیم کنم امتناع نمودند، هر چند کوشیدم البته قبول نکردند. از سبب ابا و امتناج ایشان تفحص کردم و در استکشاف آن بکوشیدم. بعد از استقصا و مبالغت تمام گفتند: وزیر بر قتل شما عزم کرده است و حکم جزم فرموده، نشاید که در چنین حالتی ما از شما قبول کنیم.

من از شنیدن این سخن بی آرام شدم. و اضطرابی هرچه تمامتر در من پدید آمد و لون من متغیر گشت. و چون پدر را از آن حال اعلام کردم فرمود که دراهم با صراف فرست. چنان کردم. پدرم در آن ایام که در حبس بود پیوسته صائم بودی. شب چون وقت افطار آمد غسلی فرمود و نماز شام بگزارد و افطار نکرد و بر نماز و دعا و خشوع مداومت نمود و من با او موافقت کردم تا آن گاه که نماز خفتن نیز بگذارد. پس به دو زانو درآمد و مرا گفت: تو نیز همچنین بنشین. چنان کردم. (روی به آسمان آورد که قبله دعاست و دست برداشت که): (یارب! محمد بن القاسم بر من ظلم کرد و مرا حبس کرد چنین که می بینی و قصد جان من کرده است. فانابین یدیک قد استعنت الیک وانت احکم الحاکمین فاحکم بیننا). (بعد از آن همین می گفت که فاحکم بیننا). حکم کن میان ما. و بر این هیچ زیادت نمی کرد. بعد از آن آواز نیک بلند برداشت و این لفظ مکرر می گردانید که «فاحکم بیننا»، به جهر و غلبه هرچه تمامتر، تا چهار یکی از شب بگذشت، والله که هنوز گفتن «فاحکم بیننا» قطع نکرده بود آواز در شنودم و شک نکردم که به قتل ما می آیند، و از غایت خوف و صعوبت آن حالت بیهوش گشتم. چون نیک بنگریدم شاپور را دیدم خادم القاهر بالله با شموع و مشاعل و قومی با او، آواز داد و گفت: این ابوطاهر کدام است؟ پدرم برخاست و گفت: منم. گفت: کجاست پسرت؟ گفتم اینک. گفت: بسم الله باز گردید به سلامت و عافیت، و مکرم و محترم با منزل خود روید. چون بیرون آمدیم معلوم شد که محمد بن القاسم را گرفته بودند و قاهر او را قهر کرده بود (والله لطیف بعباده) در حق ما (لطف) مبذول داشته. بعد از آن او سه روز در آن قید بزیست و جان به حق تسلیم کرد و کار ما هر روز نیکوتر شد.

**فرج بعد از شدت – جلد اول – ص ۱۶۳**

وقتی تردیدهای ذهن شما به یقین تبدیل شوند، قابلیت لازم برای شکوفا شدن و به کمال رسیدن و دستیابی به منظور نهایی تامین شده ●واین دایر

«کسانی که مالی را پیدا می کنند و آن را
بازمی گردانند و آنان که آن مال را صاحب می‌شوند»

### یک تست و آزمایش جهانی و جذاب

# پول یافتگان!

دکتر بهمن بهروزی

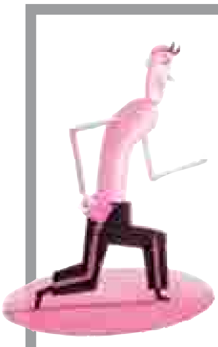

***به راه خود می روید: فرض را بر این بگذارید که در بخش پررفت و آمد شهر و در پیاده‌رو به راه خود می‌روید و ناگهان در برابر خود و بر روی زمین یک کیف پول مردانه و یا زنانه را مشاهده می کنید. آن را بر می‌دارید و در داخل آن چند کارت و چند قطعه عکس و کارت شناسایی را مشاهده می کنید. اما ناگهان یک بسته اسکناس هم در کیف پیدا می کنید. حال اینجا چه کار می کنید؟ آیا کار درست را انجام می دهید و با توجه به کارت شناسایی که در کیف پیدا کردید، به صاحب پولها خبر می‌دهید؟ یا که نه به عنوان چیزی که پیدا کرده‌اید آن را متعلق به خودتان می‌دانید. به‌واقع چه کار می کنید؟ و چه عملی صحیح و درست است؟...***

## یک آزمایش جهانی!

برای پاسخ به این پرسش یکی از مشهورترین جراید جهان که تقریباً در سرتاسر دنیا هم خواننده دارد، بر آن شد تا به کشف مهمی دست بزند. درواقع نمایندگان این رسانه در شهرهای بزرگ و کوچک جهان، در کشورهایی نظیر آمریکا، انگلستان، کانادا، استرالیا، فرانسه، ژاپن، روسیه، چین و چندین کشور و منطقه دیگر، از جانب مدیران مسوول رسانه ماموریت یافتند تا کیف‌های پولی را که هر کدام علاوه بر کارت شناسایی، حاوی پنجاه دلار یا میزان مساوی با آن به پول رایج محلی باشد، در مکانهای رفت و آمد مردم قرار دهند. علاوه بر آن هم در هر کیف نام و شماره تلفن شخص دارنده کیف را جای دهند، تا شخص یابنده کیف در صورت نیاز هیچ مشکلی برای یافتن مالک کیف نداشته باشد. در حقیقت و در مجموع یکهزار و صد کیف که هر کدام حاوی پنجاه دلار وجه نقد بود، در شهرهای بزرگ و کوچک جهان و در معابر، کیوسک تلفن، مغازه‌ها، ایستگاه اتوبوس، ایستگاه مترو و قطار شهری، کلیسا، پیاده‌رو، پارکینگ‌ها و رستورانها عمداً بجای گذاشته شد. حال ماموریت افراد رسانه این بود که با اندازه گیری دقیق و به دست آوردن آمار و تجزیه و تحلیل آنها تعداد دقیق کسانی را که پول را به صاحب اصلی آن بازمی گرداندند محاسبه کرده و سپس این میزان را در هر شهر و کشور هم به دست آورده و به یک تحلیل مقایسه‌ای اقدام کنند.

## نتایج جالب توجه

پس از ده روز نتایج به دست آمده بسیار جالب توجه بود. در مجموع از کل یکهزار و صد کیف که در معابر رها شده بود، چهل و چهار درصد از آنها دیگر هرگز دیده نشد و هیچ خبری هم از آنها به گوش نرسید، اما هنگام مقایسه آمار، بین کشورها بود که تفاوتهای آشکار مشاهده شد. در درجه اول مدال طلا باید به دو کشور **نروژ** و **دانمارک** اختصاص پیدا کند، چرا که از این دو کشور کلیه کیف‌ها در هر شهر و موقعیتی به دست صاحبانش بازگشت و حتی یک کیف هم در این دو کشور، از صاحبش جدا نشد. پس از کشورهای **اسکاندیناوی** که به واقع بقیه کشورهای آزمایش شده را سرافکنده ساخته بودند، کشور **نیوزلند** و دو کشور آسیایی یعنی **ژاپن** و **کره جنوبی** قرار داشتند که آنها هم دارای آمار قابل توجهی بودند و بالای نود درصد آمار کیف‌های بازگشته از این کشورها بود. اما یکی، دو کشور هم به آمار غیر منتظره‌ای دست یافتند. درواقع **ایتالیا** و **آرژانتین** با کمتر از ۳۵ درصد که میزان کیف‌های برگشتی آنها بود، نشان دادند که جوامع چندان قابل اعتمادی نیستند، اما **مکزیک** با تنها ۲۱ درصد نشان داد که اگر چیزی را در آن کشور از دست دادید، دیگر به دنبال آن نگردید. درواقع در بیشتر شهرهای مکزیک، اصلاً هیچکدام از کیف‌ها به دست صاحبش بازنگشت. استرالیا، آمریکا و کانادا هم با هفتاد درصد آمار نسبتاً خوبی داشتند، اما نمایندگان این کشورها، انتظارات بیشتری از مردم خود داشتند، اما بالای ٦٠ درصد برای هند آمار بسیار باارزشی محسوب می شود، و به همان میزان آلمان، روسیه و چین به ترتیب با ٤٥، ٤٣ و ٣٠ درصد آمار وحشتناکی را ارائه کرده‌اند، بویژه آلمان که حتی با کشورهای اسکاندیناوی مرز مشترک دارد، اما از راستی و درستی آنها در آلمان خبری نیست.

البته آماری که تاکنون مثالهایی از آن ذکر شده، تنها از مقایسه میان کشورها خبر می دهد، اما در داخل هر کشور هم میان شهرهای مختلف اختلافهایی وجود دارد و بعضاً این اختلاف بسیار هم تعجب برانگیز است. برای مثال در آمریکا به تنهایی، شهر سیاتل دارای نرخ بازگشت دادن پول به صاحبش به میزان ۹۰ درصد است، اما در همین کشور شهر آتلانتا با ٤٨ درصد، چندان تفکر مسوولانه‌ای را در مردم ساکنان خود نشان نداده است، اما این میانگین های به دست آمده است که از نظر آماری باعث می شود تا شهرهای داخل هر کشور یکدیگر را پوشش دهند.

## تحلیل شخصیت انسانها

حال ما درباره برداشت کلی از جمعیت یک شهر یا یک کشور در این آزمایش جالب، گفتگو کردیم و اکنون زمان آن رسیده تا درباره معانی چنین آزمایشی برای اشخاص و شخصیت آنها صحبت کنیم. درواقع نمایندگان رسانه فوق‌الذکر در هر شهر و منطقه با افرادی که پولها را به صاحبانش بازگردانده بودند، گفتگوهایی ترتیب داده بودند، تا انگیزه واقعی آنها را در انجام این عمل اخلاقی در حالی که هیچ اجباری هم پشت سر آنها وجود نداشت درک نمایند. جالب اینکه در قسمت‌های مختلف جهان و در میان این همه فرهنگ‌ها و سنت‌های گوناگون، آنچه که انگیزه اصلی را در میان اشخاص مختلف با همه تفاوتها میان آنها تشکیل می داد، در چند شکل اصلی خلاصه شده است.

## آنچه که در خانه فرا گرفته‌اند

در وایمار واقع در آلمان، مردم چندان هم خود را مسوول نشان ندادند و هشتاد درصد پولها به صاحب آنها بازگشت داده نشدند، اما در میان بیست درصدی که این مهم را انجام داده بودند، دخترک هشت ساله‌ای به نام ژاکلین بود که در هنگام دوچرخه‌سواری کیف را یافته بود. آنگاه او در منزل جریان یافتن کیف را برای مادرش تعریف کرده بود که هر دو یعنی مادر و دختر به سرعت تصمیم گرفتند تا پول را به صاحبش بازگردانند چرا که آن مال اصولاً متعلق به آنها نبود تا آن را صاحب شوند. مادر ژاکلین در این باره به خبرنگار رسانه فوق چنین گفته بود: «زمانی که من در خانه پدر و مادرم بزرگ می شدم اوضاع زندگی ما به شدت وخیم بود و حتی یک پول سیاه هم برای ما ارزش داشت. پس از آن که من خود ازدواج کردم و موقعیت های ما هم بهتر شد، تصمیم گرفتم تا به فرزندان خود ارزشهای یک زندگی اخلاقی را آموزش دهم و بویژه رعایت حق و حقوق دیگران از مهمترین آموزشهای من بود.»

در جای دیگر مری دخترکی ۹ ساله بود که هنگام بازی در پارک ساحلی در سیاتل کیف حاوی پول را پیدا کرده بود. او بلافاصله به سوی پدرش دویده و کیف را به او نشان داده بود. پدرش هم بلافاصله کیف را به دخترش بازگردانده و به او گفته بود: «تو باید این کیف را به کسی برسانی که او به تو برای یافتن صاحب کیف کمک کند.» دخترک هم همانجا دست پدرش را گرفت و گفت: «چه کسی بهتر از تو؟» و آنگاه هر دو به سوی دفتر پارک حرکت کردند. درواقع این دو مورد و موارد شبیه به آن نشان می دهد که آموزش درستکاری به کودک یکی از مهمترین اخلاقهایی است که یک کودک می تواند فرا گیرد. اما اتفاقهایی در جهت عکس هم کم تعداد نبوده‌اند. در شهر لوزان واقع در سوئیس یک زن خوش لباس که از سر و وضع و جواهراتی که به خود آویزان کرده بود، مشخص بود که ثروتمند می باشد، در پیاده‌رو و در حالی که دست دختر هشت تا ده ساله‌اش را در دست داشت، مشغول قدم زدن بود. در یک لحظه چشم او به کیف پول افتاد که بر سر راهش بود. آن زن کیف را برداشت و پس از بررسی محتویات آن را در

داخل جیب خود گذاشت. در تمام این مدت دختر آن زن، با سکوتی معنی دار مشغول تماشای اعمال مادرش بود و بعد هم هیچ اثری از پولها مشاهده نشد. در چنین شرایطی حرکات مادر، بدترین آموزش ممکن برای دخترش بود که او را از درستکاری دور می کرد.

در فولهام واقع در انگلستان هم، اتومبیلی که توسط بانویی رانندگی می شد، در برابر کیف پول که در کف خیابان رها شده بود، توقف کرد. بلافاصله از داخل اتومبیل پسربچه‌ای که فرزند بانوی راننده بود، به بیرون جهیده، کیف پول را برداشته و دوباره به داخل اتومبیل پرید و کیف را به مادرش داد. مادر هم با دقت محتویات کیف را بررسی کرد و سپس آن را در جیب خود گذاشت و حرکت کرد. درواقع از آن پول هم هیچ اثری دیده نشد و حرکات مادر یک آموزش بسیار مخرب برای پسرش محسوب می شد.

## اعتقاد و ایمان

زلیخا سحر دختر بیست ساله و اهل مالزی که یک گاری میوه فروشی را اداره می کرد، دختر ثروتمندی نبود، اما حتی یک ثانیه هم پس از پیدا کردن کیف، شک و تردید به خود راه نداد. او در این باره گفت:

«از آنجا که من یک مسلمان هستم، به خوبی از تحریک شدن و گول خوردن در برابر مالی که متعلق به من نیست آگاه هستم، ضمن آنکه از کتاب مقدس هم که همانا قرآن کریم می باشد فرا گرفته‌ام که چگونه در برابر چنین تحریک شدنهایی، مقاومت کنم.»

همانند سحر در میان کسانی که پول را به صاحبان آن باز گردانده بودند، کم نبودند. درواقع درصد بالایی از آنها مذهب و اعتقاد و ایمان خودشان را به عنوان انگیزه دهنده اصلی نام برده بودند. کارکنان رسانه، یک کیف پول را در سرسرای بیمارستان چانگ در شهر تایپه مرکز تایوان، رها کرده بودند. مردی به نام چیو کیف را پیدا کرد و بلافاصله آن را به مرکز اطلاعات بیمارستان تحویل داد. او در این باره گفت: «**دروس بودا** ما را به کار نیک تشویق کرده است.»

## برای هر کسی اتفاق می افتد

در بسیاری از موارد کسانی پنجاه دلار ها را برگردانده بودند که بسیار هم به آن نیاز داشتند و این پول می توانست گره‌ای از مشکلات آنها را باز کند. در حالی که در بسیاری از موارد کسانی که ثروتمند بودند، پول را برداشته و پای به فرار گذاشته بودند. برای مثال یک آلبانیایی به نام **فراشار** که کارگر یک رستوران در سوئیس بود کیف را در کف رستوران یافته و بلافاصله آن را باز گردانده بود. او آنگاه درباره عمل خود چنین گفت:

«من خودم ساعتهای متمادی برای درآمدی مختصر متحمل کار و زحمت می شوم و به خوبی می توانم احساس کنم که دارنده این پول چه زحمتی برای به دست آوردن آن کشیده است.» شانون یک دانشجوی دختر در دانشگاه کارولینا، برای پرداختن شهریه، اجاره آپارتمان و غذا و پوشاک و سایر مایحتاج خود در سه مشغله مختلف، خود را مشغول کرده بود. او زمانی که کیف و ۵۰ دلار را پیدا کرد، پس از چند لحظه تامل بلافاصله آن را باز گرداند. **شانون** خود در این باره چنین گفت: «مطمئناً من احتیاج فراوانی به آن پول داشتم و می توانستم در بسیاری از مشکلات خود آن را به کار گیرم، اما لحظه‌ای که در کیف عکس یک طفل خردسال را مشاهده کردم، به خود گفتم که حتماً یک شخص دیگر به مراتب بیشتر از من به این پول نیاز دارد.»

آندل یک مرد جوان و اهل هلند که او هم کیف را بلافاصله باز گردانده بود، در مورد عمل خود چنین گفت: «من زمانی که نوجوانی بودم، کیف پول خود را در پارک و به هنگام بازی از دست دادم و دیگر هرگز آن را ندیدم. این در حالی بود که تنها دارایی من در آن کیف بود و پس از آن زجر بسیاری متحمل شدم. حالا با دیدن پول به خود نهیب زدم که نباید بگذارم که کس دیگری هم همان زجر را تجربه کند.»

اما یکی از بااحساس ترین تجربه‌ها از برایان یک خیابانگرد کانادایی سر زده است. او که به دلیل فقر شش ماهی بود که در خیابانها می خوابید، در پیاده‌رو مشغول جستجو برای یافتن بطری های خالی بود تا با فروش آنها مختصر پولی را برای غذای شب خودش فراهم کند. او آنگاه کیف را در کیوسک تلفن عمومی در مکانی که تا زانو ارتفاع داشت پیدا کرد. آنگاه بلافاصله پول و کیف را با همه احتیاجی که به آن داشت، باز گرداند. درواقع او تصور کرده بود که با توجه به مکانی که کیف در آن بجا گذاشته شده بود، کیف متعلق به کسی بود که از صندلی چرخدار استفاده می کرد و آنگاه به خود گفته بود که یک افلیج بیشتر از او به آن پول نیاز دارد و آن را باز گردانده بود. عمل این کانادایی درواقع منتهای ارزشهای درستکاری را نشان داده بود.

## آمار کشورهایی که در آزمایش شرکت داده شده بودند

| رتبه | نام کشور | درصد بازگرداندن پول | رتبه | نام کشور | درصد بازگرداندن پول |
|---|---|---|---|---|---|
| ۱- | نروژ | ۱۰۰ | ۱۱- | انگلستان | ۶۵ |
| ۲- | دانمارک | ۱۰۰ | ۱۲- | فرانسه | ۶۰ |
| ۳- | ژاپن | ۹۴ | ۱۳- | هلند | ۵۰ |
| ۴- | کره جنوبی | ۹۲ | ۱۴- | آلمان | ۴۵ |
| ۵- | نیوزلند | ۹۱ | ۱۵- | روسیه | ۴۳ |
| ۶- | سنگاپور | ۹۰ | ۱۶- | فیلیپین | ۴۰ |
| ۷- | استرالیا | ۷۵ | ۱۷- | ایتالیا | ۳۵ |
| ۸- | آمریکا | ۷۱ | ۱۸- | چین | ۳۰ |
| ۹- | هند | ۷۱ | ۱۹- | پاکستان | ۲۵ |
| ۱۰- | کانادا | ۷۰ | ۲۰- | مکزیک | ۲۱ |

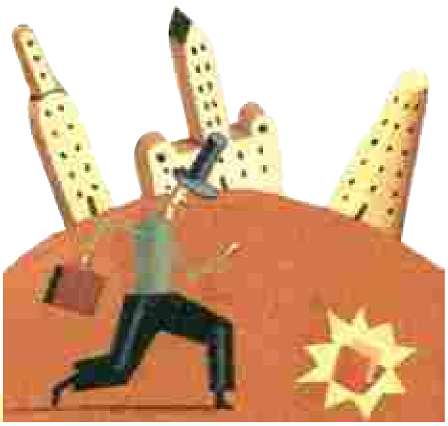

انسان یک مشت عواطف بیهوده است و نفس می خواهد دایماً خود را بنا کند ولی دایماً این بنا را فرو می ریزد

•ژان پل سارتر

# ماشین سفید تشریفات

**براساس سرگذشت: دارا**

**تهیه و تنظیم: محسن طیب**

**ارسال کننده سرنوشت: کتایون**

–با «خولی» مشهور بشم اگه بخوام منت سرت بگذارم، اینو فقط میگم تا بدونی که چقدر خاطرت برام عزیزه فرزاد... یادت هست همیشه می گفتی —اون روزهایی که دلال ساده و گمنام بازار بودیم می گفتی —که؛ دلم می خواد اگه یکروز داماد شدم یکی از این ماشین شش درهای تشریفاتی رو گل بزنم و بکنم ماشین عروس! یادت که هست فرزاد؟ پس واسه اینکه باورت بشه چقدر نوکرتم، بریم توی پارکینگ شاه داماد...

اینها را «رفیق فابریک» داماد گفت. یا —به قول اهالی محل —کسی که «عین برادر» فرزاد بود؛ دارا گفت. همه اهالی محل از چند هفته قبل که صحبت عروسی «فرزاد» سر زبانها افتاد این جمله را زمزمه می کردند: «حالا باید ببینیم «دارا» واسه فرزاد چیکار می کنه...»

قصه رفاقت «دارا» و «فرزاد» از هفده، هجده سال قبل «نقل مجلس» اهل محل بود؛ از همان روز «اول مهر» که دوتایی مدرسه را شروع کردند، همه از رفاقت «ناهمگون» آن دو می گفتند. و البته که خیلی ها «دارا» را نصیحت می کردند: «تو بچه خانواده داری هستی... تو رو چه به فرزاد که مادرش از بس به خودش تزریق کرد مرد و باباش را هم بخاطر چند کیلو مواد گذاشتند پای چوبه دار و فرستادن ور دست زنش، اون وقت تو بین این همه پیغمبر گشتی این «جرجیس» رو پیدا کردی؟»

«دارا» اما هیچوقت گوشش بدهکار این حرفها نشد: «لوطی گری که فرزاد داره توی وجود هیچکس ندیدم... بعدش هم اگه قرار باشه «پسری» رو که در شش سالگی پدر و مادر خلافکارش رو از دست داده محکوم کنیم، همین بچه وقتی بزرگ شد میشه یک خلافکار مثل ننه و باباش...

همسایه‌ها و اهالی محل اما نه فقط بخاطر دفاع «دارا» از رفیقش، که در حقیقت وقتی دیدن «فرزاد» هرچه بزرگتر میشه «آقاتر» و از خصلتهای پدر و مادرش دورتر میشه، کم کم حق را به «دارا» دادند و پسرک یتیم را باور کردند: «دارا درست میگه... فرزاد خیلی بچه سربه‌راهی شده» و حالا همان بچه یتیم سربه‌راه شده که داشت داماد می شد، داخل پارکینگ خانه «رفیق» از برادر عزیزترش ایستاده و به اتومبیل شش در سفید رنگ تشریفاتی که گلکاری شده بود نگاه می کرد؛ نگاه که نه، بهتش زده بود. می دانست «دارا» چقدر دوستش دارد؛ از همان هفده، هیجده سال قبل که پس از «سنکپ» کردن مادر و اعدام شدن پدرش با دایی پیرش (تنها قوم و خویشی که داشت) زندگی می کرد و همه اهالی محل «قدغن» کرده بودند که بچه‌هایشان با این «تخم حرام» بازی کنند و از همان موقع که رفت کلاس اول و هیچکس توی حیاط مدرسه با او حرف نمی زد فهمید «دارا» چقدر دوستش دارد که آنطور «سنت شکنی» کرد و دست توی دست او توی محل چرخید و بزرگ شد... از همان موقع بود که معنی «رفیق عزیزتر از برادر» را فهمید، تا حالا که روز عروسی اش بود...

فرزاد دستی به گلهای چسبیده شده روی «ماشین سفید شش در تشریفاتی» کشید و بعد «دارا» را در آغوش گرفت: «خیلی نوکرتم رفیق... خیلی مردی بامرام».

دو رفیق ناهمگون وسط پارکینگ خانه پدری «دارا» کارناوال اشک شادی راه انداخته بودند، در حالی که آنطرف شهر در «خانه باغ» بزرگی که جشن عروسی برگزار می شد، میهمانها منتظر آنها و مخصوصاً چشم انتظار رسیدن عروس و داماد بودند؛ فرزاد و کتایون که قرار بود آن شب «همسر» شوند و حالا عروس در آرایشگاه منتظر «داماد» بود.

«کتایون» همانطور که زیر دست آرایشگر نشسته بود به «بازی تقدیر» می اندیشید...

□

...فرزاد و «دارا» دبیرستان را که تمام کردند وارد بازار شدند و با «واسطه گری» شروع کردند. آنجا هم —اوایل —کسی برای «فرزاد» تره خرد نمی کرد، اما حساب «دارا» جدا بود؛ او اعتبارش را از پدر خدابیامرزش که سالها قبل در همین بازار «بروبیایی» داشت کسب کرده بود؛ پیرمرد آنقدر خوشنام بود که دو سال بعد از مردنش نیز همه به حرمت او، برای پسرش اعتبار قائل شدند و حتی به اصرار «دارا» بود که به «فرزاد» هم راه دادند. دو رفیق جوان کم کم در بازار پا گرفتند و «شانس» هم همراهشان بود که در ماجرای «یک شبه گران شدن گوشی موبابل»، آنها که هفته قبل چند هزار گوشی را به قیمت ارزان خریده بودند، یکمرتبه و با چند برابر شدن قیمت، از فرش به عرش برسند! بعد از آن ماجرا بود که دلالی را کنار گذاشتن و پنج دهنه مغازه دونبش در «پاساژ اصلی موبایل» خریدند تا اصلاً کسب و کارشان را هم عوض کنند، هر چند که هنوز هم خیلی ها «فرزاد» را قبول نداشتند، درست مانند «میرزا آصف» یعنی همان کسی که مالک پنج مغازه داخل پاساژ بود و از سالها قبل هم «دارا» را می شناخت و هم فرزاد را؛ مخصوصاً پدر و مادر فرزاد را درست و حسابی می شناخت و به همین خاطر وقتی به محضر رفتند و قرار شد «شش دانگ» پنج مغازه بصورت «پنجاه —پنجاه» به نام فرزاد و دارا بشود، میرزا آصف —که هیچوقت دل خوشی از فرزاد نداشت —رو به دارا کرد و گفت: «من که می دونم مادرت اون دو هزار متر زمین بابای خدابیامرزت رو فروخت تا تو پول این مغازه‌هارو جور کنی، اون وقت می خوای سه دانگ رو به نام این پسره بکنی؟ من این کارو نمی کنم... من سندهارو به نام تو می زنم، بعداً خودت سه دانگ را به نام رفیقت بکن» دارا که دوست نداشت کسی به رفیقش توهین کند، طوری از حرف «میرزا» عصبانی شد که اصلاً می خواست معامله را به هم بزند، اما فرزاد که خبر داشت آصف تخفیف خوبی دارد به آنها می دهد، «دارا» را آرام کرد و گفت: «چرا دیوونه بازی درمیاری دارا؟ خب این بابا راست میگه، بگذار سند به نام تو بشه، بعد از اینکه سندها از اداره ثبت برگشت تو سه دانگ را به نام من بکن....» اینطوری بود که «دارا» قبول کرد و فردا دوتایی رفتند و «کرکره» مغازه‌ها را بالا زدند و مشغول کاسبی شدند و همان جا بود که «دارا» با «کتایون» آشنا شد؛ دختر یکی از مغازه‌داران همان پاساژ که بعدازظهرها برای کمک به حساب و کتاب پدرش به مغازه می آمد و کم کم به دارا علاقه‌مند شد و «دارا» هم طعم عاشق شدن را چشید و... که یکمرتبه همه چیز خراب شد؛ وقتی «دارا» از زبان یک دوست مشترک شنید که؛ «قبل از اینکه با کتی آشنا بشی، فرزاد عاشق او بود، اما وقتی ماجرای تو و کتی رو فهمید کشید کنار...» دیگر بماند که «دارا» چطوری توانست مهرش را از دل کتایون بیرون بیاورد و او را به ازدواج با فرزاد راضی سازد! فرزاد اما فقط یک جمله گفت: «تو معنی رفاقت رو تموم کردی دارا...»

□

–کتی جون بلند شو که شوهرت پایین، جلوی در آرایشگاه منتظرته...

این را «آرایشگر عروس» گفت تا کتایون را از خاطرات نه چندان دورش جدا کند و او را تا دم در مشایعت سازد.

داخل ماشین و پشت فرمان «دارا» نشسته بود که با آمدن «عروس» پیاده شد و در صندلی عقب نشست تا فرزاد بنشیند پشت فرمان و کتی هم کنار دستش:

–این ماشین تشریفاتی رو از کجا آوردی فرزاد؟

وقتی فرزاد ماجرا را تعریف کرد، کتایون (که حالا «دارا» را داداش صدا می کرد) گفت: «خوش به حالت فرزاد که رفیقی مثل «داداش دارا» داری...»

سه نفری مشغول گپ و خنده بودند که «فرزاد» فرمان را پیچاند و برای اینکه زودتر برسند داخل یک خیابان فرعی یکطرفه شد. دارا گفت: «خطرناکه فرزاد...»

داماد خندید و گفت: «روزی که دامادیت برسه اون وقت می فهمی که واسه زودتر رسیدن به جشن عروسی، از درختها هم بالا میری...» دارا و کتایون هنوز خنده‌شان تمام نشده بود که... کن فیکون شد؛ پسربچه‌ای ناگهان

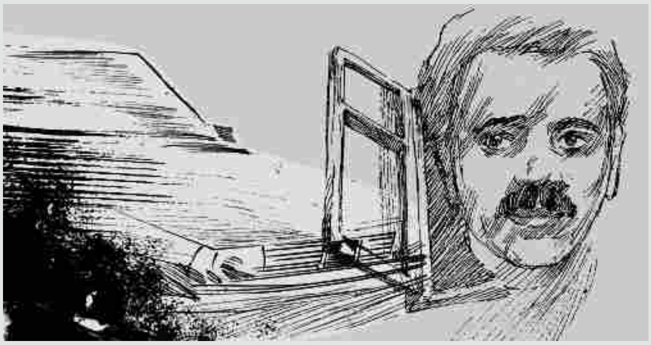

دوید وسط کوچه و تا فرزاد آمد ترمز کند، پسرک را زیر گرفته بود.

–یا امام زمان... من گواهینامه هم ندارم...

این را فرزاد گفت. کتایون زد زیر گریه و «بخت»اش را لعنت فرستاد. «دارا» اما بی لحظه‌ای معطلی —و قبل از اینکه اهالی کوچه با صدای جیغ ترمز از خانه های خود بریزند بیرون —به سرعت و از روی صندلی ماشین خود را به ردیف جلو رساند و گفت:

–معطل نکن بچه‌ها... با هر جفتتونم، پیاده بشین...! من هم گواهینامه دارم و هم قرار نیست داماد بشم! شما خودتون رو برسونید به عروسی، منم وقتی بچه‌رو بردم بیمارستان و خیال خانواده‌اش راحت شد، یا بهشون چک میدم یا بهت تلفن می زنم که یکی از پنج تا سند مغازه‌ها رو بیاری تا منو آزاد کنند... فقط زودتر پیاده شین تا اوضاع خیط نشده...

فرزاد و کتایون بی معطلی از ماشین بیرون پریدند و به سرعت از صحنه دور شدند و حتی صدای مردی را که گفت: «بچه مرده» را نشنیدند!

□

یکی از زندانی های تازه وارد که از شنیدن «قصه دارا» قاطی کرده بود، سیگار او را روشن کرد و پرسید: «یعنی توی این چهار سال بهت سر هم نزده...؟»

دارا —که حالا موهای روی شقیقه‌اش به سفیدی می زد —آه درون سینه‌اش را با دود سیگار بیرون فرستاد و گفت: «بهم تلفن هم نزد... تازه اگه مادر بیچاره‌ام نبود و خونه‌اش رو (تنها چیزی که داشت) نفروخته بود و «پول خون» اون بچه‌رو به خانواده فقیرش نداده و رضایتشون رو نگرفته بود، اگر اعدامم نمی کردند، لااقل مثل الان مورد عفو هم قرار نمی گرفتم!

ایوب، یکی از قدیمی های زندان که «هم سلولی» دارا هم بود گفت: «فقط ما اینو نفهمیدیم که تو چرا در این چهار سال یک کلمه از این حرفهارو نزدی، اما حالا که یکساعت دیگه آزاد میشی همه چیزرو تعریف کردی؟»

دارا از روی تخت برخاست و یکبار دیگر لوازم شخصی اش را که داخل ساک ریخته بود نگاه کرد و جواب داد: «راستش رو بخواین واسه این براتون تعریف کردم که اگر هفته بعد منو برگردوندن اینجا بدونین قضیه چیه، واسه اینکه چهار ساله انتظار این لحظه‌رو می کشم تا به محض خلاصی از اینجا، برم سراغ اون نامرد و بکشمش...

–دارا... لوازمت رو جمع کن و ده دقیقه دیگه جلوی بند باش...

دارا با رفقای چهار ساله‌اش خداحافظی کرد و... دو ساک به دوش از در زندان زد بیرون: «کجا برم؟» می دانست مادرش از یکسال قبل بخاطر پادردی که امانش رو بریده بود، به شهرستان و نزد خواهرش رفته. دست داخل جیبش کرد و چند هزار تومانی را که «تعاون زندان» بهش داده بودند پایین و بالا کرد و بعد پولها را سه قسمت کرد: «این پول مال... بعد پول تاکسی... این هم مال دو سه شب کرایه مسافرخانه (و بعد یک دو هزار تومانی را در جیب کوچیکه جاسازی کرد و با خود ادامه داد) با این هم میشه یک چاقوی «نامردکشی» بخرم...» و بعد بطرف خیابان اصلی راه افتاد تا یک تاکسی پیدا کند...

–دارا...

سر که برگرداند یخ کرد دارا، زن رفیقش بود که پشت سرش ایستاده بود! دارا دندان قروچه کرد و گفت: «اینقدر بی غیرت شده که تو رو فرستاده جلو رضایت بگیری...» دارا این را گفت و رو برگرداند، اما پایش روی هوا خشک شد:

–بی غیرتیش مال دو سال قبل بود که وقتی من راضی نشدم با یک «خارجی» گرم بگیرم تا اون کثافت بتونه ازش نمایندگی جارو برقی بگیره، طلاقم داد...! ولی من نیامدم اینجا تا این حرفهارو بزنم و بگم و اگر رفاقتت رو با عشقت عوض نکرده بودی، نه تو زندانی می شدی نه من آواره (چشمان کتی به اشک نشست و گلوی دارا به بغض؛ و زن ادامه داد) بلکه آمدم اینجا تا بهت کمک کنم که ازش انتقام بگیری...

پاهای دارا سست شد، زنوانش لرزید، ساک از دستش به زمین افتاد و روی جدول پیاده‌رو نشست: «گوش می کنم...» کتایون کنارش نشست و گفت:

–کافی نیست؛ بعد از اینکه گوش کردی، باید بیای یکنفر رو ببینی و بعد هر کار خواستی بکن!

دارا «قبوله» گفت و کتایون ادامه داد: «من تا یکسال بعد از زندانی شدن تو، نفهمیده بودم فرزاد بهت «پشت» کرده، همان هفته اول ازدواجمون یعنی وقتی از ماه عسل برگشتیم فهمیدم که فرزاد خونه‌اش رو —که در محله قدیمی تون اجاره کرده بود —پس داده و در جایی دیگه خونه گرفته (که بعداً فهمیدم دوست نداشته با خانواده‌ات روبرو بشه) اما در آن زمان برام این قصه رو تعریف کرد: «دارا همان شب وقتی می فهمه بچه مرده، از توی بیمارسان فرار می کنه... الان هم رفته اروپا و قراره من براش پول بفرستم و همان جا زندگی کنه» منم آنقدر ساده بودم که قبول کردم...، ولی تعجب می کردم که چرا داره مدام دنبال سندهای مغازه که می گفت دست اوست می گرده؟ منتهی پیداشون نمی کرد تا حدود یکسال بعد که یکروز پدرم —که هنوز توی پاساژ بود –بهم تلفن زد و گفت «شب بدون شوهرت بیا خونه ما». منم رفتم و آنجا بود که پدرم حقیقت را بهم گفت؛ که تو داخل زندانی! پدرم که از زبان من شنیده بود در آن تصادف چی گذشته، این را هم بهم گفت که؛ «از یکنفر شنیدم فرزاد چند تا سند جعل کرده، ولی نمی دانم سند چی؟» منم فهمیدم که او چون سندهای مغازه‌رو پیدانکرده، رفته سند جعلی ساخته تا پنج تا مغازه‌رو هم بالا بکشه! این بود که دو هفته بعد وقتی فرزاد رفت دوبی، سه روز آزگار خونه‌رو ریختم بیرون و آنقدر جستجو کردم تا بالاخره سندهای اصلی رو —که موقع اثاث کشی خانه جدیدمان گذاشته بود زیر لباسهای داخل کمد —پیدا کردم. نمی دانم چرا اونهارو بهش ندادم؟ شاید به این خاطر که بهم دروغ گفته و به شما که آنقدر حق به گردنش داشتین نامردی کرده بود! شاید هم به این خاطر که کم کم شروع کرده بود به کثافتکاری! هرچه بود حرف نزدم تا اینکه سر همان خارجیه و پیشنهاد بی شرمانه‌اش! بهش پیله کردم و او هم خیلی راحت طلاقم داد! حالا فعلاً این سندها مال شما تا بریم جایی که شرط گذاشته بودیم...

دارا که از شنیدن حرفهای کتایون بیش از پیش تشنه انتقام از فرزاد شده بود، درحالی که دندان قروچه می کرد، ناگهان مادرش را دید که با سینی اسپند جلوی خانه به انتظار او ایستاده، بالاخره اشکش درآمد و...

داخل خانه که شدند مادر گفت: «لابد می خوای بری ازش انتقام بگیری؟ میل خودته... ولی به نظر من بهترین انتقام اینه که بگذاری اون نامرد به چشم ببینه که تو سربلند و خوشبخت شدی، از آن هم مهمتر اینکه بشنوه و ببینه با زنی که از اول حق خودت بود ازدواج کنی و اون بی غیرت ببینه که کتایون همسر تو شده، ازش انتقام نگرفتی؟ یا اینکه دوست داری بعد از چهار سال که چشم من به در بود، این بار بخاطر کشتن یک حیوون کثیف سرت بره بالای دار و منو هم دقمرگ کنی؟

دارا نتوانست اشکهای مادرش را ببیند و جلویش زانو زد و گفت: «باشه مادر... هر کاری تو بگی میگم چشم... فقط گریه نکن...»

پسر و مادر مشغول راز و نیاز بودند که کتایون «دارا» را صدا کرد و او را داخل پارکینگ برد تا «دارا» متحیر شود: «اینو از کجا گیر آوردی؟»

دارا این را گفت و به «ماشین سفید شش در تشریفاتی» خیره شد تا کتایون پاسخ دهد: «فرزاد خیلی دوست داشت این ماشین رو هم بالا بکشه، اما می ترسید! این بود که از همان فردای عروسی آن را گذاشت داخل پارکینگ عمومی، تا اینکه من هفته قبل که فهمیدم قراره آزاد بشی، رفتم تحویلش گرفتم و شستمش و...» کتی که سکوت کرد دارا خندید و گفت: «حالا فقط مونده که یکبار دیگه واسه ماشین عروس، گل کاریش کنیم... نظر شما چیه کتی خانم؟» کتایون رنگش سرخ شد و سکوت کرد و لبخند زد...

■

یک قطره عشق، والاتر از یک اقیانوس عقل است

●بلز پاسکال

پ - شایق

## یک آمریکایی کم آورد

**یک مرد آمریکایی که به خاطر بیکاری با بحران مالی روبرو شده بود، تمام اعضای خانواده‌اش را کشت و در پایان به زندگی خود پایان داد.**

این مرد ۴۵ ساله به نام «آنتونی» که به خاطر بیکاری با بحران مالی روبرو شده بود، هفته گذشته در اقدامی جنون‌آمیز با سلاح کمری خود به طرف اعضای خانواده‌اش تیراندازی کرد و همسر، سه فرزند نوجوان و مادرزن ۷۰ ساله خود را از پا درآورد و سپس با شلیک یک گلوله به مغز خود پرونده یک خانواده را به طول کامل بست. همسر آنتونی که ۳۹ سال داشت خانه‌دار بود. پلیس جنایی لس آنجلس در این باره گفت: «آنتونی» دیپلم بازرگانی داشت و پیشتر کارمند یک شرکت بزرگ بود. کارآگاهان در قربانگاه، نامه‌ای به دست آوردند که این مرد مشکلات مالی خود را در آن شرح داده بود.

در پایان نامه قید شده بود چون از سازمان دولتی و شرکتی که پیشتر در آن کار می کردم کمکی دریافت نکردم تصمیم گرفتم خود و خانواده‌ام را نابود کنم.

## به خاطر پول ازدواج کردم

**پدربزرگ ۷۵ ساله‌ای که یک دختر ۲۵ ساله را به عقد خود درآورده بود با درخواست همسر جوانش و با تایید دادگاه به پرداخت ۵۰۰ سکه بهار آزادی محکوم شد.**

چندی قبل مرد ۷۵ ساله‌ای به نام «حسن» به شعبه ۲٦۷ مجتمع قضایی خانواده مراجعه کرد و با این ادعا که همسر صیغه‌ای ۲۵ ساله‌اش او را فریب داده خواستار جدایی از وی شد.

حسن در این باره به قاضی دادگاه گفت؛ مدتی قبل وقتی برای استراحت و تفریح به یکی از شهرستانها رفته بودم با دختر جوانی به نام روناک آشنا شدم و تصمیم گرفتم او را به عقد خود درآورم. پس از آنکه موضوع را با پدر روناک درمیان گذاشتم او موافقت کرد. بدین ترتیب او را با ۵۰۰ سکه بهار آزادی به عقد خود درآوردم، اما وقتی چند ماه از ازدواج ما گذشت متوجه شدم روناک قبلاً ازدواج کرده و موضوع را از من پنهان کرده بود. پس از اظهارات حسن، روناک به رئیس دادگاه گفت؛ ادعای او در مورد ازدواج من دروغ است. من در خانواده فقیری به دنیا آمده‌ام و همیشه زندگی ما با سختی همراه بود، تا اینکه چند سال قبل وقتی که حسن به شهر ما آمده بود مرا دید و به خانواده من وعده داد مرا صاحب بهترین خانه و ماشین می کند و به زندگی فقیرانه خانواده‌ام پایان می دهد. به همین دلیل و تنها به خاطر پول حسن، حاضر شدم تن به ازدواج با او بدهم، اما وی مدتی است رفتارهای بدی با من دارد و مدام مرا آزار و اذیت و سرزنش می کند. به همین دلیل مهریه‌ام را به اجرا می گذارم و تمام حق و حقوقم را از حسن می گیرم.

درپی اظهارات این زن رئیس دادگاه با تعیین کارشناس به تحقیق درباره زندگی حسن پرداخت و در این بررسی مشخص شد این مرد که یک تاجر بزرگ و سرشناس است و دارای چندین فرزند و نوه و نبیره است، به طور پنهانی روناک را به عقد خود درآورده و با او زندگی می کرده است و هیچ یک از فرزندانش از این موضوع اطلاع ندارند.

درپی آن رئیس دادگاه وی را به پرداخت مهریه یعنی ۵۰۰ سکه طلا به روناک محکوم کرد و حکم طلاق روناک را صادر کرد.

## جاعل مسلح گیر افتاد

**یک جاعل اسکناس و تراول چک در جنوب تهران از سوی ماموران پلیس دستگیر شد.**

رئیس پلیس میدان شهدای تهران در این باره گفت؛ با دریافت گزارش های مردمی در دو هفته قبل، ماموران دریافتند مردی قصد دارد با پولهای جعلی از مغازه‌داران خرید کند. با توجه به اطلاعات رسیده و انجام چهره‌نگاری تیم‌های گشت پلیس چند روز پیش فردی را در جنوب شهر تهران شناسایی کردند و وی را تحت تعقیب قرار دادند تا اینکه فرد موردنظر وقتی قصد معامله با یک مغازه‌دار را داشت دستگیر شد و در بازرسی از وی چک پولهای جعلی و سلاح کمری کشف کردند.

به گفته پلیس، متهم در بازجویی عنوان کرد، خودرواش داخل یکی از پارکینگ‌های منطقه جنوب قرار دارد و پس از آن پلیس در بازرسی از خودروی او، دو قبضه اسلحه و مقدار زیادی فشنگ و انواع اسکناس جعلی کشف کرد.

رئیس کلانتری ۱۱۰ در ادامه افزود؛ پلیس با اخذ دستور قضایی خانه متهم را نیز مورد بازرسی قرار داد که در آنجا نیز نیم کیلو تریاک، مقداری شیشه و کراک، چند دستگاه چاپ جعل اسکناس، چندین فقره ایران چک جعلی و دلار کشف شد.

با دستگیری این متهم ۳۹ ساله که سابقه‌دار نیز هست پنج تن از همدستان این جاعل نیز بازداشت شدند.

## سرقت حرفه‌ای با همکاری زنها

**یک سارق حرفه‌ای که پس از آزادی از زندان با شگردی خاص اقدام به دزدی می کرد دستگیر شد.**

این سارق حرفه‌ای پس از آزادی از زندان با تشکیل یک باند بزرگ و اجیر کردن چند زن و با طرح نقشه‌های دقیق سرقتها را یکی پس از دیگری به انجام می رسانید.

این مرد سارق به مناطقی که دارای بیشترین تعداد خانه‌های نوساز و فاقد تجهیزات ایمنی بود می رفت و با معرفی خود به عنوان پیمانکار ساختمان و مصالح باب گفتگو را با اهالی باز می کرد و پس از جلب اعتماد نسبی آنها، اطلاعاتی را درباره وضع مالی، شغل و رفت و آمد افراد به دست می آورد. مرد سارق پس از به دست آوردن اطلاعات لازم در فرصتی مناسب که صاحبان خانه‌های شناسایی شده در منزل حضور نداشتند، به کمک زنهای اجیر شده اقدام به سرقت لوازم منزل می کرد و آنها را برای فروش در اختیار مالخران قرار می داد.

با ارسال چند گزارش درباره وقوع سرقتهای مشابه تیمی از کارآگاهان وارد عمل شدند و با توجه به اینکه سرقتها در نقاط خاصی صورت گرفته بود، با راه اندازی گشت های نامحسوس در مناطق مورد نظر، پس از چند ماه بررسی و تحقیق موفق شدند شخصی به نام «کاظم» را که سردسته باند بود هنگام ارتباط با چند مالخر شناسایی و دستگیر کنند.

کاظم در بازجویی ها به انجام دهها فقره سرقت پس از آزادی از زندان اعتراف کرد و بار دیگر روانه زندان شد.

هم اکنون تلاش کارآگاهان برای دستگیری چند زن که همدست او بودند همچنان ادامه دارد.

## ۵۰ سال زندانی کردن همسر

**یک زن ایتالیایی که ۵۰ سال در خانه شوهرش زندانی بود در وضعیتی اسفبار پیدا و در بیمارستان بستری شد.**

بنا به این گزارش؛ این زن که «ماریا» نام دارد، سال ۱۹۵۸ میلادی وقتی ۲۰ ساله بود ازدواج کرد. این زوج جوان پس از چند ماه زندگی شیرین و در ادامه در یک مسافرت چند روزه با هم اختلاف پیدا کردند. بدین ترتیب داماد به دلیل پرخاشگری عروس خانم او را در یک اتاق تاریک زندانی کرد. این زن در این مدت طولانی نه تنها با هیچ کس ارتباط نداشت، بلکه حتی از دیدن تلویزیون هم محروم بود «ماریا» ۵۰ سال از عمرش را در اتاقی کثیف گذراند تا اینکه یکی از همسایگان با پلیس تماس گرفت و از بوی مشمئز کننده خانه مورد نظر شکایت کرد. در اینجا بود که ماموران به اسارتگاه خانوادگی رفتند و زن ۷۰ ساله را در وضع اسفبار کنار یک تخت شپش زده و ظرفهای حلبی یافتند. «ماریا» که به خاطر نیم قرن شکنجه، خلق و خوی حیوانی پیدا کرده بود، به ماموران حمله‌ور شد و در پایان ماموران او را به بیمارستان انتقال دادند و شوهرش را نیز دستگیر کردند.

در ساخت این شهر تاریخی از هیچ ملاطی استفاده نشده است

# ماچوپیچو؛ شهر گمشده اینکاها

## شهری عجیب

قلعه ماچوپیچو، یکی از مهم‌ترین آثار به جامانده از تمدن باستانی اینکا در کشور پرو که بر فراز کوهی با ارتفاع ۲۳۵۰ متر از سطح دریا ساخته شده است، از سال ۱۹۸۳ در فهرست میراث جهانی یونسکو ثبت شده است. قلعه ماچوپیچو در سال ۱۴۴۰ میلادی ساخته شده است و این قلعه و محوطه اطرافش تا سال ۱۵۳۲، یعنی سال فتح پرو توسط کریستف کلمب و نیروهای اسپانیایی، مسکونی بوده است.

بر اساس شواهد باستان‌شناسی، ماچوپیچو شهری معمولی نبوده و از آن به عنوان خلوتگاهی برای گذران اوقات فراغت بزرگان اینکا استفاده می‌شده است. این محوطه باستانی از یک قصر بزرگ، چندین معبد که در اطراف حیاط قصر برای خدایان اینکا ساخته شده و حدود ۱۵۰ خانه برای خدمتگذاران تشکیل شده است.

تخمین زده می‌شود که حداکثر ۷۵۰ نفر قادر به سکونت هم‌زمان در این شهر که در حدود ۵ کیلومتر مربع وسعت دارد، بوده‌اند و به احتمال زیاد در فصل‌های بارانی که سفرهای بزرگان اینکا به ماچوپیچو قطع می‌شده است، جمعیت شهر بسیار کمتر از این تعداد می‌شده است. اینکاها این محوطه را به خاطر موقعیت جغرافیایی و زمین‌شناختی استثنایی‌اش برای ساخت ماچوپیچو انتخاب کرده‌اند. بر اساس اعتقاد اینکاها، شبح سلسله جبالی که در پشت ماچوپیچو به چشم می‌خورد، نمایانگر چهره اینکا است که سر به آسمان برداشته است.

اینکاها اعتقاد داشتند که سنگ‌ها و صخره‌های استوار زمین نباید از سر جای‌شان خارج یا قطعه‌قطعه شوند و به همین خاطر کل بناهای ماچوپیچو را با قطعه سنگ‌هایی ساختند که به صورت منفرد در کوهستان پیدا می‌کردند. در ساخت بسیاری از عمارت‌های ماچوپیچو از هیچ نوع ملاطی استفاده نشده است و معماران اینکا با محاسبات دقیق و برش ظریف سنگ‌ها، موفق به ساخت دیوارهای عظیمی شده‌اند که درز میان سنگ‌هایش کمتر از یک میلی‌متر است.

## مزارع پلکانی

دیگر ویژگی منحصر به فرد معماری ماچوپیچو، یکپارچگی و ترکیب عناصر معماری با ویژگی‌های محیطی است، چنان که معماران اینکا از بسیاری از دیواره‌ها و تخته‌سنگ‌های موجود در محوطه برای ساخت قسمت‌های مختلف ماچوپیچو استفاده کرده‌اند. مجموعه ماچوپیچو را می‌توان به سه بخش کشاورزی، مسکونی و مذهبی تقسیم کرد. ورودی اصلی این قلعه در قسمت جنوب غربی آن و در انتهای جاده‌ای موسوم به «مسیر اینکا» قرار داشته است.

کل بناهای ماچوپیچو را با قطعه سنگ‌هایی ساختند که به صورت منفرد در کوهستان پیدا می‌کردند

اما ورودی فعلی که در جنوب شرقی این محوطه قرار دارد، به محوطه‌های کشاورزی ماچوپیچو منتهی می‌شود. در بخش‌های کشاورزی ماچوپیچو که از مزارع پلکانی و کانال‌های آبیاری تشکیل شده است، اینکاها محصولاتی چون سیب‌زمینی و ذرت می‌کاشته‌اند که با توجه به دورافتادگی این قلعه از دیگر نقاط امپراتوری اینکا، نقش مهمی در تأمین آذوقه ساکنانش داشته است.

بخش مسکونی ماچوپیچو که با دیواری از بخش کشاورزی آن جدا شده است، از خانه‌هایی با بام‌های شیب‌دار پوشالی و درهای ذوزنقه‌ای شکل تشکیل شده است. بعضی از این خانه‌ها دو طبقه هستند که احتمالاً دسترسی به طبقه دوم آن‌ها به کمک نردبان‌های طنابی میسر می‌شده است، چرا که در ارتفاعی که ماچوپیچو ساخته شده است درخت چندانی برای ساخت نردبان وجود ندارد.

## باشکوه ترین جلوه معماری

بخش مسکونی ماچوپیچو با میدان بزرگی از بخش مذهبی آن جدا می‌شود. این بخش باشکوه‌ترین جلوه‌های هنر و معماری اینکاها را در خود جای داده که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به «معبد بزرگ مرکزی»، «معبد سه پنجره»، «معبد خورشید» و آرامگاه‌های سلطنتی تشکیل شده است.

در این بخش همچنین قطعه سنگی موسوم به «سنگ اینتیهواتانا» وجود دارد (عکس بالا) که اطلاعات باارزشی درباره دانش نجوم و ستاره‌شناسی اینکاها در اختیار کارشناسان گذاشته است. این سنگ به طور دقیق نقاط اعتدال پاییزی و بهاری (زمانی که روز و شب طول یکسانی پیدا می‌کنند) و دیگر پدیده‌های نجومی را نشان می‌داده است. شیوه کارکرد این سنگ که بر فراز ستونی قرار دارد به این ترتیب است که در ظهر روز ۲۱ مارس (اعتدال بهاری) و ۲۱ سپتامبر (اعتدال پاییزی) خورشید درست بر فراز ستون و روی سنگ اینتیهواتانا قرار می‌گرفته است، به طوری که سنگ و ستون هیچ سایه‌ای تشکیل نمی‌داده‌اند

## یک اتفاق جالب

از آن جا که تنها گروه کوچکی از بزرگان اینکا از وجود ماچوپیچو اطلاع داشتند و در اسناد و مدارک به جا مانده از اینکاها هم نامی از این شهر به میان نیامده است، فاتحان اسپانیایی هیچ‌گاه به وجود این قلعه که به صورت منفرد بر فراز کوه‌های آند ساخته شده است و ۷۰ کیلومتر با نزدیک‌ترین شهر، یعنی شهر کوسکو فاصله دارد، پی نبردند. به همین خاطر تا سال ۱۹۱۱ هیچ کس از وجود ماچوپیچو اطلاع نداشت. در این سال هیرام بینگهام، کاشف آمریکایی و استاد تاریخ دانشگاه ییل که مشغول مطالعه جاده‌های قدیمی به جا مانده از اینکاها در منطقه بود، به طور اتفاقی و با راهنمایی یکی از سرخپوستان بومی، ماچوپیچو را کشف کرد. بینگهام پس از کشف ماچوپیچو چند بار دیگر به آن سفر کرد و تا سال ۱۹۱۵ در این محوطه به حفاری و مطالعات باستان‌شناسی پرداخت. بینگهام چندین کتاب و مقاله در مورد ماچوپیچو نوشت که کتاب مشهورش با عنوان «شهر گمشده اینکاها» تا مدت‌ها در فهرست کتاب‌های پرفروش قرار داشت. اما شهرت ماچوپیچو هنگامی عالم‌گیر شد که مجله نشنال جیوگرافی کل شماره آوریل ۱۹۱۳ خود را به معرفی این محوطه باستانی اختصاص داد.

در حال حاضر، به رغم راه صعب‌العبور و دورافتادگی نسبی ماچوپیچو، سالانه در حدود ۷۰۰ هزار توریست از این محوطه باستانی دیدن می‌کنند. اما فشار ناشی از بازدید این تعداد جهانگرد از ماچوپیچو، باعث شده است تا آسیب‌های جبران‌ناپذیری به این محوطه وارد شود.

روزانه هزاران گردشگر از پله‌های این شهر بالا و پایین می‌روند، در نقاط مختلف آن می‌نشینند و تفریح می‌کنند و ناخواسته آسیب بسیاری به این شهر باستانی می‌زنند، به شکلی که سرعت متخصصان مرمت همیشه کمتر از سرعت تخریب بناها است. یونسکو سال گذشته به دولت پرو هشدار داد که در صورت عدم اتخاذ تدابیری جهت حفاظت از ماچوپیچو در برابر گردشگران، این قلعه را در فهرست میراث جهانی در خطر قرار می‌دهد.

اما دولت پرو با عکس‌العمل مناسب و تدوین یک طرح جامع ۱۰ ساله برای حفاظت از ماچوپیچو از این اقدام تنبیهی یونسکو جلوگیری کرد. در این برنامه افزایش بهای بلیت ورودی برای گردشگران خارجی، محدودیت تعداد ۲۵۰۰ گردشگر در روز و حفاظت از آثار باستانی، حیات وحش و پوشش گیاهی منطقه پیش‌بینی شده است.

**ح.م.الف**

بزرگ‌ترین دشمن بشر ثروت است

● ژوزف گاریبالدی

«حتی حیوانات هم میان خود نوعی جام جهانی برگزار می کنند که بردن و باختن به معنای مرگ و زندگی است.»

# نبرد بزرگترین‌ها و قوی‌ترین‌ها

*«شاید در تصور کسی نگنجد، اما حیوانات بزرگ و قدرتمند هم دارای محیط خود هستند که از آن هم به هر قیمتی که شده دفاع می کنند. این امر که درواقع از غرور و غیرت حیوانات قوی هم سرچشمه می گیرد، در محیط های زیست حیوانات و به دلیل هجوم حیوانات دیگر به محیط زندگی آنها سرچشمه می گیرد. حال کافی است که یک خبرنگار و یک عکاس شجاع و باانگیزه در زمان و مکان لازم حاضر شوند و آنگاه است که حتی می توان نبردهای قدرتمندترین حیوانات عالم را در مقابل یکدیگر، شاهد بود و به نوعی قهرمانی جهان را در میان حیوانات راه‌اندازی کرد. و حالا این اتفاقی است که در تابستان سال جاری رخ داده و یک خبرنگار و عکاس کنجکاو، بیشتر آنها را شاهد بوده است. حال باید به تجربیات او توجه کنیم.»*

## سرانجام قدرتمندترین حیوان در عالم هستی را شناسایی می کنیم

برگردان: بهروز بهرامی

### لوئیس را بشناسیم

**لوئیس ویلازون** یک عکاس و خبرنگار اسپانیایی است که عشق و علاقه او به طبیعت بر هیچکس پنهان نیست. بویژه شیفتگی او در مقابل حیوانات قدرتمند در طبیعت حتی باعث شد تا چند باری جان خود را با خطر مواجه کند، اما در تابستان امسال در حالی که او در آفریقا بویژه در سواحل آفریقای جنوبی، نامیبیا و کشورهای موزامبیک و اوگاندا، مشغول سفر و عکسبرداری و گزارش برداری بود، شرایطی پیش آمد که او را با عشق و علاقه دیرینه خود مواجه کرد.

جریان این بود که لوئیس در چند مورد با نبردهای درگرفته میان برخی از بزرگترین و قدرتمندترین جانوران عالم مواجه شد که بلافاصله تصویر یا گزارشی از آنها برداشت و بعد هم پس از آنکه تعداد این گزارش ها را متوجه شد، با زرنگی های خاص خود، نوعی برنامه‌ریزی برای نبردهای انجام شده میان حیوانات تنظیم کرد تا به کمک آن تقریباً یک دوره قهرمانی جهان یا جام جهانی میان حیوانات راه‌اندازی شود. البته همه این برنامه‌ها پس از جدال حیوانات طرح ریزی شد، اما با این همه طراحی، خلاقیت و ذوق و سلیقه لوئیس سبب شده تا گزارش بوجود آمده یکی از منحصر به فردترین گزارشها در مورد طبیعت و حیوانات باشد که به اختصار به آن می پردازیم.

### شرکت کنندگان

در درجه اول لوئیس نیاز به شانزده حیوان قدرتمند داشت که البته تنها جثه در این میان شرط لازم نبود بلکه حتی حیله گری و ذهن قوی هم علیرغم جثه چندان بزرگ نمی توانست اسباب موفقیت حیوان را فراهم کند. بدین ترتیب شانزده حیوان برجسته از نظر قدرت، سرعت، حیله گری و ذهن، وزن، ابزار طبیعی برای نبرد و قدرت مقاومت، توسط لوئیس و البته با یاری چند زیست شناس برای شروع نبردها انتخاب شدند.

### ۱- خرس قطبی

**وزن: ۶۸۰ کیلوگرم**
**سرعت: هجده متر در ثانیه**
**حیله گری: ۷ از ۲۰**
**قدرت: ۱۹ از ۲۰**
**ابزار طبیعی: ۱۳ از ۲۰**
**انگیزه: ۱۲ از ۲۰**

از جمله بزرگترین حیوان جهان در خشکی است و کلاً گوشتخوار می باشد. او برای شکار از پنجه‌های قدرتمند خود استفاده می کند و حتی می تواند طعمه خود را مانند سگ آبی، از درون امواج بیرون کشد. قدرت گاز گرفتن او بسیار زیاد است و می تواند جمجمه‌ای محکم را خرد کند.

### ۲- تمساح:

**وزن: ۷۷۰ کیلوگرم**
**سرعت: چهار متر در ثانیه**
**حیله گری: ۱۱ از ۲۰**
**قدرت: ۱۵ از ۲۰**
**ابزار طبیعی: ۱۵ از ۲۰**
**انگیزه: ۱۳ از ۲۰**

بزرگترین خزنده در جهان و حمله او به صورت انفجاری از داخل آب انجام می شود که با آرواره‌های قدرتمند خود هماورد را از هم می درد.

### ۳- شیر دریایی:

**وزن: ۳۲۰۰ کیلوگرم**
**سرعت: ۱۳/۵ متر در ثانیه**
**حیله گری: ۱۲ از ۲۰**
**قدرت: ۱۶ از ۲۰**
**ابزار طبیعی: ۱۲ از ۲۰**
**انگیزه: ۱۵ از ۲۰**

بسیار خشن و متجاوز است و قدرت آرواره‌های او برابر با فرود هشت هزار کیلوگرم فشار می باشد.

### ۴- فیل آفریقایی:

**وزن: ۵۵۰۰ کیلوگرم**
**سرعت: ۱/۵ متر در ثانیه**

نبرد خونین در دور اول میان کرگدن و فیل

**حیله گری: ۱۶ از ۲۰**
**قدرت: ۱۷ از ۲۰**
**ابزار طبیعی: ۱۱ از ۲۰**
**انگیزه: ۱۳ از ۲۰**

بزرگترین حیوان در جهان در خشکی که می تواند عاجهایی به طول ۲/۵ متر داشته باشد. خرطوم او هم خود یک اسلحه قدرتمند است.

### ۵- نهنگ اورکا:

**وزن: ۷۰۰۰ کیلوگرم**
**سرعت: ۱۵/۵ متر در ثانیه**
**حیله گری: ۱۷ از ۲۰**
**قدرت: ۱۶ از ۲۰**
**ابزار طبیعی: ۱۸ از ۲۰**
**انگیزه: ۱۸ از ۲۰**

سریع ترین حیوان پستاندار دریایی و دارای برخی از پیچیده‌ترین تکنیک ها برای شکار و نبرد.

### ۶- شیطان تاسمانیایی:

**وزن: ۹ کیلوگرم**
**سرعت: ۳/۵ متر در ثانیه**
**حیله گری: ۱۴ از ۲۰**
**قدرت: ۸ از ۲۰**
**ابزار طبیعی: ۹ از ۲۰**
**انگیزه: ۵ از ۲۰**

قدرت آرواره‌های او جالب توجه است. بوی آزاردهنده‌ای از خود خارج می کند که خود یک اسلحه گیج کننده است.

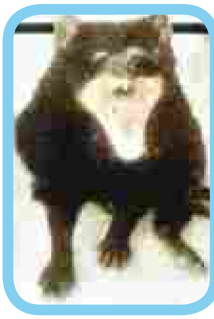

نبرد نهایی میان نهنگ اورکا و کوسه سفید بزرگ

### ۷–شترمرغ جنوبی:

**وزن: ۷۰ کیلوگرم سرعت: ۱۲/۵ متر در ثانیه**
**حیله گری: ٦از ۲۰ قدرت: ۱۱از ۲۰**
**ابزار طبیعی: ۱۲از ۲۰ انگیزه: ٦از ۲۰**

قدرت لگداو مثال زدنی و هر استخوانی را می شکند. انگشت وسط او هم خود یک اسلحه مانند نیزه است.

### ۸–ژله دریایی:

**وزن: ۲ کیلوگرم سرعت: ۱/۸ متر در ثانیه**
**حیله گری: صفر از ۲۰ قدرت: صفر از ۲۰**
**ابزار طبیعی: ۱۰از ۲۰ انگیزه: صفر از ۲۰**

زهرآلودترین حیوان روی زمین و با سم خود می تواند ٦۰ انسان را در سه دقیقه از پای درآورد. بدن او هم قابل دیدن نیست.

### ۹–گوریل:

**وزن: ۲۵۰ کیلوگرم سرعت: ۸/٦متر در ثانیه**
**حیله گری: ۲۰از ۲۰ قدرت: ۱٤از ۲۰**
**ابزار طبیعی: ۷از ۲۰ انگیزه: ۱۱از ۲۰**

بزرگترین پستاندار جهان و دارای دندانهای بسیار قدرتمند می باشد. ضمناً دارای ضریب هوشی بالایی است.

### ۱۰–کوسه سفید بزرگ:

**وزن: ۲۲۵۰ کیلوگرم سرعت: ۱۵ متر در ثانیه**
**حیله گری: ۱۵از ۲۰ قدرت: از ۲۰**
**ابزار طبیعی: ۱۹از ۲۰ انگیزه: ۱٤از ۲۰**

بزرگترین ماهی گوشتخوار در جهان و دارای قدرتمندترین آرواره و دندانهای درنده. به دام انداختن آن بسیار مشکل است.

### ۱۱–اژدهای کومودو:

**وزن: صد کیلوگرم سرعت: ۵ متر در ثانیه**
**حیله گری: ۱۰از ۲۰ قدرت: ۱۰از ۲۰**
**ابزار طبیعی: ۱۰از ۲۰ انگیزه: ۹از ۲۰**

بزرگترین مارمولک در جهان و دارای دهانی با ٦۰ دندان است که هر کدام ۲/۵ سانتی متر طول دارند. آب دهان او دارای سم مهلکی است.

### ۱۲–مار بامبای سیاه:

**وزن: ۱/٦ کیلوگرم سرعت: ۵/۰ متر در ثانیه**
**حیله گری: ۷از ۲۰ قدرت: ۲از ۲۰**
**ابزار طبیعی: ۱٦از ۲۰ انگیزه: ۳از ۲۰**

بزرگترین مار سمی در آفریقا و سریع ترین مار در جهان. میزان سم او پنج برابر مار کبرا است. با یک گاز می تواند چهل نفر را با یک وعده سم از پای درآورد.

### ۱۳–نهنگ. وال:

**وزن: پنجاه هزار کیلوگرم سرعت: ۱۲ متر در ثانیه**
**حیله گری: ۱٦از ۲۰ قدرت: ۱٦از ۲۰**
**ابزار طبیعی: ۱۸از ۲۰ انگیزه: ۲۰از ۲۰**

بزرگترین گوشتخوار جهان، اندازه سر او یک سوم کل بدن او است. هر کدام از ۵۲ دندان او یک کیلوگرم وزن دارد. او با دندانهایش با نهنگ های دیگر به نبرد می پردازد.

### ۱٤–کرگدن:

**وزن: ۳٦۰۰ کیلوگرم سرعت: ۱٤ متر در ثانیه**
**حیله گری: ۸از ۲۰ قدرت: ۱٦از ۲۰**
**ابزار طبیعی: ۹از ۲۰ انگیزه: ۱٦از ۲۰**

شاخ روی سر کرگدن یک متر ارتفاع دارد و همان شاخ قادر به دریدن هر حیوانی می باشد. قدرت بینایی او ضعیف اما قدرت بویایی او بسیار قوی است.

### ۱۵–ببر سیبری:

**وزن: ۳۰۰ کیلوگرم سرعت: ۱٦ متر در ثانیه**
**حیله گری: ۱٤از ۲۰ قدرت: ۱۳از ۲۰**
**ابزار طبیعی: ۹از ۲۰ انگیزه: ۱٦از ۲۰**

برای غذا خرس قهوه‌ای را شکار می کند! برای کشتن قربانی خود ناحیه گردن را گاز می گیرد و در چند ثانیه از پای درمی آورد.

### ۱٦–مار آناکوندای سبز:

**وزن: ۲۵۰ کیلوگرم سرعت: ۱/۲ متر در ثانیه**
**حیله گری: ٤از ۲۰ قدرت: ۱۳از ۲۰**
**ابزار طبیعی: ۱۳از ۲۰ انگیزه: ۸از ۲۰**

بزرگترین مار جهان که قادر است یک کرگدن را بطور کامل ببلعد. او با پیچیدن بدن خود به دور قربانی استخوانهای او را خرد می کند.

## نبرد در دور اول

### ۱–خرس قطبی –اژدهای کومودو: برنده خرس

خرس سریع تر بود و وزن او هفت برابر رقیب بود. اما اژدها از خود مقاومت جدی نشان داد. تنها شانس او کشاندن مبارزه به زمانهای بیشتر و خسته کردن خرس بود که این اتفاق نیفتاد و خرس با قدرت خود اژدها را از میان برداشت.

### ۲–وال نهنگ در برابر تمساح: برنده نهنگ

یکی از مشکل ترین مبارزات تمساح در کناره ساحل به دام نهنگ افتاد و هر قدر سعی کرد تا با تکانهای شدید خود را از چنگ بزرگترین حیوان جهان رها کند قادر نشد و وال پیروز شد.

### ۳–کرگدن –فیل آفریقایی: برنده فیل

هر دو همدیگر را بسیار زخمی کردند. اما فیل یک اسلحه بسیار پرقدرت داشت که کرگدن قدرت مقاومت در برابر آن را نداشت و آن هم خرطوم بود که با انعطاف فراوان به قسمت هایی از بدن کرگدن فرود می آمد که او نمی توانست حدس بزند. البته کرگدن زخمهای بسیاری بر فیل وارد آورد، اما سرانجام این فیل بود که با خراش و لگدهای مهلک کرگدن را نقش بر زمین کرد.

### ٤–شیر دریایی –شترمرغ: برنده شیر دریایی

در ابتدا لگدهای شترمرغ شیر دریایی را دیوانه کرده بود، اما سرانجام آرواره شیر دریایی گردن نازک شترمرغ را سخت آزار داد و علیرغم سرعت کم، شیر دریایی شترمرغ را از پای درآورد.

### ۵–کوسه سفید –ببر سیبری: برنده کوسه سفید

یک نبرد عظیم و مشکل، اما ببر با آنکه شناگر قابلی بود از جانب کوسه غافلگیر شد و در حالی که ببر برای

بقیه در صفحه ۵۵

تنها در شادی ها و راحتی ها نباید دوست بود، دوستی برای غم ها و گرفتاری ها هم هست ● کریستوفر مارلو

### توصیه های یک روانشناس برای جلوگیری از

# ۲۱ راه فروپاشی روابط همسران

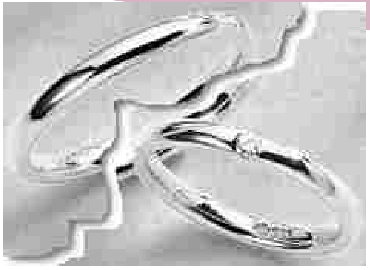

۱–سرسختانه همواره خود را حق بجانب دانستن، حتی زمانی که ادله کافی در اختیار نداشته باشید.

۲–هیچگاه عذرخواهی نکردن، حتی زمانی که تقصیر کار بودن شما اثبات گردیده باشد.

۳–بی رحمانه خطاهای شریک زندگی خود را بازگو کردن.

۴–ادعای متعصبانه نسبت به آگاهی داشتن از انگیزه‌های شریک زندگی بهتر از خود وی.

۵–تصور آنکه شریک شما می باید نیازهای شما را درک کرده و فوراً بدون درخواست آنها را برآورده سازد.

۶–نادیده گرفتن کامل اولویتهای شریک زندگی و پافشاری بر اولویتهای خود.

۷–تصور آنکه نیازهای همسر شما و نیازهای شما یکسان و مشابه می باشند.

۸–عدم اقرار به رنجش و بلافاصله ابراز خشم کردن.

۹–شناسایی عیوب و کاستیهای شخصیتی همسر و اسرار خانوادگی وی، و بهره گیری از آنها برای پیروزی در مشاجرات، زمانی که منطق در می ماند.

۱۰–بهره گیری از عذاب وجدان و حس گناه کار بودن برای به بازی گرفتن، دستیابی به اهداف و یا مجازات همسر.

۱۱–در شناسایی و یافتن بدیها و معایب همسر چیره دست بودن، اما هیچگاه خوبیها و محاسن وی را بزبان نیاوردن.

۱۲–کوتاه نیامدن به هیچ قیمتی، و کشاندن مجادله تا جایی که همسر از خانه بگریزد.

۱۳–هیچگاه رها نکردن گذشته، و بازگویی و باز آفرینی آن به کرات.

۱۴–ابراز وابستگی شدید به همسر خود، و ادعای آنکه بی وی و یا در صورت بی اعتنایی وی بی شک خواهد مرد.

۱۵–در صورت عدم وابستگی شدید، فاصله گرفتن از لحاظ فیزیکی و احساسی تا حد بی اعتنایی کامل.

۱۶–قول دادن، و هیچگاه عمل نکردن.

۱۷–تا حدی متظاهر و دو رو بودن که همسر نمی داند شما چه زمان جدی هستید.

۱۸–عذرتراشی همیشگی برای عادات ناپسند خود.

۱۹–پافشاری براین عقیده که همواره مطلبی که شما میخواهید بیان کنید مهمتر از مطلبی است که همسرتان خواهد بگوید، بنابراین حرف او را قطع می کنید.

می ۲۰–وانمود می کنید که حرفهای بیان شده همسرتان را کاملا متوجه شده‌اید، ولو آنکه هیچ چیزی از صحبتهای او را نفهمیده‌اید.

۲۱–به گونه‌ای رفتار می کنید که گویی شما مرتکب هیچکدام از اشتباهات ذکر شده نگردیده‌اید و این شریک شماست که باید تغییر کند.

**امیر ذاکری**

# قبل از جدایی به این توصیه ها توجه کنید

اگر به جدایی از همسرتان فکر می کنید، باید مواظب باشید و طوری برخورد کنید که وضعیت آشفته خود را از آنچه که هست بدتر نکنید. شاید فرصتی پیش بیاید که خود شما بتوانید از تقاضای طلاق صرف نظر کنید. در این میان، چیزهایی که ممکن است در نظر شما بی اهمیت جلوه کند، ارزش زیادی پیدا می کند و حتی ممکن است در زندگی مشترک شما سرنوشت ساز باشد.

۱–ممکن است شما که قصد جدایی از همسرتان را دارید، برای این که همسر خود را مقصر نشان دهید و دلسوزی و حمایت دوستان و فامیل را به خود جلب کنید، در مورد همسر خود نزد آنان بدگویی کنید. ممکن است در این میان عده‌ای فرصت طلب و دشمن دوست نما بخواهند از این فرصت استفاده کنند و بدی های همسر شما را از آنچه که هست بزرگتر جلوه دهند که این باعث می شود شما بیشتر از همسر خود بیزار شوید و فرار کنید.

۲–اگر احساس کردید که همسرتان پشیمان شده او را مجبور نکنید که در مقابل آشنایان و دوستان اعتراف کند که اشتباه کرده چون ممکن است از فکر زندگی مجدد با شما منصرف شود و از روی لجبازی برای طلاق پافشاری کند.

۳–ممکن است شما به خاطر وضعیت ناراحت کننده‌ای که به خاطر درخواست جدایی برایتان ایجاد شده، خیلی پریشان و ناراحت شوید. این وضعیت ممکن است شما را نسبت به کارهای ضروری و شخصی روزمره بی تفاوت و بی علاقه کند. مثلا ممکن است میل به غذا خوردن را از دست بدهید و آنقدر گرسنگی را تحمل کنید که دچار ضعف شوید و چون عقل سالم در بدن سالم است وقتی ضعف و گرسنگی غلبه کرد، دیگر فکرتان درست کار نمی کند و در نتیجه نمی توانید برای جدایی از همسرتان، تصمیم درست و خردمندانه‌ای بگیرید.

٤–بعضی از زوجین –شاید شما هم جزو این دسته باشید –برای رهایی از استرس و ناراحتی به خاطر طلاق، بدون تجویز پزشک از داروهای خواب آور و مسکن استفاده می کنند که این داروها مسلما اثر سوء بر جسم و اعصاب آنها خواهد داشت.

۵–حتی ممکن است برخی از شما به جای صحبت با افراد متخصص، آگاه و دلسوز در مورد جدایی از همسر، ارتباط خود را با دوستان و آشنایان کاهش دهید یا حتی قطع کنید. این انزوا و گوشه گیری به جای این که به شما احساس آرامش بدهد، بیشتر شما را آشفته و مضطرب خواهد کرد چون وقتی انسان در شرایط دشوار و استرس زا قرار می گیرد، رفت و آمد با کسانی که دوستشان دارد و یا قابل اعتماد هستند، می تواند باعث احساس امنیت و آرامش شود.

٦– معمولا زن و شوهری که قصد جدایی از یکدیگر را دارند بارها و به طور مکرر با یکدیگر جر و بحث کرده‌اند و یا بارها دعوا و با یکدیگر قهر کرده‌اند و چون بعد از هر دعوا یا قهر و آشتی نتوانسته‌اند یک راه حل مناسب برای مشکل شان پیدا کنند، فکر می کنند که زندگی مشترک غیرممکن و بی فایده است. در صورتی که چنین افرادی باید همیشه به یاد داشته باشند که همه دعواها و قهرها لزوما منجر به طلاق نمی شود. چه بسا ممکن است اگر با یک فرد باتجربه و متخصص در این مورد صحبت کنند، مشکلات شان رفع شود و از درخواست طلاق پشیمان شوند.

## مشاوره حقوقی

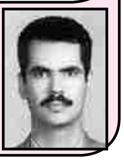

**آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)**
**چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰**
**با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸**

## مشاوره خانواده

**مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری( با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰**

# اعتماد به نفس شما از دست رفتنی نیست

***به نظر شما اعتماد به نفس واقعی چیست؟***
***آیا هیچ فکر کرده‌اید که می‌خواهید حس اعتماد به نفس بیشتری داشته باشید؟***
***آیا منتظرید که در زندگیتان کارهای بخصوصی انجام دهید تا بدین ترتیب اعتماد به نفس بیشتری کسب کنید؟***
***آیا به امید آنکه روزی اعتماد به نفسی که در پی آن هستید به طرز معجزه‌آسایی پیدا شود، بیکار می‌نشینید یا آن قدر که جان دارید فعالیت کنید؟***
***اگر تاکنون به این پرسش‌ها پاسخ درستی نداده‌اید باید بگویم که اعتماد به نفس واقعی هیچ ارتباطی به رویدادهای ظاهری زندگی شما ندارد و اعتماد به خویش به خاطر آنچه که انجام می‌دهید به وجود نمی‌آید، بلکه به دلیل باورتان به توانایی درونی خود است که شما را قادر می‌سازد تا آنچه را که می‌خواهید انجام دهید.***
***اعتماد واقعی همیشه از درون سرچشمه می‌گیرد نه از بیرون. از تعهدی که به خود دارید ناشی می‌شود، تعهدی که هر چه را که می‌خواهید و ضروری است انجام خواهید داد.***

◆◆ خانمی ۲۷ ساله لیسانس و شاغل هستم. مشکل اساسی من نداشتن اعتماد به نفس است. با وجود اینکه از نظر ظاهری زیبا و در شغل‌ام که طراحی صنعتی است بسیار موفق بوده و درآمد خوبی هم دارم، اما از درون احساس بی‌ارزشی و کمبود می‌کنم این در حالی است که اطرافیانم به من می‌گویند تو با این همه حس که داری چقدر خوشبختی.

◆ منظورتان این است که به کار خود ایمان ندارید؟

◆◆ خیر من فکر می‌کنم، ضعیف و خجالتی بوده و به توانایی هایی خود اطمینان ندارم یا اینکه حداقل احساس اعتماد و قدرت نمی‌کنم.

◆ در چه کارهای به خودتان اطمینان دارید و احساس موفقیت می‌کنید؟

◆◆ در کارم و پروژه‌هایی که برای طراحی به عهده می‌گیرم چون می‌دانم که از عهده‌اش خوب برمی‌آیم و همچنین در کارهای هنری مثل نقاشی تابلوهای قشنگی می‌کشم.

◆ در واقع این مشکل شما نیست اکثر ما فکر می‌کنیم که اعتماد داشتن به خود یعنی اطمینان به توانایی خود در انجام دادن کارهای خاص.

به عبارت دیگر شاید شما بگویید: «من هنرمندم و به توانایی خود در نقاشی کشیدن اطمینان دارم.» یا «من طراح هستم و به توانایی خود در طرحهای صنعتی اطمینان دارم.»

اما در اینکه فکر می‌کنید برای کسب اعتماد به خویش، باید بعضی کارهای دیگر را نیز به خوبی انجام دهید، شک دارید.

کارهایی مثل نقاشی، طراحی، آشپزی و یا کارهای دیگر، و عامل آن در این است که شاید در مهارتهای بسیاری می‌توانید خبره شوید، اما تنها تواناییهای محدودی را می‌توانید با اطمینان خاطر انجام دهید، بنابراین اگر اعتماد به نفستان بر پایه کارهایی باشد که به خوبی انجام می‌دهید اما تنها بعضی اوقات احساس اعتماد به نفس می‌کنید و آن موقعی است که آن کار به خصوص را انجام می‌دهید.

◆◆ منظور شما اینست که به کارهای موفقم بیشتر تکیه کنم، می‌شود مثال بزنید؟

◆ دقیقاً، یعنی اگر ملک خرید و فروش می‌کنید و در کارتان موفق هستید تنها وقتی که ملکی را می‌فروشید احساس اعتماد دارید و در بقیه اوقات وضع بدینگونه نخواهد بود. اگر نقاش هستید وقتی نقاشی زیبا می‌کشید احساس اعتماد به نفس خواهید کرد و در باقی لحظات خیر.

**اعتماد به نفس واقعی هیچ ارتباطی به رویدادهای ظاهری زندگی شما ندارد و اعتماد به خویش به خاطر آنچه که انجام میدهید بوجود نمی‌آید**

پس نتیجه می‌گیریم اگر تمام وقت خود را صرف کارهایی بکنید که در آنها مهارت دارید و آنها را به نحو رضایت‌بخشی انجام دهید مدت زمانی را که احساس اعتماد به نفس دارید محدود کرده‌اید.

◆◆ با این حساب تعریف ما از اعتماد به نفس هم تغییر می‌کند؟

◆ بله، اعتماد به خویش احساسی است که باید از آنچه می‌دانیم و انجام می‌دهیم فراتر برویم، اعتماد به نفس واقعی هیچ ارتباطی به رویدادهای ظاهری زندگی شما ندارد و اعتماد به خویش به خاطر آنچه که انجام میدهید بوجود نمی‌آید، بلکه به دلیل باورتان به توانایی درونی خود است که شما را قادر می‌سازد تا آنچه را که می‌خواهید انجام دهید. اعتماد واقعی به خویش همیشه از درون سرچشمه می‌گیرد نه از بیرون از تعهدی که به خود دارید ناشی می‌شود، تعهدی که هر چه را می‌خواهید و ضروری است انجام خواهید داد. این بر پایه اعتمادی که به خود دارید استوار است نه بر نتایج نامعلومی که ممکن است به آنها دست یابید.

◆◆ اینطور که می‌گویید من باید به خودم اعتماد داشته باشم و نه کارم؟

◆ کاملاً درست است، اعتماد به نفس باور به قابلیت انسانی شما است، اینکه با هر آنچه در زندگی پیش می‌آید روبرو شوید، از عهده آن‌ها برآیید و آنچه ضروری است انجام دهید و در واقع نیاز نیست که کار بخصوصی انجام دهید، بلکه تمایل شما به عمل کردن کافی است. اگر به خود به عنوان یک انسان ایمان داشته باشید، فرقی نمی‌کند که با چه مشکلی روبرو شوید، زیرا در هر صورت تلاش خواهید کرد و آنچه را که می‌خواهید به دست بیاورید. این اعتماد به خویش اعتماد به توانایی به خصوصی در شما نیست. مثل اعتماد به اینکه طراح خوبی هستند. این اعتماد شما به توانایی خود برای عمل کردن است. یعنی پایبند آرزوهای خود باشم و برای رسیدن به آنها تلاش کنم. می‌توانم به تصمیم خود برای پی بردن به آنچه لازم است جامعه عمل بپوشانم و در عمل کردن به آن اطمینان داشته باشم و این چیزی است که می‌توانم به آن اعتماد کنم. من به توانایی خود در انجام هر امر ضروری اعتماد دارم.

◆◆ سوال آخر اینکه آیا همیشه نتایج کارهایم به نفع من خواهد بود؟

◆ البته که نه، آیا فکر می‌کنید به هر چیزی که برایش تلاش می‌کنید می‌رسید؟ یقیناً پاسخ منفی است. اما از آنجا که باید اعتماد به نفس خود را براساس نتایجی که به دست می‌آورید پایه‌ریزی نکنید موفق هستید و منشأ اعتماد شما این است که کاری را انجام دهید که قصد آنرا داشته‌اید. پس نتیجه می‌گیریم وقتی اعتماد به خود را براساس وجود خود بنا می‌نهید و نه براساس آنچه که انجام داده‌اید، اعتمادی بوجود می‌آورید که هیچکس و هیچ شرایطی نمی‌تواند آن را از شما بگیرد.

◆◆ از لطف شما ممنونم فکر می‌کنم کاملاً به درک موضوع رسیدم.

**خستگی، مرگ ناقص است و اگر دوام یافت مرگ کامل می‌شود ● گراین**

**جنگ دوم از نگاه سوم**

**۲۶**

«پژوهش‌ها و مطالعات تازه، چهره‌ای متفاوت از استالین به نمایش گذاشته‌اند»

# تصویر واقعی یک دیکتاتور

## از یک سارق و دزد خیابانی تا رئیس مطلق در قدرتمندترین کشور جهان

برگردان: بهروز بهرامی

> *«جنگ جهانی دوم همچنین باعث شد که برخی از آدمها و مکانها که در شرایط عادی، مشهور شدنشان از محالات بود و گذری معمولی و روزمره در زندگی انسانها می داشتند، به دلیل اتفاقها و شرایط خاصی نه تنها نامی بر سر زبانها داشته باشند، بلکه تاثیری غیر قابل انکار را بر سرنوشت میلیونها انسان به نمایش بگذارند. یکی از این نامها همانا رفیق جوزف استالین بود که حتی آوردن نام او بر زبان، سیاستمداری کهنه کار و حیله گر چون وینستون چرچیل را باعث افتادن لرزه بر پشت می کرد. اما جالب اینکه استالین همیشه، استالین نبود و دانستن حقایق تازه کشف شده، بویژه در خصوص نیمه اول زندگی این دیکتاتورِ دوران، خالی از لطف نخواهد بود....»*

### دروغهای تاریخی

یکی از نقاط ضعف عمده تاریخ همواره این بوده که در مورد گذشته افراد مشهور به لاپوشانی پرداخته و آنها را برای مردم به گونه‌ای جلوه داده که در همه ادوار زندگی خود هم همچون دوران اشتهار، زندگی و رفتار می کرده‌اند، اما هر چه که در خصوص زندگی افراد مشهور، تحقیق و پژوهش های عمیق تر انجام می گیرد، تفاوتهای آشکار در شخصیت آنها بویژه در دوران جوانی و قبل از کسب اشتهار و قدرت بیشتر ظاهر می شود که برخی از این تفاوتها به واقع اسباب شگفتی را فراهم می آورند. یکی از این شخصیت‌ها بدون تردید جوزف استالین دیکتاتور روسی است که بیشتر از ۳۰ سال بر پهناورترین و قدرتمندترین کشور جهان، حکومت مطلقه اعمال کرد.

### استالین همیشه استالین نبود

اما این استالین همواره و از ابتدا استالین نبود. او در خانواده‌ای نسبتاً فقیر به دنیا آمد که حتی نامی به غیر از استالین روی خود داشت. در واقع پدر و مادر او در یکی از دهات حومه شهر تفلیس مرکز گرجستان پیوند زناشویی بسته بودند، که البته از همان آغاز هم اختلافهای شدید، میان زن و شوهر، محیط زندگی آنها را به شدت تلخ کرده بود. پدر او کارگر کارگاه کفش سازی بود که درآمد مختصری که به خانه می آورد، از طرفی دائم‌الخمر بودن خودش از سوی دیگر باعث شده بود تا عرصه بر خانواده نسبتاً پر جمعیت (پنج نفره) تنگ شود. نام خانوادگی آنها دوگاشویلی بود و نسلها در گرجستان زندگی کرده بودند اما اختلافها و مرافعه میان پدر و مادر جوزف به قدری بالا گرفت تا اینکه پدرش در حالی که جوزف هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، خانه و کاشانه را رها کرد. البته اگر پدر جوزف چنین عملی را انجام نداده بود و در زندگی جوزف باقی می ماند، احتمالاً سرنوشت جهان هم به گونه‌ای دیگر رقم می خورد! چرا که پدر جوزف همواره پسرش را تشویق می کرد تا حرفه او یعنی کفش سازی و تعمیر کفش را دنبال کند و حتی جوزف مقدمات حرفه مذکور را هم آغاز کرده بود و حال اگر جوزف آن حرفه را پی گیری می کرد و اصولاً وارد سیاست و تبعات آن نمی شد، آنگاه بسیاری از اتفاقات تاریخی هم که بر اثر تصمیمات سیاسی جوزف استالین رخ داده بود، پیش نمی آمد و جهان را سرنوشتی دیگر فرا می گرفت.

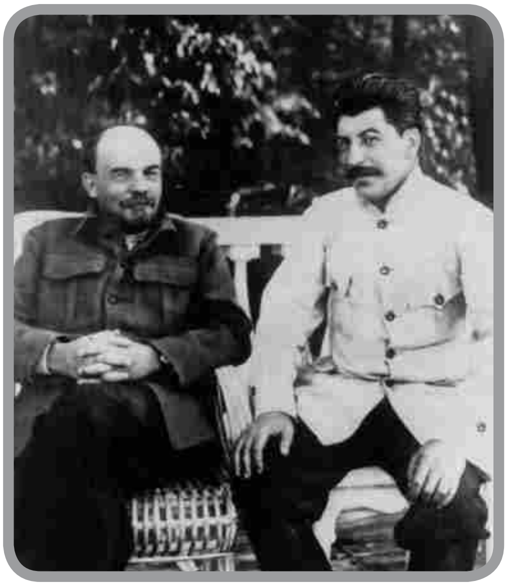

یکی از ملاقاتهای مخفی لنین با استالین که قبل از انقلاب کمونیستی در لندن انجام می شد. استالین سعی می کرد تا مورد علاقه لنین واقع شود

### جوزف خوب / جوزف بد

پس از ترک پدر، زندگی جوزف دوگاشویلی جوان شکل دیگری به خود گرفت. او اجباراً و برای همیشه آینده‌ای را که با کارگری در کارگاههای کفش و اصولاً کفش سازی سر و کاری داشته باشند، کنار گذاشت و به جهت علاقه فراوانی که به مادرش داشت، حرفشنوی از او را در ابتدا پیشه کرد. بدین ترتیب اصرار مادرش سبب شد تا جوزف نوجوان در پانزده سالگی دروس مذهبی در کلیسا را آغاز کند و اصولاً به عنوان یک خادم جوان در کلیسا مشغول شود. این بخش از زندگی استالین به دلیل خواسته خودش بسیار پنهان ماند چرا که او نمی خواست که کس یا کسانی بویژه رقبایی از داخل حزب کمونیست مانند تروتسکی، از چنین دوگانگی در زندگی استالین آگاه شوند که روزی او خداشناس و خادم کلیسا بود، اما روزی هم دشمن شماره یک کلیسا و یک شخص لادین خودش را معرفی کرده بود! در هر حال رابطه جوزف و کلیسا دو سه سالی به طول انجامید و در آستانه هجده سالگی بود که جوزف ناگهان از کلیسا فاصله گرفت. در این قسمت هم بسیاری از پژوهشگران و محققین دچار اشتباه شده‌اند، چرا که از ورود جوزف هجده ساله به دنیای انقلاب سوسیالیزم و انقلابی ها گفته‌اند. در حالی که با تحقیقاتی که به تازگی و با دقت فراوان شکل گرفته و با مطالعاتی که پس از فروپاشی کمونیزم، روی پرونده‌هایی که در گرجستان و سیبری دیر زمانی پنهان و مشاهده آن ممنوع بود، انجام

استالین در کنفرانس تهران به عنوان یکی از پرقدرت ترین سرکردگان جهان در کنار چرچیل و روزولت

گرفته کاشف به عمل آمده که اگرچه ممکن است که جوزف تمایلاتی به سوسیالیزم نشان داده، اما در این برهه از زمان او وارد باندهای شرارت، گانگستری و دزد و جنایت شده است که شرکت در انواع و اقسام جرمها و جنایات سبب شده بود که پوسترهای حاوی تصویر او به عنوان یکی از شرورترین جوانان بر در و دیوار ایالت‌های مختلف روسیه مشاهده شود که برای دستگیری و یا حتی دادن اطلاعاتی در مورد او به مقامات پلیس و یا دادگستری جوایزی هم در نظر گرفته شده بود.

## یک سرقت

در روز بیست و ششم ماه ژوئن سال ۱۹۰۷، در حالیکه جوزف دوگاشویلی در حدود سی سال داشت. دلیجانی که حدود چهار میلیون دلار وجه نقد را به بانک ایالتی در تفلیس مرکز ایالت گرجستان انتقال می داد و چندین قزاق هم از آن نگهبانی می کردند، مورد حمله یک باند مسلح از گانگسترها و دزدان قرار گرفت که آنها هم همگی مواد منفجره و نارنجک در اختیار داشتند. نتیجه این سرقت مسلحانه بنا بر گزارش پلیس و حتی خبرنگاران جراید و روزنامه‌ها که همراه با محموله در دلیجان های همراه، حضور داشتند، چهل نفر کشته، پنجاه نفر مجروح و همچنین اسب‌ها و قاطرهای بسیاری بود که با شکم‌های دریده روی زمین افتاده و مناظر وحشتناکی به وجود آورده بودند. بنا بر گزارش پلیس که در سرتاسر کشور در روزنامه‌ها انتشار یافت، طراح اصلی و ترتیب دهنده این عملیات همانا جوزف دوگاشویلی بود که برای دستگیری و کسب اطلاعات از او جوایز کلان هم در نظر گرفته شده بود. درواقع این سرقت تنها گوشه‌ای از شرارت‌های استالین بود که در آن زمان هنوز با نام اصلی خود شناخته می شد، اما بدون آنکه خودش هم خبر داشته باشد، عملیات طراحی شده توسط او و شرارت‌های او که بسیار هم با دقت و اکثراً با موفقیت انجام می گرفت، مورد توجه یک دسته و گروه سیاسی خاص واقع شده بود که همانا بلشویکها بودند. بلشویکها تا آن زمان، همه شاخه‌های خود را سازماندهی کرده بودند، به غیر از یک شاخه که درواقع آن را بزرگترین نقطه ضعف خود می دانستند. آن هم ایجاد آتارشی و خرابکاری در جامعه بود که بتوانند از فضای به وجود آمده و از بی نظمی ها حداکثر استفاده را داشته باشند. درواقع در تئوری مربوط به انقلاب سوسیالیستی یا انقلاب قرمز، یکی از عوامل لازم انارشیسم در جامعه بود که نوعی نارضایتی عمومی هم به وجود آورد. حال سرکردگان حزب کمونیست که در رأس آنها لنین قرار داشت، در وجود جوزف، این خواسته را به بهترین شکل اجابت یافته می دیدند و از آن هنگام بود که ملاقاتهای لنین و جوزف آغاز شد و اتفاقاً از همان زمان بود که سرسختی و خشونت مورد علاقه او سبب شد تا او را همانا ساخته شده از آهن که در زبان روسی «استالین» واژه‌ای است که برای آن به کار برده می شود، تلقی کردند و بدین ترتیب نام استالین که بسیار هم مورد علاقه شخصی او بود، برای همیشه روی جوزف باقی ماند و حتی در مدارک رسمی هم از او به عنوان رفیق جوزف استالین یاد شد. ناگفته نماند که رفیق یا در زبان روسی «کامراد» واژه ای است که اجزای حزب کمونیست به عنوان نمادی از برادری و برابری، از آن برای صدا کردن و خطاب کردن یکدیگر استفاده می نمایند.

پوستر استالین جوان به عنوان یک شخصیت شرور که برای دستگیری او جایزه تعیین شده است.

## تاثیر استالین روی حزب

علیرغم همه آنچه که درباره استالین گفته می شود، اما یک واقعیت در مورد او انکارناپذیر است و آن هم تاثیری است که شخصیت سرد و آهنین استالین روی حزب کمونیست ایجاد کرد. درواقع او فضایی را که پیش از خودش در کنترل مشتی روشنفکر، کتابخوان و تئوریسین مانند تروتسکی و امثال او بود، با عواملی دیگر آشنا کرد. خشونت، بیرحمی، سوءظن و سایر ویژگی های شرورهایی که از گرجستان و یا سیبری می آمدند از جمله عواملی بود که همراه با استالین به دایره مرکزی حزب راه پیدا کرد. البته استالین از چند سالی که در کلیسا، به تحصیلات کلاسیک پرداخته بود و معلومات خود را افزایش داده بود نیز حداکثر استفاده را به نمایش گذاشت تا دیگر رهبران حزب، در محکوم ساختن او به عنوان یک انسان خشن و بیرحم موفق نشوند. درواقع با ادغام کردن همه این ویژگی ها بود که استالین توانست بیشتر از همه روی لنین تاثیر گذاشته و آهسته آهسته، خودش را به صندلی شماره ۲ در حزب و در کنار لنین نزدیک کند.

## نابودی تنها دشمن

در هنگام وقوع انقلاب بلشویکی در روسیه یعنی اکتبر سال ۱۹۱۷، استالین تقریباً ٤٠ ساله بود و به وضوح متوجه شده بود که اعضای حزب و مردم تروتسکی را بیشتر از او برای نزدیکترین صندلی به شخص لنین مناسب می دانستند و از همان زمان بود که تروتسکی به عنوان دشمن شماره یک به ذهن استالین راه یافت. پنج سال بعد که لنین به شکل غیرمنتظره‌ای بر اثر سکته مغزی جان باخت، آنگاه استالین متوجه شد که از راههای سیاسی و از طریق انتخابات کمیته مرکزی حزب و امثال آن قادر نخواهد بود قدرت مطلق را در حزب و در نتیجه در کشور به دست گیرد و همه کوشش خود را معطوف به از میان برداشتن تروتسکی کرد. حتی پس از آنکه با اقسام دسیسه‌ها، تبعید تروتسکی را از کشور به مکزیک باعث شد هم استالین خویش را آسوده خاطر نیافت و بدین ترتیب بود که با طراحی عملیاتی که از دوران شرارت خود آن را در ذهن داشت، و با سوءقصدی موفقیت‌آمیز مرگ تروتسکی را در مکزیک طراحی کرد و پس از آن بود که استالین در حالی که هنوز چند سالی تا آغاز جنگ جهانی دوم باقی مانده بود، نفس راحتی کشید و خودش را به عنوان قدرت مطلقه در روسیه مطرح کرد، اما قدرت مطلقه‌ای که هیچگاه ویژگی هایش یعنی شرارت، خشونت و سوءظن را حتی نسبت به نزدیک‌ترین دوستانش، فراموش نکرد تا آن زمان که در سال ۱۹۵۳، این بار مرگ او باعث کشیدن نفس راحت در تک تک مسوولان کشوری و لشکری در کشور شد.

■

به دستور استالین سربازان روسی پس از فتح پایتخت های اروپایی به اتفاق مردم کشورهای فتح شده با پرچم قرمز که نمایانگر انقلاب کمونیستی است در خیابانها به راه افتادند. در تصویر مردم و سربازان روسی در پراگ مرکز چکسلواکی دیده می شوند.

راه ثروتمند شدن بسیار ساده است فقط بستگی به دو کلمه دارد: کار، صرفه‌جویی

●بنیامین فرانکلین

**سوژه**

**کیانا نصرت‌زاده**

# ارزش خانواده

**حالا من یک مرد پنجاه ساله هستم. زمان زیادی را در غفلت و تنهایی گذراندم ولی حالا خیلی خوب می‌فهمم خانواده چقدر ارزشمند است**

خانه و زندگی ما و عمو ناصر یکی بود. آنقدر به هم نزدیک بودیم که انگار یک خانواده بودیم. مادرم و زن‌عمو مثل دو خواهر، شاید هم از دو خواهر به هم نزدیک‌تر بودند. خانه‌ها به هم چسبیده بود. پدرم یک مغازه خواروبار فروشی داشت و عمو کارمند شهرداری بود. از دوران بچگی هرچه به یاد دارم سفرهای شهرستانی بود که با خانواده عمو ناصر می‌رفتیم. یازده ساله بودم که عمو جواد از آلمان برگشت و بعد از سالها تصمیم گرفته بود برای همیشه برگردد ایران... مادر و زن‌عمو دربه‌در دنبال یک زن خوب برایش می‌گشتند... پدرم خیلی اصرار داشت که عمو جواد در مغازه او مشغول به کار شود، اما عمو جواد حال و روز خوبی نداشت. یادم می‌آمد رفتار غیرطبیعی‌اش را مادر می‌گذاشت به حساب تنهایی‌هایی که کشیده و درد غربت... عمو کم حرف می‌زد و حوصله شلوغی را نداشت. من که از همان اول رابطه خوبی با او نداشتم.

بالاخره بعد از یک سال عمو جواد هم ازدواج کرد و حالا سه خانواده شده بودیم. مادرم و زن‌عمو خیلی سعی کردند با عروس جدید رابطه خوب برقرار کنند ولی نشد. آن زن با مادر و زن‌عموی من خیلی فرق داشت. اهل آشپزی و خانه‌داری نبود... توی یک شرکت خصوصی کار می‌کرد و غروب‌ها خورد و خسته به خانه برمی‌گشت. یادم می‌آید که به اصرار مادر هفته‌ای یک روز می‌رفتیم پیشش و انگلیسی می‌خواندم... زن عجیبی بود. مثل مادرم اهل قربان صدقه نبود... مثل همه سرد و کم حرف هم نبود. جنس محبتش با همه فرق داشت و باید اعتراف کنم که این زن‌عمویم را خیلی بیشتر از زن عمو ناصر دوست داشتم هرچند جرأت نداشتم این واقعیت را به بقیه بگویم. سرش توی کار خودش بود و کاری به کار کسی نداشت ولی برخلاف تصور دیگران این دال بر کم محبتی‌هایش نبود... اصلاً با همه فرق داشت. همیشه به من توصیه می‌کرد با علاقه درس بخوانم و سعی کنم لابه‌لای درس خواندن علاقه اصلی‌ام را پیدا کنم... خیلی وقت‌ها راجع به زندگی و بازی‌های آن با من حرف می‌زد. یک وقت‌هایی هم از خودش می‌گفت. حتی یکبار هم غیبت دیگران را نمی‌کرد. درحالی که مادر و زن عمو ناصرم رفتار او را زیر ذره‌بین قرار داده بودند و مدام از او انتقاد می‌کردند. کم‌کم متوجه تفاوت‌ها می‌شدم. می‌دیدم نزدیکی مادر و زن‌عمویم به این خاطر است که خیلی شبیه به هم هستند. دو زن ساده سنتی با خوبی‌ها و بدی‌های مشترک. ولی آفاق خانم، زن عمو جوادم از جنس دیگری بود و خواسته و ناخواسته رفت و آمد من به خانه آنها، از من داشت آدم دیگری می‌ساخت که با بقیه بچه‌های فامیل متفاوت می‌شدم.

هفده ساله بودم که زن‌عمو آفاق بچه‌دار شد و زندگی عمو جواد روزبه‌روز بیشتر مستحکم می‌شد اما رابطه خانواده‌ها چندان با هم گرم نبود... مشکل جدی بین مادر و زن عمو ناصرم پیش آمده بود. دیگر از آن صمیمیت خبری نبود. همه گرفتاری‌ها از وقتی شروع شد که پسر عمو ناصر یک دل نه صد دل عاشق خواهرم شد و مادرم با این وصلت مخالفت کرد. پسر عمو ناصر دیپلمه بود و خواهرم تازه دانشگاه قبول شده بود و داشت برای خودش خانم مهندس می‌شد. به همین سادگی همه آن روابط به هم ریخت... این تضادها و تفاوت زندگی عمو جواد، همگی از من آدم دیگری ساخت. دیگر به هر رابطه‌ای شک می‌کردم و باورم نمی‌شد همه علاقه‌ها و نزدیکی‌ها واقعی باشند.

اززندگی‌های سنتی نفرت پیدا کرده بودم. هرچند زن‌عمو آفاق سعی می‌کرد مرا توجیه کند ولی من ریشه همه بدجنسی‌ها و اختلافات را در زندگی سنتی می‌دیدم. مدام از نوع زندگی پدر و مادرم و عمو ناصر انتقاد می‌کردم. گاهی حتی با خشم و کینه‌توزی به آنها نگاه می‌کردم. سعی کردم با آنها متفاوت باشم. الگویم زندگی زن‌عمو آفاق و عمو جواد بود. هرچند زندگی‌شان ظاهراً سرد و بی‌روح بود ولی حس می‌کردم راه درست همین است.

طرز لباس پوشیدنم عوض شد، نوع حرف زدنم با بقیه فرق داشت و مدام می‌خواستم نقش یک آدم روشنفکر را بازی کنم، سعی می‌کردم از کلمه‌های انگلیسی توی حرف‌هایم استفاده کنم و حسابی مورد مضحکه خاص و عام شده بودم. اما خودم فکر می‌کردم اینها عقب افتاده‌اند و هیچ نمی‌فهمند. تیره شدن روابط خانوادگی، همه آن قواعد و اصول را در من شکسته بود. فکر می‌کردم خانواده کانونی پر از دروغ و ریاست. به هیچ رابطه‌ای نمی‌شود اطمینان کرد و...

دیگر حتی زن‌عمو آفاق هم سر از کارهای من در نمی‌آورد و حتی خوشش نمی‌آمد مرا ببیند... او هم سخت مشغول بزرگ کردن بچه‌هایش شد. دیگر کار نمی‌کرد و خانه‌نشین شده بود. فکر می‌کردم او هم گرفتار سیستم سنتی شده... این دشمنی و عناد من آنقدر ادامه پیدا کرد که در سن ۲٤ سالگی آپارتمان کوچکی اجاره کردم و عملاً مستقل زندگی کردم. حس می‌کردم دلم برای هیچ‌کس تنگ نمی‌شود. مادرم کلی التماس می‌کرد تا بعضی جمعه‌ها به خانه‌شان می‌رفتم. از هر دری برایم حرف می‌زد و من حس می‌کردم چقدر حرف‌های مادرم کسل کننده و عقب‌افتاده است.

دوران عجیبی بود. سردی و بی‌عاطفگی خودم را دال بر متفاوت بودن با آنها می‌دانستم. تا اینکه خبر ناگهانی بیماری قلبی پدرم را شنیدم. اولش خونسرد بودم ولی وقتی برای اولین بار به عیادتش رفتم حس کردم چیزی به از دست دادن پدرم نمانده... بعد از دو ماه پدر فوت کرد و خدا می‌داند چه حالی شدم. در مراسم خاکسپاری و ختم، همه فامیل دور هم جمع شده بودند. همه سعی می‌کردند همدیگر را دلداری دهند ولی هیچ‌کس زبان مشترک با من نداشت. وقتی به خانه خودم برگشتم، پر از بغض فرو خورده بودم. یک هفته توی خانه ماندم و هیچ‌کس به سراغم نیامد. احساس تنهایی غریبی می‌کردم و تازه فهمیده بودم که لحظه‌ها و روزهایی را از دست داده‌ام.

بعد از فوت پدرم، خانواده عمو ناصر سعی کردند مراقب مادر و خواهر و برادرهایم باشند. عمو جواد رفت توی مغازه پدر و به امورات آن می‌رسید. باورم نمی‌شد عمو جواد این کار را بکند ولی من که پسر بزرگ خانواده بودم تنها و ناتوان مانده بودم...

سالها گذشت تا فهمیدم چقدر اشتباه کردم و قدر خانواده را وقتی فهمیدم که عزیزانم را یکی یکی از دست می‌دادم...

حالا من یک مرد پنجاه ساله هستم. زمان زیادی را در غفلت و تنهایی گذراندم ولی حالا خیلی خوب می‌فهمم خانواده چقدر ارزشمند است.

با وجود این که ازدواج نکردم ولی خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌ها مدام به دیدنم می‌آیند. در مراسم خانوادگی دعوتم می‌کنند و تنها جایی که احساس آرامش می‌کنم کنار خانواده است...

■

## شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

پانته آ بشر

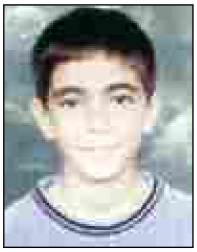

امیرمحمد محرابی

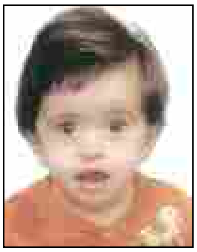

حدیث شاهینی

نازیلا نورباروق

بهار چشم افشار

زینب ملکی

# پرسش ویژه
# پاسخ ویژه

**مشـاور خانوادگی** بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

## به کوچکترها هم توجه کنید

**سرکار دوشیزه خانم م – ب از بندرانزلی چنین نوشته‌اند:**

دختری ۱۶ ساله هستم و البته نیک می دانم که نامه‌ای که برای شما نوشته‌ام، هیچگونه بخت و اقبالی برای پاسخ دادن و یا چاپ شدن ندارد، چرا که من در این چند ساله که صفحه شما را می خوانم، متوجه شده‌ام که تنها به مشکلات بزرگترها توجه می کنید و پاسخ بزرگسالها را می دهید و برای همسن و سالهای من هیچ حقی قائل نیستید. اما به هر حال تصمیم گرفتم تا مشکل خود را برایتان مطرح کنم تا شاید برای نخستین بار دل شما به رحم آید و به ما نوجوانها هم توجه کنید. البته در این بی توجهی نسبت به نوجوانها شما تنها عمل نمی کنید بلکه پدر و مادرها هم ما را هنوز کودکی بیش نمی شناسند.

مشکل من از سال قبل شروع شد که پسر همسایه ما که پدر و مادرش به خوبی آشنایی چند ساله با پدر و مادرم دارند، به من اظهار علاقه کرد. البته او اکنون ۱۹ سال دارد، اما من به او گفتم که اگر قصد ازدواج دارد باید رسماً از پدر و مادر من خواستگاری کند و بدین ترتیب حدود چهار ماه پیش تر او همراه پدر و مادرش به خواستگاری من آمد، اما من نمی دانم که در صحبت خصوصی که بین پدر و مادر او و والدین من صورت گرفت، چه اتفاقی افتاد که بلافاصله پس از آن پدر و مادرم شروع به اعتراض و ایراد به من کردند که من هنوز بچه هستم و تحصیلات دبیرستان را هم به پایان نرساندم و صحبت از ازدواج کاملاً بیجا و بدون تاثیر است. آنها به من گفتند که حتی پس از دبیرستان هم، نقشه دانشگاه را برای من دارند و نمی خواهند که من مانند قدیمی ها و مثل خودشان در سن کم به خانه بخت بروم. البته آن پسر هنوز بر سر حرف خود باقی است، اما پدر و مادرش گویی خود را کنار کشانده‌اند و چند باری که او از آنها خواسته که در خواستگاری مصر باشند، آنها در جواب به او گفته‌اند که همه چیز منوط به اجازه پدر و مادر من می باشد و آنها دیگر دخالتی نخواهند داشت.

در طی این یکسال محبت و مهر ما نسبت به یکدیگر بیشتر هم شده است، اما من دیگر خسته شده‌ام از صحبت‌های پنهانی و با علم و اشاره آنهم از فاصله دور، چرا نباید ما هم حقی داشته باشیم؟ البته می دانم شما مسائل و مشکلات ازدواج را پیش خواهید کشید و خواهید گفت که تنها عشق و علاقه برای ازدواج کافی نیست و بسیاری از داشته‌های دیگر هم لازم می باشد. آنها حتی صحبت‌های من و آن پسر را جدی نمی گیرند و گویی ما دو نفر هستیم که هیچ درکی از واقعیت‌ها نداریم و آنها از کنار هر پیشنهاد و حرفی که بویژه از من می شنوند، با بی تفاوتی عبور می کنند. از شما خواهش می کنم که با همین بی تفاوتی با نامه من برخورد نکنید و حداقل پاسخی به من بدهید که از چه راهی می توانم به نتیجه مثبت برسم. متاسفانه ذهن من به قدری بر اثر این بی تفاوتی ها پریشان شده که روی درس و مدرسه هم تاثیر منفی گذاشته و من که همیشه یک دانش آموز ممتاز بودم را تبدیل به یک دانش آموز متوسط کرده که دبیرها و معلم هایم را نیز متعجب ساخته است. چرا پدر و مادر من با یک نامزدی موافقت نمی کنند تا بعد از پایان تحصیلات، آن را به عقد تبدیل نماییم. حتی زمانی که من از آنها خواهش می کنم که راهی را که خود مناسب می دانند، بر زبان آورند، آنها تنها به من می گویند که باید همه چیز را فراموش کنم و این اتفاقاً همانی است که نه من قادر به انجام آن هستم و نه آن پسر که یک جوان بسیار مودب و کوشا است و اکنون هم در سال اول رشته مهندسی مشغول تحصیل است. آیا به نظر شما یک نامزدی سه ساله که تا زمان فارغ التحصیل شدن او و دریافت مهندسی به طول انجامد، منطقی نیست که خیال همه را راحت کند؟ باور کنید که هرچه که سخت گیری ها بیشتر می شود، برخلاف آنچه که همگان تصور می کنند، عشق و علاقه ما به یکدیگر بیشتر و شدیدتر می شود. حال خواهش می کنم برای یکبار هم که شده به یک دختر شانزده ساله کمک کنید و راه‌حلی را پیش پای من بگذارید تا از این زندان ذهنی و وحشتناکی که امان مرا بریده خلاص شوم و امیدواری نسبت به آینده پیدا کنم.

پاسخ ویژه

## عشق و منطق

**سرکار دوشیزه خانم م – ب:**

برخلاف آنچه که شما تصور می کنید، ما در بسیاری از موارد به نوجوانان هم پاسخ داده‌ایم و شما در مورد اتهامی که در این مورد به ما زده‌اید قدری بیرحمی کرده‌اید. تنها امیدواری من این است که این نوع بیرحمی ها در تفکر، در موارد مختلف زندگی از شما سر نزند، چرا که آنگاه ضرر و زیان تنها متوجه شما خواهد بود.

اما در هر حال مشکل شما را من کاملاً درک می کنم، اما نمی توانم با همه نظریات شما موافق باشم. قبل از هر چیز باید بدانید که مطمئناً پدر و مادر شما احساس شما را جدی می گیرند و حتی نسبت به آن بسیار هم مشغله فکری پیدا کرده‌اند، اما ما اکنون در جامعه‌ای هستیم که تفاوتهای بسیاری است میان جدی گرفتن و واقعیت‌های اجتماعی. برخی اوقات ما یک وضعیت و یا حالت را کاملاً درک می کنیم و آن را جدی هم محسوب می کنیم، اما واقعیت‌های اجتماعی به ما اجازه نمی دهد تا روی آن صحه بگذاریم. توجه داشته باشید که هم‌اکنون میانگین مجموع سن ازدواج زن و مرد (یعنی سن زن به اضافه سن مرد در هنگام آغاز زندگی مشترک به طور متوسط) در جوامع شهری که بیشتر از نیم میلیون جمعیت داشته باشند، در حدود ۵۵ سال تخمین زده شده است. حال توجه کنید که این رقم در شما دو نفر هم‌اکنون در ۳۵ سال فیکس شده است. یعنی بیست سال که خود یک دوره زندگی است، اختلاف این دو عدد با یکدیگر است که تنها همین اختلاف از مشکلات عدیده سخن می گوید که حتی لازم نیست در اینجا از آنها ذکری به میان آوریم چرا که خود شما هم از آنها آگاهی دارید. تازه اگر بیاییم و پیشنهاد شما را مورد توجه قرار دهیم و پس از یکدوره نامزدی سه ساله و پایان تحصیل فرد مورد علاقه شما در دانشگاه و در مقطع لیسانس این ازدواج شکل گیرد، آنگاه رقم مورد بحث ما به ۴۱ می رسد که باز هم تفاوتی چهارده سال را نشان می دهد که به هیچ وجه نمی توان از کنار آن با بی تفاوتی عبور کرد. چنین آمار و ارقامی را ما واقعیات اجتماعی نام گذاشته‌ایم که بویژه در امر مهمی چون ازدواج باید قطعاً به آنها توجه کنیم. البته من خود از کسانی هستم که اعتقاد به ازدواج زودهنگام در میان جوانها دارم چرا که باعث ایجاد هدفمندی و تمرکز در سالهای آغاز زندگی اجتماعی در میان جوانان می شود و از درصد بالایی از کجرویها هم جلوگیری می کند. اما برای این موضوع هم باید حد و حدودی منطقی قائل شد. درواقع تصور من این است که پدر و مادر شما و پدر و مادر آن جوان هر دو، آرزویی به غیر از خوشبختی جگرگوشه خود ندارند، اما از طرفی آنها نمی خواهند که شما هر دو خود را به دامی بیندازید که خروج از آن برایتان مشکل باشد.

### سن و عقل اجتماعی

ضمناً شما بیایید مقایسه‌ای میان دوران کنونی و برای مثال زمان ازدواج پدر و مادرتان به عمل آورید چرا که شرایط اجتماعی تفاوتهای بسیاری ایجاد کرده‌اند و همراه با این شرایط اجتماعی در رشد و نمو عقل اجتماعی هم تفاوتهایی است. درواقع من آنچه که در نامه از شما درک کرده‌ام، احساسات و عواطف پاک است و بس، اما در مورد اهداف زندگی و اینکه چه نقشه‌هایی برای چنین ازدواج زودهنگامی دارید، حتی کلمه‌ای عنوان نشده است. اشتباه نکنید من توقعی هم از شما ندارم که از چنین عقل اجتماعی هنوز برخوردار باشید. بنابراین اگرچه بسیار تمایل دارم به اینکه شما به هدف خود برسید، اما به پدر و مادر شما هم حق می دهم که در شرایط کنونی و با توجه به میزان اطلاعات و معلومات آنها از وضعیت اجتماعی که در آن زندگی می کنند، نتوانند که روی چنین ازدواجی صحه بگذارند.

### زمان در اختیار شما است

اما این را هم بدانید که زمان در اختیار شما و آن جوان می باشد. درواقع با کمی صبر، حوصله و تفکر و ضمناً با کمی مطالعه در مورد اجتماعی که در آن هستید، از طرفی گذر زمان را به سود خود به جریان می اندازید و از سوی دیگر هرچه که صبر و تحمل شما و دیدگاه منطقی در شما افزایش پیدا کند، آنگاه نظر پدر و مادرتان هم نسبت به شما تغییر می کند و آمادگی برای زندگی زناشویی را در شما در شرایط بهتری مشاهده می کنند. درواقع اگر خوب دقت کنید، همه چیز به سود شما خواهد بود و تنها باید از عجله و ایجاد اجبار و اصرار بویژه روی پدر و مادر خودتان خودداری کنید، چرا که هرچه این اصرار بیشتر باشد، آنها هم بیشتر به این موضوع قانع خواهند شد که شما درک درست و واقعی از یک ازدواج ندارید. اما ملایمت، روابط حسنه با پدر و مادر و استفاده توأم با سیاست و کیاست از زمان، باعث می شود تا آنها را از جهت مخالف به سوی موافق با خود جذب کنید. آنگاه متوجه می شوید که چه آسان به اهداف برحق خود می رسید.

**موفق و پیروز باشید**

مطمئن‌ترین و موثرترین روش مبارزه با بدی‌هایمان، گسترش دادن نیکی است که گاه در انسان نمایان می‌شود

● مادام سی وجین

## سرگذشت واقعی

# شمیم

دلم خیلی گرفته. احساس می کنم که اشک هم آرامم نمی کند. برایم باور کردنی نیست.

هیچگاه لبخند پرمهرش از صفحه تاریک ذهنم پاک نخواهد شد. دوست دارم برایش نامه بنویسم. اما نمی دانم به کجا و کدام نشانی؟!

خوب می دانم نامه ام پاسخی نخواهد داشت. همچنان که اشک هایم بیهوده ماند و پاسخی نداشت. چند روزی است که می گویم تو باز سراغی از من می گیری و این کابوس اسفناک پایان می گیرد. چند روزی است که خودم را دلداری می دهم که این حقیقت نیست.

–لابد چشم هایم اشتباه دیده...

من هنوز گرمای دستانت را به یاد دارم. من حتی چشمان غمگینت را هر شب در خواب می بینم. دلم گرفته. حتی از تو عکس یادگاری هم ندارم تا با نگاهت خداحافظی کنم. هر چقدر بیشتر می گذرد بیشتر خودم را سرزنش می کنم. هر چقدر بیشتر می گذرد بیشتر... غمگین مشو! باور کرده ام که دیگر نمی آیی.

با آن که به روی یک نیمکت و کنار هم می نشستیم همیشه عادت داشتیم حرفهایمان را در نامه ای طولانی برای هم بنویسیم. همیشه تو نامه می نوشتی و من جوابت را... آن روزها من ۱۲ ساله بودم و تو ۱۲/۵ ساله. وقتی معلم درس می داد دستان «شمیم» در دست من مثل کبوتری آشیانه کرده بود تا حال و هوای دوستی را باور کنم. من انشاهایش را می نوشتم و او تمرین های ریاضی را برایم حل می کرد. عادت داشتیم زنگ های تفریح برای هم فال حافظ بگیریم.. همیشه فال این بود «ما ز یاران چشم یاری داشتیم، خود غلط بود آنچه می پنداشتیم...»

هیچ وقت یادم نمی رود ناظم نامهربان مدرسه چقدر سرزنشمان می کرد. هیچ وقت یادم نمی رود روزی را که برای بردن دیوان حافظ به مدرسه چطور سر شمیم فریاد کشید! چقدر مرا دعوا کرد!... شمیم دختر ساکت و سر به زیر کلاس بود. من هم دوست صمیمی او.

هیچ وقت فراموش نخواهم کرد، هیچ وقت، بعضی از نامه هایش را هم هنوز دارم. چقدر دوست داشتم دست خطم مثل تو باشد. یادت هست؟ شاید باور نکنی اما الان هم من مثل تو می نویسم. مثل خودت.

شمیم همیشه برایم می نوشت که هیچ کس دوستش ندارد. هیچ کس درکش نمی کند. می گفت پدر و برادرانش آزارش می دهند کتکش می زنند. وای! خدایا من حتی کبودی دستانش را هم به یاد دارم. چقدر دستش درد می کرد. چقدر وقتی دستش را نشانم داد با هم اشک ریختیم، غصه خوردیم. شمیم آخرین فرزند یک خانواده پرجمعیت بود. پدرش بدبین و برادرانش سخت گیر بودند. همیشه بعد از رسیدن به خانه کیفش را می گشتند و رفتارهایش را زیر ذره بین می گذاشتند تا شاید بهانه ای برای کتک زدنش پیدا کنند. برایم می نوشت که چقدر تنهاست.

هیچ وقت یادم نمی رود آن زمان را که من برای نوشتن جواب نامه هایش مجبور بودم ساعت ها فکر کنم و با پدر مشورت. نصیحت های پدر را بی کم و کاست برایش می نوشتم و دلداریش می دادم. اما دلداری چقدر؟

او راست می گفت. هیچ کس او را دوست نداشت. او راست می گفت هیچ کس او را درک نمی کرد. اما من او را بی نهایت دوست داشتم. من هم برایش درددل می کردم. من هم برایش از ترس هایم می نوشتم. از زندگیم می گفتم. از ناگفتنی هایم می نوشتم. همیشه در نامه هایش می نوشت که خیال خودکشی دارد.

پدر تنها کسی بود که درددل های شمیم را برایش می خواندم. پدر تنها کسی بود که گفته هایش را مو به مو رونویسی می کردم.

هیچ کس نمی دانست، حتی معلمان، همکلاسی ها، هیچ کس نمی دانست شمیم شاگرد اول کلاس در پشت چهره آرامش چقدر ناآرام و غمگین است. او جویای محبت بود و برای فرار کردن از تنهایی و پر کردن خلایی که تمام وجودش را پر کرده بود خودش را به آب و آتش می زد. یک روز در کمال ناباوری از او شنیدم که عاشق شده است. آن زمان او ۱۶ ساله بود. ۱۶ ساله ای که نه شوری داشت و نه هیجانی!

۱۶ ساله ای که تمام تنش از دستان جفاکار پدر و برادرانش سیاه و مجروح بود. ۱۶ ساله ای که برای گفتن دردهایش نه پدر گوش شنوا داشت و نه مادر حوصله شنیدن.

و حالا او می گفت عاشق شده. عاشق «اشکان» پسر همسایه. هر روز از او می گفت. حالا دیگر اشکان تمام جانش شده بود. حالا دیگر اشکان هم برایش پدر بود و هم مادر. اشکان آنقدر به او مهربانی میکرد که شمیم دیگر آن دختر غمگین گذشته نبود. هر روز به دور از چشم خانواده با او قرار می گذاشت. برایش نامه می نوشت. خوشبوترین گلها را برایش می خرید. خودش را سیندرلا می دانست و اشکان را شاهزاده جوانمردی که بالاخره روزی او را از دست ظالمان نجات خواهد داد. حالا دیگر اسم اشکان نه تنها دفتر و کتابهایش را پر کرده بود بلکه تمام میز و نیمکت ها هم از اشکان پر شده بود. روحیه اش بهتر از قبل شده بود و دیگر کتکهای پدر و برادرانش آنقدر ناامیدش نمی کرد که خیال خودکشی به سرش بزند... اما... دیگر اشکان از او خسته شده بود. او دوست نداشت به قول خودش وقتش را برای دختری تلف کند که آرام است. او دوست نداشت به درد دل دختری گوش بسپارد که غمگین است. یک روز ناباورانه از او شنیدم که گفت اشکان گفته:

–دلم برایت سوخت. هر روز وقتی از پنجره اتاقم صدای التماس هایت را می شنیدم که برادرانت را قسم می دادی تا کتکت نزنند دلم برایت می سوخت. می خواستم چند وقتی از تنهایی نجاتت داده باشم و ثوابی کرده باشم اما نه برای همیشه. فقط برای چند روز.

شمیم گریه می کرد. نذر می کرد. خدا خدا می کرد تا اشکان پشیمان شود و باز با او باشد. اما اشکان دیگر نمی خواست با او باشد... شمیم دیگر صبرش تمام شده بود. گفت التماسش می کنم. قسمش می دهم تا مرا تنها نگذارد.

گفتم...

اما گوش نکرد و رفت و سرخورده تر از قبل بازگشت. اشکان تهدیدش کرده بود که اگر یک بار دیگر پیش او برود جریان رابطه اش را به خانواده اش خواهد گفت و شمیم از آن جا که دیگر تن خسته اش تحمل کتک های پدر و برادرانش را نداشت، در کمال ناامیدی فقط اشک می ریخت و اشک.

دیگر خوب درس نمی خواند و به تنها چیزی که فکر نمی کرد درس خواندن بود و مدرسه. معلمها از او ناراضی شده بودند و او برای اولین بار در سال مشروط شد. وضعیت تحصیلی شمیم به خانواده اش گزارش داده شد.

شمیم هنوز گریه می کرد و فقط نذر می کرد که اشکان پشیمان شود. و یکروز در حالی که به شدت غمگین بود رفت سراغ اشکان. اشکان هم به حرفش عمل کرد و جریان رابطه را به برادرانش گفت و کار به کلانتری و شکایت کشید.

و من یک روز صبح با قلبی شکسته و چشمانی نگران او را دیدم که برای همیشه از آن مدرسه رفت. حالا دیگر تحمل دیدن نیمکت خالیش را نداشتم. انگار یک چیزی گم کرده بودم و برایش خیلی نگران بودم.

چند روز بعد همه جای شهر کوچکمان صحبت از شمیم بود که شبانه از خانه گریخته بود... خدایا! به تمام خاطراتی که از شمیم داشتم می اندیشیدم و برایش دعامی کردم. به مدرسه که میرفتم جای خالیش روی نیمکت چوبی کلاس قلبم را به درد می آورد. هنوز اسم اشکان روی نیمکت باقی مانده بود. یعنی خبر فرار شمیم به گوش اشکان هم رسیده بود؟ یعنی خدا پدر و برادرانش را می بخشد؟! چقدر علامت سوال ذهنم را پر کرده بود!... روزها از پی هم می گذشت و من یک روز اتفاقی او را در مترو دیدم. کف قطار نشسته بود و خیره شده بود به نقطه ای نامعلوم... از خوشحالی بغض در گلویم نشست. با دیدنم از شادی جیغ کوتاهی کشید. آغوشش را به رویم گشود و من با گریه دستانم را دور گردنش حلقه کردم. یکی از مسافران غرولندکنان گفت: خیلی جا هست این دو تا هم این وسط محبتشون گل کرده.

دستانش دستانم را گرم کرد. به من لبخند می زد. چشمانش پر از اشک بود و اضطراب خاصی در نگاهش موج می زد.

از او پرسیدم: الان چی کار میکنی؟ و با تعجب شنیدم: یعنی تو نمی دونی دخترایی که تو این شهر بی درو پیکر آواره و بی پناهن چی کار می کنن؟! منم مثل همونا هر شب یه جا و با یکی...

قطره های درشت اشک از چشمانش سرازیر شد روی گونه های به شدت رژ گونه زده اش... از دیدن شمیم خوشحال بودم. اما آرزو می کردم که ای کاش خواب بودم. کاش دروغ بود. کاش این شمیم آن شمیم نبود. خدایا فقط تو میدانی که من چه حالی داشتم. باورم نمی شد. اصلا باور کردنی نبود. یعنی این شمیم بود که چنین گستاخ و بی شرم از شب های آوارگیش برایم می گفت؟!

–این شهر بی درو پیکر خوب حق مهمون نوازی رو در حقم ادا کرد ...

احساس بدی داشتم. انگار با پتک محکم بر روی سرم می کوبیدند.

–من تو این ایستگاه باید پیاده شم...

دستانش را فشردم در دستانم...

–حالا دیگه این قدر بی معرفت شدی که آدرس یا شماره تلفنی بهم نمیدی تا دوباره ببینمت؟

او به من خندید...

–اون شمیم که تو می شناختیش مرده. خیلی وقته که مرده...

–هفت تیر...

–شمیم...

–خداحافظ...

خدایا! من حتی با او خداحافظی نکردم... چیزی در درونم فریاد می کشد... خدایا!... و این بار من فقط اشک می ریزم و اشک!...

■

# فرهنگ مردم

آذر دلخوش

## ضرب المثل های الویری

◇ **سیر گسنه را خرد انجینه.**

**برگردان:** فرد سیر برای گرسنه ریزریز خرد می کند.

**معادل فارسی:** سواره از پیاده خبر ندارد.

◇ **اکه یا گای چو قرد آیو ندریه.**

**برگردان:** آب در جای گود می ایستد.

**معادل فارسی:** درخت هرچه بارش بیشتر باشد، افتاده تر است.

◇ **خوشدنش نیذونه بلاوه اسبه الاونه.**

**برگردان:** خودش نمی تواند عوعو کند، سگ را به عوعو کردن وادار می کند.

**معادل فارسی:** کنار ایستاده، می گوید لنگش کن!

◇ **ای کفته را گو چاه اونه.**

**برگردان:** برای یک کوفته، گاو را به چاه می اندازد.

**معادل فارسی:** برای یک دستمال، قیصریه را به آتش می کشد.

**راوی: مه‌لقا کفیلی**

## باورهای قزوینی‌ها درباره زائو و زایمان

◇ در خانه‌ای که زن حامله باشد، تنور درست نمی کنند و بد می دانند، البته پس از وضع حمل، ساختن تنور اشکالی ندارد.

◇ اگر زن آبستن، بوی طعام و غذایی را استشمام کند، باید از آن غذا به او بچشانند و معتقدند که اگر به زن از آن غذا نرسانند، ممکن است بچه اش را بیندازد.

◇ اگر سیمای زن در نزدیکی وضع حمل به زشتی گراید، می گویند بچه‌اش دختر است، و اگر زیبا شود و صورتش گلگون گردد، می گویند پسر است.

◇ نوزاد که به دنیا می آید، همه حاضرین سرمه می کشند و به چشم نوزاد هم چنین می کنند. آن وقت می گویند: خوابتان را به این بچه بدهید!

◇ ولیمه برای نوزاد دختر، «ماش پلو» و برای نوزاد پسر «خاگینه» است.

**راوی: فاطمه پسیان**

**فرستنده: نعمت‌الله کاظمی فرامرزی از تهران**

## فال دوره چل بیتو در روستای ده‌علی

در زمانهای قدیم در روستای ده‌علی از توابع شهرستان کوهبنان رسم بود که چند نفر، که معمولاً از دخترها بودند دور هم می نشستند و چهل عدد مهره داخل تُنگی می ریختند، یک نفر هم به عنوان سرپرست تنگ را در دامن خود می گرفت، سپس یک نفر از جمع حاضر که قرار بود فالش را بگیرند نیت می کرد، آنگاه از سمت راست سرپرست هر نفر به نوبت یک دوبیتی محلی می خواند و سرپرست هم به ازای هر دوبیتی که خوانده می شد، یک مهره از تنگ بیرون می آورد، تا چهلمین مهره که از تنگ بیرون می آمد حضار بقیه دوبیتی مربوطه را هم‌صدا می خواندند و شخص نیت کننده خوبی یا بدی نیت خود را با همین دوبیتی آخر می سنجید، نفرات بعدی نیز به همین صورت فال می گرفتند، باید توجه داشت که فال دوره بیشتر جنبه سرگرمی داشت.

**فرستنده: محمود جعفری**

**روستای ده‌علی کوهبنان کرمان**

# شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

ساجده خون خروسی

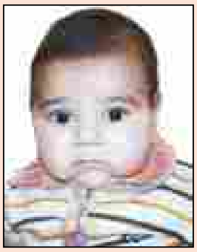

سیدابوالفضل میرکرمانی

عسل کریمی

هلیا زینعلی

سیده شیوا موسوی

رضا حسینی

ماهان گلزار

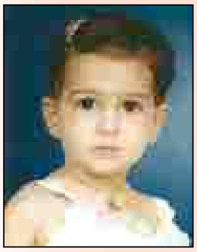

مریم گلزار

با همه کس دوستی مکن، زیرا مجبور می شوی صداقت نداشته باشی.

● پیتاگرای

## ماجراهای خواستگاری

**کورش کاشانی**

# زنها چه ساده با زندگی کنار می آیند

**بعد از چند سال همراه زن و بچه به خارج از کشور رفته بودیم و بچه‌ها همان جا بزرگ شدند و درس خواندند و ازدواج کردند...**

تقریباً همه هفته، هر روز به بهانه‌ای رفته بودم خانه خواهرم و دست آخر نتوانسته بودم حرف دلم را بزنم و دست از پا درازتر برگشته بودم. دیگر خواهرم هم تعجب می کرد که چرا من بی مورد هر روز می روم خانه آنها. البته کمال احترام را می گذاشت و سعی می کرد طوری رفتار کند که من متوجه تعجب او نشوم. به هر حال برادر بزرگترش بودم و دلش نمی خواست از او رنجیده خاطر شوم. ولی واقعیت این بود که به هر حال رفتار من غیر عادی بود. باید بهش می گفتم که از شکوه خواستگاری کند، اما گفتنش کار آسانی نبود. من یک مرد ٦٥ ساله بودم. دیگر کسی فکر نمی کرد توی این سن و سالها بخواهم ازدواج کنم.

اولین بار در سن ٢٧ سالگی ازدواج کرده بودم. بعد از چند سال همراه زن و بچه به خارج از کشور رفته بودیم و بچه‌ها همان جا بزرگ شدند و درس خواندند و ازدواج کردند... بعد از ٢٣ سال زندگی مشترک تصمیم گرفتم به ایران بیایم. زنم قبول نکرد و او همانجا ماند و من هم آمدم ایران... سالی یکی، دو بار به دیدن بچه ها می رفتم ولی روابطم با زنم آنقدر سرد بود که تصمیم گرفتیم از هم جدا شویم... طلاقمان بی سر و صدا بود. وقتی زن و مردی ده سال با هم زندگی نکنند دیگر عملاً همه آنها را از هم جدا می بینند... من و همسرم خیلی آرام از هم جدا شدیم ولی روابط خانوادگی هیچ وقت سرد نشد. همیشه به دیدن برادرش می رفتم. او در تهران زندگی می کرد و همیشه پای ثابت شطرنج بازی من بود. خواهرم مرتب با همسر سابقم در تماس بود و وقتی خواست بچه‌اش را برای ادامه تحصیل به خارج از کشور بفرستد، از او کمک گرفت. خلاصه انگار طلاق ما خیلی جدی گرفته نشده بود. بعد از این همه سال تنهایی به یک خانم چهل و پنج ساله علاقه‌مند شده بودم. مدتی بود کارمند شرکتم شده بود. یواش یواش توجه‌ام به او جلب شد. زن آرام و مهربانی بود. از گذشته‌اش خیلی نمی دانستم ولی از رفتارش معلوم بود سرد و گرم زندگی را چشیده... یکی، دو بار خواستم خودم موضوع را با او پیش بکشم ولی نتوانستم. آنقدر رسمی و محترمانه با من رفتار می کرد که اجازه نمی داد در مورد چیزی غیر از کار با هم حرف بزنیم. تنها می دانستم که چند سالی است از همسرش جدا شده. می خواستم از خواهرم خواهش کنم او پا پیش بگذارد و با شکوه خانم صحبت کند. ببیند اصلاً تصمیم به ازدواج مجدد دارد یا نه...

اما گفتن این حرف خیلی هم آسان نبود. سعی کردم هر طور شده موضوع را بعد از یک هفته این پا و آن پا کردن به خواهرم بگویم. غافل از این بودم که هوش زنانه او زودتر از باز شدن زبان من از همه چیز بو برده...

وقتی سعی کردم با کلی مقدمه چینی مساله را مطرح کنم، خواهرم با خنده گفت: داداش، مساله خیری در پیش است؟!

یخ کردم. مثل جوانی هایم، وقتی برای اولین بار خواستم به مادرم بگویم زن می خواهم، دست و پایم را گم کردم. خواهرم با خنده گفت: خب مبارک است. حالا این خانم پسند شده کی هست؟

هیچ نگفتم. سرم را مثل یک بچه خجالتی انداختم پایین. اما خواهرم خیلی خوب می دانست چطور از دهانم حرف بکشد و بالاخره هم موضوع را گفتم... تجربه عجیبی بود. موضوع خواستگاری کردن و ازدواج انگار حتی در سن ٦٥ سالگی هم مساله ساده‌ای نبود.

روز بعد خواهرم همراه من به شرکت آمد و شکوه را دید و بعد از نیم ساعت آمد پیش من و گفت: قرار را برای شب جمعه گذاشته‌ام.

## در پیچ و خم دادگاه

**راشین مختاری**

# بدترین حال زندگی

**هیچ حالی بدتر از این نیست که بخواهی به کسی عشق بورزی و کمکش کنی و او تصور کند می‌خواهی به او آسیب برسانی**

خیلی سعی کردم کمکش کنم. ولی فایده‌ای نداشت. خودش نمی خواست. فکر می کرد در حقش دارم دشمنی می کنم. همه می گفتند تنها کسی که می تواند به او کمک کند، تو هستی... و من هم همه تلاشم را کردم ولی وقتی دیدم حتی حضور من او را اذیت می کند، تصمیم گرفتم طلاقش بدهم. دکترش گفت این کار را نکن. فامیل و دوست و آشنا گفتند هر چه باشد مادر دو تا بچه هایت است، اما من می دانم که نبودن من در آن خانه بسیار مفیدتر از بودنم است. ماهرخ به من اعتماد ندارد. فکر می کند می خواهم او را اذیت کنم. گاهی خیالپردازی هایش مرا به وحشت می اندازد. وقتی گفتم بهتر است طلاق بگیریم، نمی دانید چقدر خوشحال شد. برق توی نگاهش را فراموش نمی کنم. شاید بعدها پشیمان شود و من باز به آن خانه برمی گردم، اما صلاح در این است که فعلاً از او جدا شوم.

ماهرخ نسبت فامیلی دوری با من داشت. یکی از زیباترین دخترهای فامیل بود. وقتی با هم ازدواج کردیم هزار آرزوی رنگارنگ داشتم. دلم می خواست کنار او بهترین زندگی را داشته باشم.

ماهرخ دختر کم حرفی بود. سکوتش مرا بیشتر به او جذب می کرد. بر خلاف همسران برادرانم، او به هیچ چیز اعتراض نمی کرد، غر نمی زد و من همیشه حس می کردم از سر نجابت است که اینقدر کم حرف و قانع است. مادرم که عاشقش شده بود. چون هیچ وقت چنین تجربه‌ای نداشت که عروسش بی حرف و حدیث به حرفهای او گوش دهد. یک سال بعد از ازدواجمان ماهرخ باردار شد. دوران بارداری بسیار بدی داشت. به همه بوها و مزه‌ها و صداها حساس شده بود. هر وقت هم که می رفتیم دکتر، فقط یک جمله را می شنیدم: اینها طبیعی است. بعضی زنها ویارشان سخت تر از بقیه زنهاست.

از ماه ششم، ماهرخ عجیب تر شده بود. چشم های پر از هراس و دستهای لرزان. حرف نمی زد و نمی دانستم درون او چه می گذرد. فکر کردم دلواپس سلامتی خودش و بچه است. هر کس می رسید دلداری‌اش می داد، اما واقعیت این بود که او حالش روز به روز بدتر می شد. امید داشتم بعد از زایمان بهتر شود، اما بچه هنوز چهار ماهش نشده بود که یک روز وقتی رسیدم خانه دیدم همه لباسهای بچه را ریخته توی حیاط و نفت روی آن ریخته و آتش زده... دیگر یقین پیدا کردم ماهرخ دچار مشکل جدی شده... همان روز رفتیم دکتر... ما را به یک روانپزشک معرفی کردند... دکتر بعد از معاینات اولیه و پرس و جوهایی که از احوالات ماهرخ کرد، گفت: بیماری‌اش جدی است. کاش باردار نمی شد و شما آن سکوت و نگاههای خیره را جدی می گرفتید و قبل از بارداری او را پیش من می آوردید.

خلاصه درمان سختی شروع شد... داروهای جور و واجور... شوک الکتریکی و... ماهرخ از دکتر رفتن بدش می آمد اما من به او اصرار می کردم که باید برود دکتر. گاهی با دعوا او را سوار ماشین می کردم... درمان سه ماه طول کشید که ناگهان متوجه شدم ماهرخ دوباره باردار شده...

این بچه همه را نگران کرد. دکتر داروها را قطع کرد. برای سقط جنین دیر شده بود. دکتر گفت، مدارا کن تا بچه به دنیا بیاید.

بچه دوم که متولد شد، حال ماهرخ بدتر از قبل شد. از من نفرت عجیبی داشت. با آدم‌ها جوری رفتار می کرد که انگار همه می خواهند به او صدمه بزنند. از همه بدتر رفتارش با من بود. چون به زور می بردمش دکتر، فکر می کرد من از قصد می خواهم او را دیوانه کنم. اشک می ریخت و داستانهای خیالپردازانه‌ای برای بقیه تعریف می کرد. مثلاً می گفت من او را می برم توی بیابان و تا می توانم کتکش می زنم... یا به دکتر پول می دهم که داروهایی به او بدهد که بیشتر روز را بخوابد تا من بتوانم آزاد باشم...

حال ماهرخ اصلاً خوب نمی شد. دکترها می گفتند

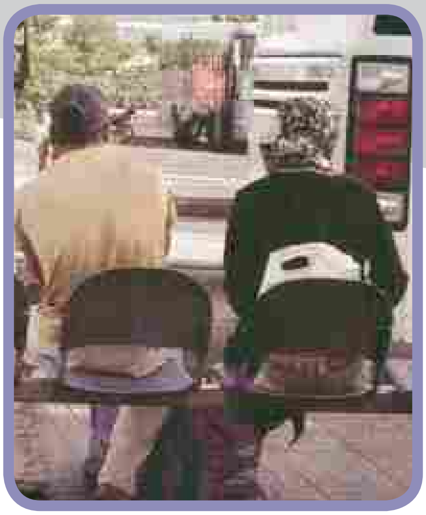

شوکه شدم. گفتم: یعنی به همین سادگی؟

خندید و گفت: ما زنها خیلی خوب زبان هم را می‌فهمیم و خیلی راحت برای مسائل راه‌حل پیدا می‌کنیم.

نگاه معناداری به من کرد و گفت: کاش همه امور دنیا به دست ما زنها بود.

هر دو خندیدیم. ته قلبم با او هم عقیده بودم. آخر هفته به خواستگاری شکوه رفتیم و تا ماه بعد به عقد هم درآمده بودیم. از این واقعه چهار سال می‌گذرد و هنوز در حیرتم که زنها چقدر خوب و ساده می‌توانند مسائل را حل کنند.

■

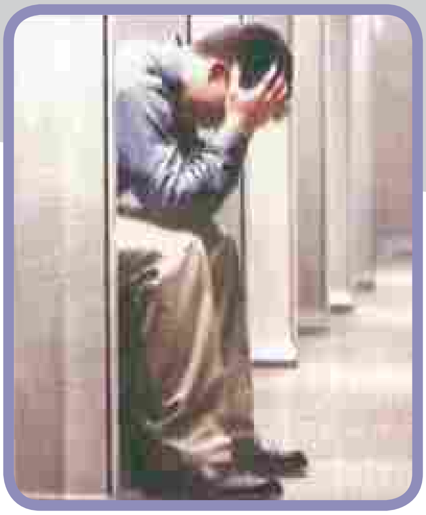

این بیماری را از بچگی داشته ولی با زایمان تشدید شده... این اواخر وقتی می‌رفتم خانه، خودش و بچه‌ها می‌رفتند توی اتاق و در را قفل می‌کردند تا مبادا من به آنها آسیبی برسانم!!

همه گفتند تحمل کن بهتر می‌شود، اما حالا می‌دانم که تنها راه بهتر شدن ماهرخ، نبودن من در آن خانه است. امروز آنقدر خوشحال است که می‌خواهم طلاقش بدهم که باورش برای هیچ کس آسان نیست. دلم خیلی گرفته. هیچ حالی بدتر از این نیست که بخواهی به کسی عشق بورزی و کمکش کنی و او تصور کند می‌خواهی به او آسیب برسانی. طلاقش می‌دهم، اما صبر می‌کنم. شاید روزی شفا پیدا کرد...

■

# خواندنیهای تاریخی

**آذر دلخوش**

## حرف حساب جواب ندارد

در زمان «ناصرالدین شاه» یکی از سران طایفه مکری به مقام سردار کلّی رسید، امّا در عین حال رجال و درباریان وی را که «عزیزخان مکری» نام داشت مورد استهزاء و مسخره قرار می‌دادند. یکی از سنتهایی که در زمان قدرتمداری عزیزخان رواج داشت سجع مُهر بود، به این معنا که هر کدام از رجال و اعاظم به مناسبت القاب و عناوینی که داشتند شعر، آیه یا حدیثی را انتخاب و بر روی مُهر خودشان حَک می‌کردند.

معروف است که یک روز در حضور ناصرالدین شاه صحبت از سجع مُهر افراد مختلف به میان آمد و شاه از عزیزخان پرسید: تو چرا برای خودت سجع مُهر انتخاب نمی‌کنی؟

او پاسخ داد: اتفاقاً درصدد هستم، ولی هنوز چیز مناسبی نیافته‌ام!

میرزا معتمدالدوله (عموی ناصرالدین شاه) که مردی شوخ و بذله‌گو بود و در آن مجلس حضور داشت و مثل بقیه درباریان دنبال بهانه مناسبی برای دست انداختن و مسخره کردن عزیزخان می‌گشت، بعد از شنیدن این حرف رو به ناصرالدین شاه کرد و گفت: من سجع مُهر بسیار مناسبی برای عزیزخان به نظرم رسیده که اگر وی حاضر شود در قبال آن یک طاقه شال بپردازد آن را عرض خواهم کرد.

شاه نگاهی به عزیزخان انداخت و گفت: اگر واقعاً طالب سجع مُهر هستی، به یک طاقه شال می‌ارزد!

معتمدالدوله شاه را حَکَم قرار داد و گفت: اگر اعلیحضرت تشخیص دادند که ارزش ندارد من از حقّم می‌گذرم!

شاه لبخند رضایتی بر لب آورد و عزیزخان که به این ترتیب چاره‌ای جز اطاعت نداشت قبول کرد و فرهاد میرزا این شعر معروف سعدی را خواند که:

مسکین خر ار چه بی تمیز است
چون بار همی بَرَد «عزیز» است

سردار عزیزخان که انتظار شنیدن چنین چیزی را در حضور شاه و اعیان و رجال نداشت از خجالت مثل شاه‌توت سیاه شد، اما شاه در حالیکه از خنده ریسه می‌رفت نظر داد که شعر فرهاد میرزا وارد است و به این ترتیب، سردار کل ضمن آنکه به بدترین نحو ممکن تحقیر شد، ناچار شد یک طاقه شال هم به کسی که تحقیرش کرده بود دستخوش بدهد.

## نادرشاه و سیّدهاشم خارکن

گویند روزی نادرشاه با سیّدهاشم خارکن از عرفای نجف ملاقات کرد. او را از این جهت خارکن می‌گفتند که با خارکنی امرار معاش می‌کرد. نادر به سیّدهاشم رو کرد و گفت: شما واقعاً همّت کرده‌اید که از دنیا گذشته‌اید. سیّدهاشم با سادگی تمام گفت: برعکس، همّت را واقعاً شما کردید که از آخرت گذشته‌اید!

## جواب سنجیده

روزی کریم‌خان زند، در دیوان مظالم نشسته بود و به شکایات شاکیان گوش می‌داد و برای رفع ستم از آنان فرمانهایی صادر می‌کرد و در پایان روز، در حالیکه سخت خسته بود قصد مراجعت داشت که ناگهان فریاد مردی را شنید که طلب انصاف می‌کرد. کریم‌خان از او پرسید: کیستی؟

آن شخص گفت: مردی تاجر پیشه‌ام و دزدان آنچه داشتم از من دزدیدند.

کریم‌خان پرسید: وقتی که آنان مشغول دزدی بودند تو چه می‌کردی؟

تاجر جواب داد: خوابیده بودم.

کریم‌خان گفت: چرا خوابیده بودی؟ تاجر گفت: از آن سبب که فکر می‌کردم تو بیداری.

کریم‌خان را از این جواب خوش آمد. رو به وزیر کرد و گفت: قیمت مال این شخص را بدهید. ما باید مال را از دزد بگیریم.

**(برگرفته از کتاب: هزار و یک حکایت تاریخی ۲)**

# شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

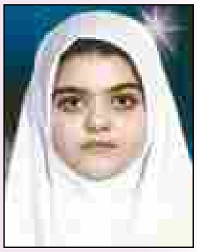

**نگار ساعی**

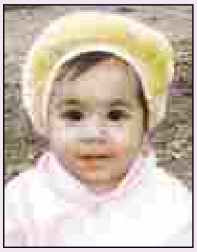

**عسل حسنی**

**حمیدرضا حداد**

**محدثه دانش پور**

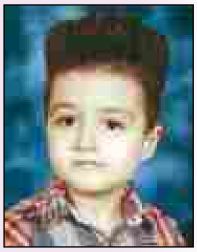

**پارسا پارسایی**

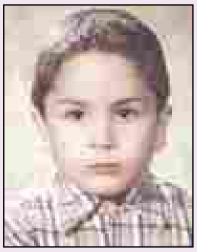

**حمیدرضا جاوید**

**علیرضا جاوید**

**زهرا آقایی**

در عزت نفس سخن از نفس در میان است نه از مال و مکنت و تأیید و تحسین ●واین دایر

# مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره سوم

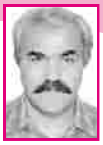

***«نویسنده‌ای روی بام» از جهاتی یک داستان «خاص» به حساب می آید که با طنزی عمیق و سویه هایی تفکر برانگیز نوشته شده است.***

***«عباس عابد» که «نویسنده‌ای روی بام» را با دیدگاهی غریب بر قلم رانده، در یادداشت همراه داستانش اشاره کرده است: «این داستان برداشتی است از افراد گرفتار بیماری های روانی، که البته خود وقوفی بر بیماری‌هایشان ندارند و به همین علت خود و دیگران را آزار می دهند.»***

# نویسنده‌ای پرواز کرد

**عباس عابد - «اندیشه» تهران**

این همسر بنده هم شده عین مامورین سانسور! می آید بالای سر من و مثل مامورین جدی و به شدت وظیفه شناس، نوشته های مرا کنترل می کند! من هم دست چپم را می گذارم روی نوشته هایم تا نتواند بخواند... غرق لذت می شوم! چون آنوقت می بینم چقدر حرص می خورد که نمی تواند در کارم فضولی کند. آنگاه می گوید: «عزیزم! چقدر می نویسی؟ خسته شده‌ای! بیا یک لیوان آب میوه بخور.»

چند بار دیده‌ام که قرص داخل لیوان می اندازد، آن را خوب مخلوط می کند تا من متوجه نشوم! اما من زرنگتر از او هستم، تا حواسش پرت می شود لیوان را داخل گلدان خالی می کنم.

آن اوایل راه خلاص شدن از شر قرصها را بلد نبودم. مجبور می شدم همه را بخورم، در نتیجه زود خوابم می گرفت. از روزی که این گلدان بزرگ را کنار میز تحریرم گذاشته‌ام راحت شده ام. این قرصها مال خودش است که به خورد من می دهد!

یک روز پسرم خبر داد که با دوستش که دکتر روانشناس است، به خانه ما می آیند. اصلاً از جماعت دکتر خوشم نمی آید، چون پول آدم را می گیرند، یک مشت قرص گچی به آدم می دهند و می گویند: «شما ماهی یکبار مراجعه کنید، باید تحت نظر باشید!»

این را سالها پیش تجربه کرده‌ام. وقتی بچه سوممان متولد شد یکریز نق می زد. مدام گریه می کرد. سرم درد گرفته بود. او را برداشتم تا از طبقه سوم پرتش کنم پایین تا هم او راحت بشود و هم مادرش و من. خانمم او را به زور از دستم گرفت. همسایه‌ها به اجبار مرا بردند پیش یک روان پزشک؛ ولی من که بیمار نبودم! روانپزشک به خانم منشی گفت: «ایشان لازم است مدتی تحت نظر باشند! خارج از نوبت به ایشان وقت بدهید.» از آن زمان تا حالا، مدام به من می گویند که هر ماه باید بروم و پول بی زبان را به آنها بدهم.

وقتی در اتاق دکتر بودم مدام سوالات تکراری می کرد تا زمان بیشتری را تلف کند. (چون ویزیت را ساعتی می گیرد!) سوال پیچم می کرد، عین بازجوها سعی می کرد عصبانیم کند. حرصم درآمده بود. فکر می کنم برای دستشویی از اتاق خارج شد. دیده بودم که وقتی سوال پیچم می کرد هی به خودش می پیچید و از بالای عینک پنسی اش مرا برانداز می کرد.

-«تو دکتری؟ نسخه‌ات را بنویس! چرا مثل جغد، هی به من نگاه می کنی؟»

برای آنکه من هم عصبانیش کنم تمام وسایل روی میزش را درهم ریختم، صندلی گردانش را تا بند آخرش پیچاندم تا وقتی روی آن می نشیند بیفتد روی زمین تا من هم کیف کنم و به او بخندم...

وقتی برگشت، دید که وسایل به هم ریخته است و هیچ چیزی سر جای خودش نیست. به من نگاه کرد و خندید و گفت: «این اتاق ما هم گاهی وقتها جن زده می شود!»

با خونسردی وسایل را منظم کرد، دستی به صندلی زد و آن را چرخاند و به حالت اول برگرداند و رویش نشست. چقدر حرص خوردم وقتی دیدم که از روی صندلی نیفتاد!

نسخه‌ای نوشت، چند تا سفارش کرد و تا جلوی در با من آمد. وقتی دید و مطمئن شد که خانم منشی مرا خوب سرکیسه کرد و همه پولهایم را گرفت، انگار خیالش راحت شد و رفت که یک بیچاره دیگر را سر کار بگذارد.

◆ ◆ ◆

دکتر گفته بود هر ماه پیشش بروم تا مرا چک کند. مگر عقلم را از دست داده بودم؟! هر ماه می رفتم داروخانه محل، با همان نسخه اول، به آنها گفته بودم دکتر گفته هر ماه نسخه‌ات را تجدید کن! آنها هم که مرا می شناختند، دارویم را می دادند. یک بار نمی دانم کدام آدم نااهلی به خانمم گفته بود که شوهرت اصلاً پیش دکتر نمی رود. زنم به من چیزی نگفت، اما نشست و به حال خودش کلی گریه کرد...

بعد از آن بود که پای این روانشناس که دوست پسرم است به خانه ما باز شد. این دکتر روان شناس از من خیلی خوشش می آمد. با من حرف می زد، نوشته هایم را می خواند و کلی از نوشته هایم تعریف می کرد. ولی من از او خوشم نمی آمد اما به اجبار تحملش می کردم چون ارزش نوشته هایم را می دانست. پس از مدتها هنوز هم با پسرم می آیند. حال خانمم را می پرسد و می گوید: «خانم، داروهایتان را به موقع می خورید؟ پیشرفتتان خیلی کند است. باید بهتر از اینها شده باشید».

خانم می گوید: «بله آقای دکتر، خودم آنها را کنترل می کنم تا فراموش نشود». دکتر هم نسخه‌ای می نویسد و می دهد تا پسرم تهیه کند. این دکتر چون دوست پسرم است از ما پول نمی گیرد. خوب، حتماً برای همین است که نسخه‌اش اثر نمی کند! اگر اثر می کرد تا به حال باید حال خانم خوب شده باشد. البته، تقصیر دکتر هم نیست، چون خانم داروهایش را می خواهد به خورد من بدهد! من هم که همه را داخل گلدان می ریزم.

لیوان من مخصوص است. خانم اجازه نمی دهد هیچ کس با لیوان من چیزی بخورد. پیش مهمانها که نمی توانم آن را داخل گلدان خالی کنم، هی طفره می روم تا نخورم، اما مگر می شود؟

# پیام و پاسخ

**علی اصغر شیرزادی**

**آقای بهزاد گل‌وردی – تهران**

نوشته‌ای که با عنوان «تولد» فرستاده‌اید در «تعریف»های متداول امروزی از داستان، برای تبدیل شدن به یک «داستان» ساده، و حتی به اصطلاح «یک بار مصرف» باید از سوی خودتان و در خلوتی «منتقدانه» که می توانید با خود و خویشتن خویش داشته باشید، عمیقاً و به دور از هرگونه «نمره» قبولی و باری به هر جهت دادن به آن، بازنگری شود. «تولد» را چندین بار با صدای بلند برای خودتان بخوانید و بر جزء به جزء آن با دیدگاهی سرد و انتقادی تامل کنید! باور کنید نوشتن «داستان»، چنان که ممکن است برای برخی «ادیبان» در بدو امر کاری «آسان» به نظر برسد، به قول قدما: کاری است نه خرد و آسان. موفق و پایدار باشید.

**آقای غلامعلی چریکی – گچساران**

با سلام و سپاس از مهر و لطف بی شائبه شما دوست گرامی، خواندن نامه لطیف و دستخط دلپذیرتان به راستی که وقت و حالم را خوش ساخت. از مدتها پیش منتظر نامه‌ها و نوشته‌ها و داستانهای خواندنی شما بوده‌ام و امیدوارم هرچه زودتر باز هم دست به قلم ببرید و با تکیه بر ذهن خلاق و مجموعه تجربه‌های غنی و ارزشمندتان داستان بنویسید و برایم بفرستید. برایتان تندرستی، نشاط و برومندی آرزو می کنم.

**خانم ویدا کمالی – تهران**

با توجه به جوانی و سن و سال و مجموعه تجربه‌هایتان در قلمرو هنر و نویسندگی و عرصه کار و تحصیل و زندگی، بیش از حدی که به گونه‌ای متعارف – و با در نظر گرفتن معیارها و میانگین های واقعی – می توان انتظار داشت، از توانایی ها و شرط های لازم برای «داستان نویس» شدن برخوردارید. این تلقی و برداشت را می توانم با درنگ بر سطر به سطر نوشته و یادداشت و داستان کوتاهی که تحت عنوان «یک، دو، سه» فرستاده‌اید، از دیدگاه یک منتقد و داستان نویس به صراحت با شما در میان بگذارم، بدون آنکه به خود اجازه بدهم سلیقه و پسند شخصی ام در مقوله ادبیات داستانی بر داوری ام سایه بیندازد. مخلص کلام؛ به خودتان و کار و تلاش تان در زمینه داستان نویسی اعتماد کامل داشته باشید. البته لازم است که در متن یک برنامه ریزی دقیق و متناسب با کار و زندگی و مجموع مشغله های ناگزیرتان، با تمرکز و استمرار مطالعه کنید و بخوانید و

آنها می گویند: «محال است که تا شما میل نکنید ما لب به چیزی بزنیم». آنوقت از همه آنها بدم می آید. آرزو می کنم زلزله بیاید تا همگیشان زیر آوار بمانند. محتوی لیوان را مثل زهرمار سر می کشم؛ چشمهایم سنگین می شود. گیج و منگ می شوم. آنها هم بلند نمی شوند بروند تا از شرشان خلاص شوم. به جای حرف، زنبور از دهانشان خارج می شود! زنبورها به من حمله می کنند و از گوشهایم وارد مغزم می شوند و شروع می کنند به وز وز کردن. متوجه نمی شوم چه وقت خوابم می برد و چند ساعت یا چند روز می خوابم... کلی مطالب ننوشته روی دستم می ماند. نمی دانم چرا بعد از خواب حال خوشی دارم. کمتر از فضولیهای اطرافیان ناراحت می شوم. اگر نویسنده نبودم همه قرصهای خانمم را داوطلبانه می خوردم. اما نمی شود که تمام وقتم را در خواب صرف کنم و سرخوش بشوم. دیگران می نویسند و معروف می شوند، جوایز ادبی را از آن خود می کنند و من از قافله عقب می مانم. مگر چند جایزه ادبی داریم؟

اگر اجازه چاپ دو کتاب مرا می دادند، حالا این همه خود را به در و دیوار نمی کوبیدم و شب و روز قلم نمی زدم...

کتاب اولم درباره عشق و عاشقی بود. وقتی برای تایید چاپ رفتم مؤدبانه گفتند: «آقا دوره این حرفها گذشته! فکر نان کن که خربزه آب است!»

خودشان گفته بودند؛ پس شروع کردم به تحقیق و نوشتن. درباره انواع نانها نوشتم. با چند کشاورز نمونه مصاحبه کردم. با شاطرهای زیادی تماس گرفتم و درباره پخت نان خوب تحقیق کردم.

راجع به تاریخچه پیدایش خربزه، انواع آن و زمینهای مناسب کشت خربزه تحقیق و مطالعه کردم. حتی ثابت کردم که ماجرای «نه خان آمده و نه خان رفته» درباره خربزه هم اتفاق افتاده و تنها منحصر به هندوانه نیست!

چه شبها تا صبح بیدار ماندم و نوشتنم. پانصد صفحه درباره نان و خربزه نوشتم! خانم بیچاره من هم بیدار می ماند تا مبادا بچه‌ها شب بیایند و به من و نوشته‌هایم آسیب برسانند...

کتابم که تکمیل شد آن را برای تایید و چاپ دادم. پنج، شش ماه مرا دواندند و آخر گفتند: «مرد حسابی! این چرند و پرندها چیست که می نویسی؟» گفتم: «اگر چرند و پرند باشد که خیلی خوب است! دهخدای خدا بیامرز هم چرند و پرند می نوشت و خیلی هم معروف شده بود!»

هنوز حرفم تمام نشده بود که یقه‌ام را گرفتند و از در انداختندم بیرون. تا برگشتم که بگویم: «کتابم...» شیء سنگینی خورد توی سرم. دیگری چیزی نفهمیدم. چشم که باز کردم، دیدم روی تخت درمانگاه هستم.

یک نایلون هم کنار تختم قرار داشت که از سوراخ آن جوهر آبی بیرون می زد و کف اتاق را پوشانده بود. همه نوشته‌های من، جوهر شده و از بین رفته بود...

هر وقت یاد آن روز می افتم آرزو می کنم ساختمانشان را صاعقه بزند و همه کتابهایشان یک جا بخورد توی سرشان تا بفهمند نباید کتاب حجیم و سنگین یک نویسنده را روی سرش بکوبند! آنها بودند که کتاب مرا کوبیدند توی سرم، بعد هم آن کتاب بزرگ افتاد توی جوی آب و به جوهر تبدیل شد...

خیلی دلم می خواهد به دیگران کمک کنم اما نمی دانم چرا کسی مایل نیست قبول کند. یکروز سرزده رفتم منزل برادرم. وقتی وارد شدم همه کسل شدند و اخمهایشان درهم رفت. مادرشان رفت داخل اتاق و دیگر بیرون نیامد. برادرم سر کار بود. مدتی نشستم و در و دیوارها را نگاه کردم. بعد که حوصله‌ام سر رفت، از بچه‌ها پرسیدم: «مادرتان ناراحت است؟» گفتند: «سرش درد می کند، حوصله ندارد.» پرسیدم: «چرا دکتر نمی بریدش؟» گفتند: «بابا خودش می آید می برد». هر چه اصرار کردم حاضر نشد برویم نزد دکتر. خودم رفتم مطب دکتر و مجبورش کردم مطب را تعطیل بکند؛ و او را به خانه برادرم راهنمایی کردم. بچه‌ها تلفن کرده بودند و برادرم آمده بود. حق ویزیت دکتر را جلوی در به او داد و کلی هم از دکتر عذرخواهی کرد.

به زحمت دکتر آورده بودم، آنها ردش کردند! زیرلبی غرولند می کردم که: «اگر نمی خواهید دکتر شما را ببیند چرا بیمار می شوید؟»

قهر کردم و خواستم برگردم، اما برادرم اجازه نداد. با ماشین خودش مرا به خانه رسانید. شنیدم به خانمم می گوید: «نگذارید تنها بیرون برود، ممکن است اتفاقی برایش بیافتد!»

چند سال است که دیگر به خانه آنها نمی روم. آنها می آیند ولی من تحویلشان نمی گیرم. اصلاً بیخود می کنند که می آیند! شاید دعا و جادو جنبلی می آورند و داخل سماور ما می ریزند؛ شاید هم قصد دارند زندگی ما را به هم بریزند... وقتی اینجا هستند حواسم را خیلی جمع می کنم مبادا کار دستمان بدهند؛ آخر آدمها را که نمی شود از ظاهرشان شناخت!

این روزها کمتر می نویسم، اصلاً برای چه کسی بنویسم؟ یک عده روانی دور و برم را گرفته‌اند! و چشم دیدن ترقی و پیشرفت مرا ندارند! تصمیم گرفته‌ام کمی هم به خودم برسم. مدتی است یواشکی به بهانه هواخوری می روم پشت بام خانه و مثل پرنده‌ها تمرین پرواز می کنم... تا حالا هم توانسته‌ام چند متر بپرم! پشت بام ما حفاظ دارد و دورش تور سیمی کشیده‌اند و ارتفاع آن هم کم است. پرواز را باید از جای بلند شروع کرد!

نزدیک خانه‌مان یک ساختمان ده طبقه هست. توی آن ساختمان شلوغ است و کسی به کسی نیست... مطمئنم که هیچ کس متوجه من نخواهد شد. درپی فرصتی هستم تا خودم را به بام آن ساختمان بلند برسانم و اولین پروازم را از آنجا شروع کنم...

همین روزهاست که در روزنامه‌ها بخوانید: نویسنده‌ای پرواز کرد! ■

مرگ برای همگی آسایش جاودان است، زیرا مردان را از نامردان و نامردان را از نامردی می رهاند

●سنایی غزنوی

بنویسید و به هیچوجه نگذارید سهل انگاری و هرگونه آسان‌طلبی در کارتان رخنه کند. خودتان هم با روشن‌بینی و آگاهی بر دشواری‌های راه، به خوبی دریافته‌اید که با سخت‌گیری بر خود و حفظ انضباط ذهنی می توانید افق کارتان را گسترش دهید و خود را همواره و همیشه نیازمند افزودن بی‌وقفه بر مهارت‌هایتان در عرصه داستان‌نویسی به جای آورید. با مرور بر داستان «یک، دو، سه...» می توان عجالتاً و در درجه نخست، نارسایی‌هایی را در رفتار نویسنده آن با زبان و نثر داستانی دریافت. با توجه به درونمایه، طرح و کیفیت روحی و ذهنی «راوی»، زبان به کار گرفته شده از تناسب لازم و قوت کافی برخوردار نیست و بار عاطفی رابطه میان شخصیت‌های داستان را، به درستی و در اندازه‌های متناسب با «گره» پنهانی و مشکل محوری که عامل گسست و حتی سوءتفاهم است، بازگو نمی کند. با تامل بر شماری از داستان‌های کوتاه درخشان و ماندگاری که با جلوه‌هایی «نمونه»وار در ذهن و خاطرتان مانده، درخواهید یافت که بیان غالباً کنایی، «غیرمستقیم» و به ظاهر سرد «احساسات»، ضمن چالش‌ها، کردار و کنش‌ها و واکنش‌های شخصیت‌ها و آدمهای داستانها —به دلیل برانگیختن تخیل، تفکر و اندیشه تخیلی شده خواننده و مخاطب— تاثیری به مراتب عمیق‌تر، بیشتر و فراموش ناشدنی‌تر از بیان «مستقیم» و ظاهراً گرم و مثلاً تکان‌دهنده! «احساسات» برجای می گذارد. هر داستان کوتاه ارزشمند و خوش ساخت چراغی کوچک، یا دست‌کم شعله‌ای —ولو مرتعش! —را برای همیشه در یاد و زندگی خواننده هوشمند و جستجوگر روشن می سازد و زنده نگه می دارد. به خاطر داشته باشید که این ویژگی ممتاز و رازآمیز بازمی گردد به ذات و ماهیت «هنر» و شما هم می توانید به لطف ذوق و قریحه بارزتان —به شرط سخت‌گیری بر خودتان و بالا بردن توقعی که از خود و حاصل آفرینشگری هنرمندانه‌تان دارید— در داستان‌نویسی به پایه‌ای برسید که داستان‌هایتان واجد «افسون» شود و چراغی کوچک را در ذهن و خاطر خواننده و مخاطب هوشمند، جدی و جستجوگر، برای همیشه برافروزد. از شما که نوشته و داستان‌تان انگیزه نوشتن این پاسخ را در من به وجود آورد، سپاسگزارم. ختم کلام: دخترم! تلاش خلاق و هنرمندانه‌تان را با اعتماد به نفس واقع‌گرایانه و فروتنانه، بر پایه تمرکز و استمرار، پیگیر باشید. در انتظار خواندن داستان‌های خوش ساخت و کامل‌تر شما، برایتان نشاط و امید و توانایی روزافزون آرزو می کنم.

# عکسها و حرفها

چاره ای ندارم جز اینکه دکلو بیارم پایین

کارمند بازنشسته هیچ وقت بیکار نمی مونه

تو رو خدا لبخند بزن، می خواهیم عکس بگیریم

امان از بی بنزینی

وقتی ماهواره از نان شب واجب تر است

از کدامشان باید ترسید

# اطلاعات هفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

## ظرفیت دانشجو خودش بالاست

درخبرها آمده بود که ۸۸تن (بروزن من) از روزنامه نگاران حامی یکی از کاندیدهای اصلاح طلب باصدور اطلاعیه لطیف اللحنی اعلام موجودیت کردند. احتمالاً رقم دقیق موجودی شان را بعداً اعلام خواهند کرد.

ظاهراً این عزیزان در قالب یک ستاد و صرفاً محض رضای خدای خودشان می خواهند از نامزد احتمالی مورد نظرشان ـ که خود هیچ حوصله ای برای نامزد شدن ندارد ـ بخواهند که واقعاً نامزد شود. فعلاً قضیه پنجاه پنجاه است. فقط باید خود طرف نامزد شود.

***روزنامه نگاران مورد نظر:*** آیا ما وکیلیم شما را به عنوان نامزد خود در دهمین انتخابات ریاست جمهوری اعلام کنیم؟

***نامزد احتمالی مورد نظر:*** ای بابا...شماهم چه دل خوشی دارین؟...ما فعلاً ـ بلانسبت ـ رفتیم گل بچینیم!

به نظر ما این اقدام پاره‌ای از همکاران و هم صنفان ما در اعلام موجودیت خود فی نفسه کار بدی نمی باشد؛ منتهی باید مراقب باشند که حواسشان از کار اصلی شان که روزنامه نگاری است پرت و پلا نشود. روزنامه نگاری به خاطر همزمانی سرعت و دقت آن، کار خیلی حساس و پر احساسی است. بیخود که رکن پنجمش نکردند. فلذاست که ممکن است به اندک غفلتی یک خبر ناجور کار شود یا یک تیتر ناجور زده شود که به دور از موازین اعلام شده روزنامه نگاری و نگارشی باشد.

***درخواست دوستان:*** به دلیل تنگی جا و برای روشن شدن مطلب، لطفاً ادعای خود را هرچه سریع تر و صریح تر، با شرح یک مثال توضیح بفرمایید.

***توضیح واضحات:*** مثلاً همین چند روز پیش که اکثر روزنامه های کشور راجع به خبر رد شدن طرح مجلس درخصوص افزایش ظرفیت دانشگاه ها از سوی شورای نگهبان، چنین تیتر زده بودند که: «طرح افزایش ظرفیت دانشگاه ها رد شد»؛ یکی از روزنامه های همیشه در صحنه که می کوشد تا رضایت و اعتماد ملی مردم را به خود جلب کند، همین خبر فوق الذکر را در صفحه اولش این طوری تیتر زده بود: «طرح افزایش ظرفیت دانشجو رد شد.»

***اطلاعیه یک جنبش دانشجویی:*** ظرفیت دانشجو خودش بالاست. ما کم ظرفیت یا بی ظرفیت نیستیم. لطفاً دارید می روید ستاد بزنید، قبل از رفتن، درست تیتر بزنید!

## سابقه تاریخی برق در رفتگی

اگرچه تابستان را پشت سر گذاشتیم و ملالی نیست جز دوری گرما، اما این دلیل آن نمی شود که در مصرف آب و برق زیاده روی کنیم. همینجا ما براساس پیش بینی اسطقس دار وزیر محترم نیرو، و ایشان نیز براساس پیش بینی قرص و محکم سازمان هواشناسی ـ که معمولاً مو لای درز آن نمی رود، مگر چطور بشود ـ محترمانه به استحضار عموم ملت می رسانیم که: «سال سختی را از نظر تامین آب و برق پیش رو داریم».

***بابا برقی گوید:*** هرگز نشه فراموش......بازم چراغا خاموش!

***کالبدشکافی تاریخی:*** خیلی ها خیال می کنند که برق رفتگی یک موضوع علیحده مربوط به امروز و دیروز است؛ حال آن که در زمانهای قدیم هم این قضیه وجود داشته است. یک نمونه اش را زنده یاد سعدی شیرازی از زمان حضرت یعقوب بیان می کند که معلوم می شود در آن زمان هم برق می رفته و در رفتن برق از جهان، گویند هرنوعی سخن!......من خود به چشم خویشتن دیدم که سعدی خطاب به حضرت یعقوب ـ از قول یک بنده خدایی ـ چنین می گوید که می گوییم:

یکی پرسید از آن گمگشته فرزند
که ای روشن روان پیر خردمند
زمصرش بوی پیراهن شنیدی
چرا در چاه کنعانش ندیدی؟!

و باز خود از زبان حضرت یعقوب و با یک مثال برقی چنین پاسخ می دهد که در ادامه عرض می کنیم:

بگفت احوال ما برق جهان است
دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر طارم اعلی نشینیم
گهی تا پیش پای خود نبینیم

***استنتاج فلسفی ـ الکتریکی:*** در کل جهان و در هر زمان، سابقه برق در رفتگی وجود داشته است. تاریک نمایی می کنند آنهایی که این قضیه را فقط به الآن ربط می دهند. ربط و یابس می بافند.

## روز حسرت ـ ۲ ساخته می شود

حالا که به جز ما (و امثال ما) که مخاطبین بسیار دوستداشتنی مجموعه های رمضانی تلویزیون هستیم و به آن افتخار شدید می کنیم، در حدود ۲۵۰ نماینده همیشه در صحن مجلس نیز از سریال های ماه رمضان تلویزیون خوش خوشانشان شده است و به احتمال قوی ـ و بلکه به ضرس قاطع ـ در راس این سریالها، مجموعه «روز حسرت» قرار دارد؛ همینطور فی البداهه و ضرب العجل پیشنهاد می کنیم که از همین الآن به فکر ساختن قسمت دوم این مجموعه نیز باشند.

***مصراع:*** کار را که کرد، آن که تمام کرد

خدا رحمت کند تمام کسانی را که تمام کردند. این سریال روز حسرت که گاهی شبها پخش نمی شد و بینندگان تلویزیون، ناخودآگاه در «شب حسرت» به سر می بردند؛ جوری تمام شد که می تواند مجدداً آغاز شود. می فرمایید چطور؟.....عرض می کنیم چطور. ما که همینطور کشکی و کتره ای از خودمان طرح و بسته پیشنهادی در نمی کنیم که!..... مگر که گاهی حواسمان نباشد؛ خودش ناغافل در برود.

***مصراع:*** در رفتن آن از بدن، گویند هر نوعی سخن

***طرح پیشنهادی:*** قسمت دوم روز حسرت می تواند از اینجای کار شروع شود که مسعود (پوریای پورسرخ سابق) به صورت ناکار (و ناکارآمد) روی تخت افتاده (که پریشب دیدید افتاد) و فریده (مهراوه شریفی نیای سابق) هم بالاخره حوصله اش سر می رود و نامردی می کند و طلاق می گیرد و پنهانی می رود ازدواج می کند. مسعود بو می برد و فوت می کند. شوهر جدید فریده معتاد می شود و.........ادامه این فیلمنامه را در صورتی که تا همینجاش (درست همین جاش) موافقت اصولی به عمل آمد، به صورت مکتوب به دست اندرکاران موقتاً بیکار این سریال پر بیننده تقدیم خواهم کرد.

***بیت فیلم شده:***

گویند که لحظه ای است بنوشتن فیلم
این لحظه هزار بار تقدیم تو باد

***نتیجه گیری حاشیه ای:*** از نامه ۲۵۰ امضائی نمایندگان محترم مجلس به ریاست محترم صدا و سیما این نکته نیز استنتاج می شود که نمایندگان ما هم دل دارند و می توانند سریال های تلویزیونی را دنبال کنند که بعداً در حسرتش نمانند وقتی که اعضای خانواده، با آب و تاب آن را برایشان تعریف می کنند. فقط تکرارش را نمی توانستند ببینند، چون به هر حال روزها باید در مجلس باشند و کار دارند. کار جوهره مرد است.

## در راستای برج میلاد

غروب دیروز تماشایی بود. خود غروب را عرض نمی کنم. عادی شده است. منظورم برج میلاد تهران است که غروب دیروز پرندگان آسمان شاهد بهره برداری آزمایشی آن از سوی مسوولان شهری بودند. مطمئنم که علاوه بر حقیر ذوق زده، بسیاری از شما نیز هم اکنون و بلکه در حال حاضر از شدت خوشحالی در پوست حساس و شفاف خود نمی گنجید.

***مصراع:*** بر این برج اگر جان فشانم رواست

***توضیح حیاتی:*** مصراع بالا معانی عرفانی دارد. لطفاً کسی از آن استباط غلط نکند. غلط مثل زبان لال خودکشی!

در حاشیه برج عرض کنم که ما یک رفیق کج فهمی داریم که دیروز وسط ذوق زدگی ما صاف زد توی ذوق ما و گفت: «مسالهٔ!....بهره برداری آزمایشی یعنی چه؟......یعنی آزمایشی ازش بهره برداری می کنند، اگر جواب نداد، می زنند از بیخ خرابش می کنند یا که از ریشه درش می آورند می برند در یک موضع شهری دیگر جاش می کنند؟....»

فهمیدم پرت و پلا می گوید. به او گفتم اگر مردی بیا سر برج تا بهت توضیح بدهم. نفس تنگی اش را بهانه کرد همان پایین ماند. من هم نتوانستم هیچ توضیح واضحاتی به این آدم بدهم. چون هرچه از آن بالا نگاهش کردم، دیدم که خیلی ریز می بینمش. ولش کردم به حال خودش.

***مصراع:*** با مدعی مگویید اسرار برج ما را

***اعتراف صادقانه:*** راستش خوشحالی زائدالوصف ما که در ابتدای این قیل و مقال عرض کردیم فقط به خاطر افتتاح برج میلاد نبود و نیست. نصفش به این خاطر است که ما تازه دیروز از زبان مسوولان شهری مان مطلع شدیم که برج میلاد در زمره اموال عمومی است. آدم از آن بالا بهتر می بیند که هیچ شکاف طبقاتی نیست. فلذا الساعه ناراحت شدیم که چرا گاهی به خاطر وضع مالی و اموالی خود ناشکری و ناسپاسی کردیم. دیروز، دمدمای غروب بود که فهمیدیم اموال ما تا کجا که نرفته!....نگاه کنیش، کلاه از سر عقلت بر زمین می افتد.

سپاس گذار بر کسی که با تو نیکی کند، و نیکی کن با کسی که تو را سپاسگذار باشد ●امام علی (ع)

# از گوشه و کنار جهان

## دامداری در سوئیس، بهترین در جهان

براساس گزارش سازمان ملل در مورد وضعیت دامداری و سلامت مواد لبنی در کشورهای مختلف جهان، کشور سوئیس با فاصله زیاد از نظر سلامت دامی و همچنین میزان تهیه مواد لبنی در صدر جهان قرار دارد. بویژه تصویری که مشاهده می کنید و از یکی از سالم ترین و هوشمندترین نژادهای گاوی برداشته شده، نمایانگر این نکته است که کشور سوئیس با ترمیمی که نیم قرن پیش تر روی نژادهای دامی خود بویژه گاو و گوسفند انجام داد، باعث شده که یکی از سالم ترین و پاکیزه ترین نژادهای گاوی برای تهیه مواد لبنی مورد استفاده قرار گیرد. البته در این مورد، آب و هوا و محیط زیست پاک و خالی از آلاینده‌های هوا نیز، موثر بوده و همین تنفس هوای پاک، روی سالم سازی نژادی هم تاثیر بسزایی داشته است. جالب اینکه به غیر از سالم سازی نژادی توجه به زیبایی ظاهری و تلفیق رنگها در پوست نژاد سوئیسی هم یکی از زیباترین نژادها را ایجاد کرده است.

## علم ورزش در پیشرفته ترین وضعیت

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید و تمرینات آماده سازی تیم های قایقرانی آلمان چه انفرادی و چه چندنفره در آن نشان داده شده، حکایت از آن دارد که دیگر جهت تمرینات موثر، لازم نیست تا قایقرانان را در دریاچه و رودخانه رها سازید و چندین کیلومتر پارو زدن را از آنها بخواهیم، بلکه انستیتوی علوم ورزش آلمان واقع در برلین، نحوه آماده‌سازی موثر را در پارو زدن به شکل ثابت یافته که در آن کلیه وضعیت‌ها و شرایط بدنی ورزشکار روی مانیتورها به مربیان بدنسازی و تاکتیکی، نشان داده می شود. در این گونه تمرینات، از مربیان گرفته تا متخصصین عضلانی و همچنین روانشناسان، تمامی شرایط یک ورزشکار را به صورت انفرادی و تیمی مورد بررسی قرار می دهند. در این میان حتی فشار خون ورزشکار و بالا و پایین رفتن های انگیزشی نیز نشان داده می شود تا در صورت لزوم روی روحیه ورزشکار هم کار شود.

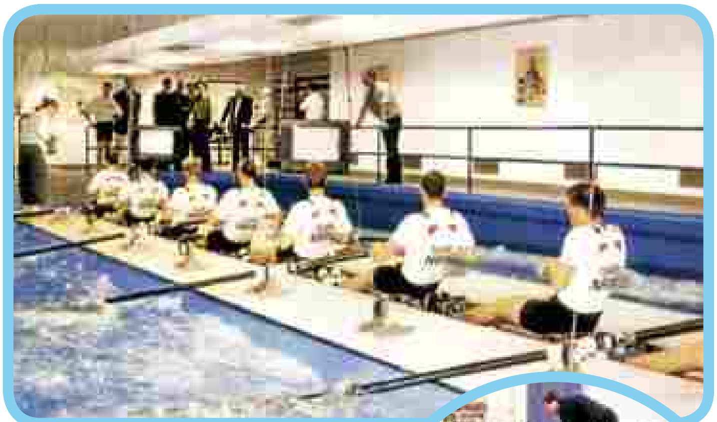

اینگونه تمرینات که برای تمامی ورزشها در آکادمی علوم ورزشی در برلین راه‌اندازی شده، درواقع به عنوان پیشرفته ترین نحوه آماده‌سازی ورزشکاران مورد توجه قرار گرفته و کمیته بین‌المللی المپیک سعی دارد تا با اعزام کارشناسان آلمانی به کشورهای مختلف بویژه جهان سومی ها، روشهای علمی برای تمرینات ورزشی را هم در این کشورها آموزش دهد.

## باغ و باغچه بر روی سقف

به نظر می رسد که این گفته که ساختمانهای بلند و چند طبقه با طبیعت سبز سازگاری ندارند، دیگر نمی تواند واقعیت محض باشد. دلیل آن را هم در تصویر مشاهده می کنید. درواقع در ایالت کالیفرنیا و در ساختمانی که آکادمی علوم در سانفرانسیسکو در آن قرار دارد، بر روی سقف، در حدود دو و نیم هکتار کشتکاری به عمل آمده است. درواقع در حدود سی گونه گل و گیاه روی سقف به عمل آمده است، ضمن آنکه خاک مناسب برای کشتکاری هم، به ضخامت دویست میلی متر روی سقف قرار داده شده است، اما مهمترین قسمت که درواقع خطر واقعی هم از آن برای ساختمان سرچشمه می گیرد، همانا آبیاری است که دو و نیم هکتار سرزمین کشت داده شده، به مقدار زیادی آب نیاز دارد و طبیعتاً خطر نمناک شدن ساختمان می تواند حتی برای انسانهای حاضر در ساختمان هم مشکلات عدیده ایجاد کند. از این رو بود که در درجه اول ایزوله کردن و جدا کردن بخش خاک قابل کشت و سقف بتونی ساختمان ایجاد شد و سپس از سیستم قطره‌ای که بسیار کم خطر و مقرون به صرفه است برای آبیاری باغ روی سقف استفاده شده و سرانجام برای احتیاط در بین دولایه هم یک منبع آب یا آب‌انبار هم ایجاد شد تا اگر آبی اضافی وجود داشته باشد به ساختمان وارد نشود و در منبع آب قرار گیرد تا بعداً به صورت بازیافتی از آن استفاده شود. درواقع با انجام این کشتکاری آزمایشی، آنهم روی ساختمان مرکز آکادمی علوم در کالیفرنیا، گام مهم و عمده‌ای برای ایجاد فضای سبز در شهرهای بزرگ برداشته شد تا محیط زیست در اینگونه شهرها از فضای سبز بی بهره نباشد.

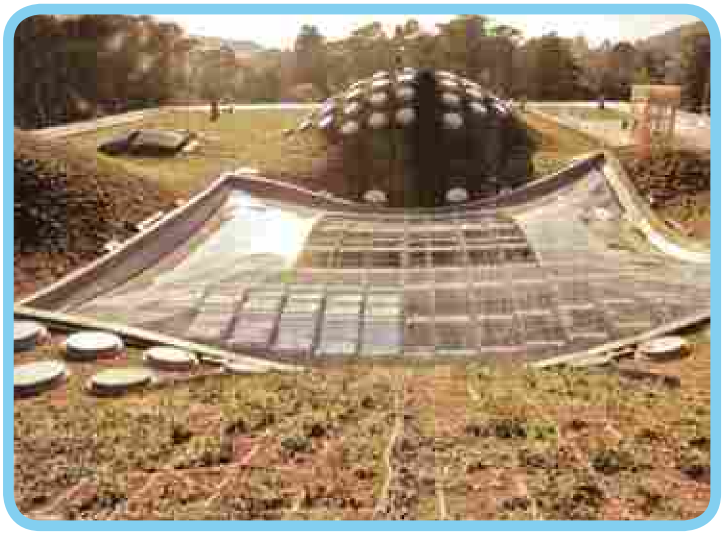

## ماه پیمای جدید

زمانی که فضانوردان دوباره به ماه بازمی گردند و ماه پیمایی های طولانی در سطح ماه را آغاز می کنند، ناسا وسیله‌ای را که در تصویر مشاهده می کنید، برای ماه پیمایی مورد استفاده قرار خواهد داد. درواقع اگرچه ماه پیمای تازه قدری از نظر ظاهری عجیب به نظر می رسد، اما درواقع نوعی قابلیت عنکبوتی و خرچنگی در آن جای داده شده است. برای مثال چرخهای ماه پیمای جدید به هر سویی قابل تغییر دادن مسیر خواهد بود. جلو، عقب، به طرفین، ضمن آنکه در صورت لزوم از تپه‌ها و ارتفاعات هم قابلیت صعود کردن را دارد و حتی گودالهای آتشفشانی را هم به راحتی پشت سر می گذارد. به همین دلیل هم فضانوردانی که رانندگی آن را به عهده می گیرند، می توانند در هر سویی که خود لازم بدانند، به حالت نشسته یا ایستاده، آن را راهنمایی کنند. ماه پیمای جدید تا ۴۰ کیلومتر در ساعت سرعت می گیرد و ابزار ایمنی بسیار پیشرفته‌ای در آن جای داده شده تا فضانوردان در هر شرایطی به سلامتی خود اعتماد کامل داشته باشند. به نظر می رسد که سفر همه جانبه ناسا به ماه در سال ۲۰۲۰ صورت گیرد و ماه پیمای جدید هم در همین تاریخ مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

## استفاده از گاز کربن برای جلوگیری از آب شدن یخ در قطب جنوب

آنچه که باعث نگرانی طی بیست سال اخیر شده، سرعت قابل ملاحظه‌ای است که آب شدن یخ های قطب جنوب پیدا کرده است. درواقع قطب جنوب به عنوان یکی از نقاط و مراکز متعادل در کره زمین چه از نظر محیط زیست و چه از نظر تجمع مغناطیسی برای ایجاد تعادل نیاز مبرمی به ثبات آب و هوایی دارد و آب شدن یخ ها درست خلاف جهت چنین هدفی حرکت می کند، اما دانشمندان اخیراً پس از پژوهش های فراوان راهی برای نگهداری یخ ها و جلوگیری از آب شدن آنها پیدا کردند و آن هم استفاده از گاز کربن یا $\mathrm{Co}_2$ است که به عنوان یکی از عناصر حفاظت از محیط زیست با استفاده از روش بازیافتی به دست آمده و آن را در قطب جنوب مورد استفاده قرار می دهند.

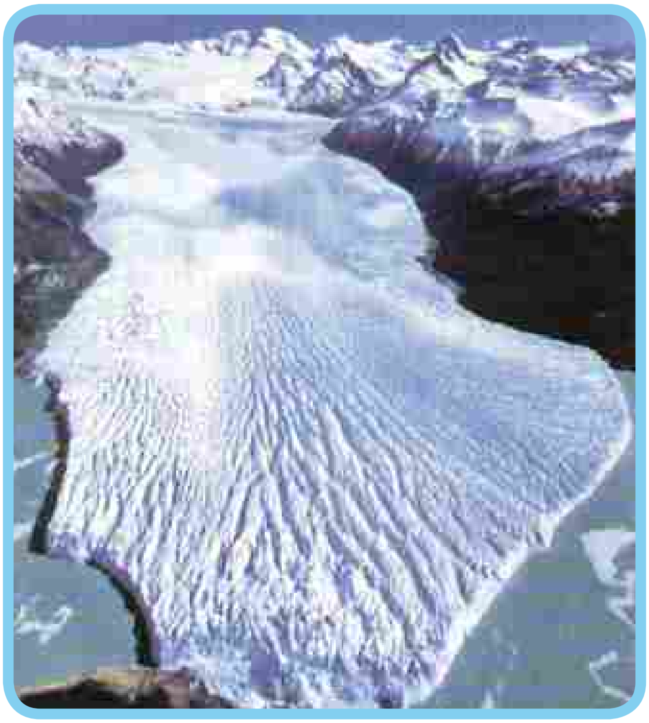

مثال بارز این پروسه در منطقه باشکوهی به نام **پاتاگونیا**، جنوبی ترین منطقه آرژانتین در تصویر آن را پس از کاربردهای گاز کربنیکی مشاهده می کنید، انجام شده است. درواقع بوضوح خطوط محدوده آزمایش از یخ آب شده جدا شده تا تغییر به دست آمده مشخص شود.

## زندگی دوگانه در هند

آنچه که در تصویر مشاهده می کنید، تصویر ساختگی و یا عکس مونتاژ شده نیست، بلکه دقیقاً منطبق با واقعیت می باشد و درواقع در تصویر گوشه‌ای از دهلی نو مرکز کشور عظیم و پرجمعیت هند نشان داده شده که به فاصله تنها یک خیابان از برج D–I–F که از مراکز مهم تحقیقات اتمی در هند و بلکه در جهان می باشد، یکی از فقیرترین محله‌های دهلی که زاغه‌ها و حتی خرابه‌ها جایگاه زندگی مردم می باشد، قرار گرفته است. اگرچه کشور هند را از نقطه نظر تحقیقات علمی و دستاوردها و پژوهش ها، در میان پیشرفته‌ترین کشورهای جهان نمی شناسند، اما از طرفی هم فاصله و اختلاف طبقاتی در این کشور یکی از بیشترین ها در جهان می باشد و این امر بویژه در داخل هند، مورد انتقادهای بسیاری قرار گرفته است که چگونه کشوری با چنین دستاوردهای علمی و پژوهشی، حتی قادر نیست که بخشی از مشکلات اقتصادی خود را حل کند.

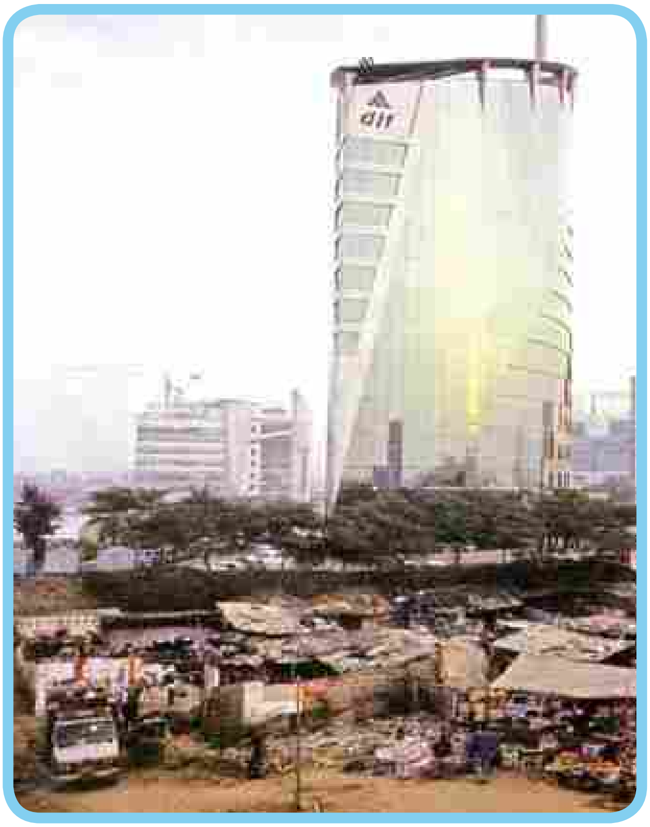

حتی اگر در آخرین لحظات عمر، نور حقیقت بر دلم تابیدن گیرد، یقین دارم که با دیده باز و روحی آرام قدم در راه ابدیت خواهم نهاد

# ترازو

**امیر پرندک**

## نبود امکانات

شهر کیانشهر از توابع زرند کرمان از داشتن پارک و فضای سبز محروم است. وقتی به مسوولان بابت نبود امکانات گلایه می کنیم، می گویند غیربومی ها که بروند درست می شود، بهتر نیست تا می توانیم به جذب بپردازیم تا به دفع! خوب است در جهت منافع گروه زحمت کش معدنکار هم تلاش شود.

**تیموری**

## افتتاح موزه جویجی

سال گذشته ۹اردیبهشت ماه، گنجینه نفیسی در حین انجام عملیات حفاری لوله آب توسط بیلهای مکانیکی سازمان آب و برق در شهرستان رامهرمز پیدا شد.

این گنجینه در منطقه جویجی در سه کیلومتری شهرستان رامهرمز کشف شد. بعد از کشف این گنجینه، باستان شناسان تحقیقات خود را ادامه دادند که به مقدار زیادی قطعات آهنی نفیس و غیره دست پیدا کردند هر چندآمارهای ضدونقیضی درخصوص میزان این قطعات اعلام شده بود اما سازمان میراث فرهنگی خوزستان این قطعات را ۶۰۰ عدد طلا و نقره و مفرغ، اشعه سنگی و سفالی متعلق به دوره عیلام جدید اعلام کرد.

پیدایش این گنجینه انعکاس خبری وسیعی حتی در کشورهای خارجی داشته است، اما متاسفانه با گذشت یک سال از پیدایش این گنجینه هیچ گونه تحقیقات باستان شناسی به جز یک بار به سرپرستی خانم آرمان شیشه گری صورت نگرفت.

همچنین با توجه به ارزش این گنجینه تاکنون به ثبت آثار ملی نرسیده و تعیین حریم نیز نشده است، البته این اشیاء جهت مطالعه و مرمت به موزه ملی کشور ارسال شدند. تعیین حریم و ثبت آثار ملی این گنجینه از اهمیت بالایی برخوردار است، زیرا با انجام این کار از هر گونه تعرض به مناطق باستانی جلوگیری می شود.

وجود مقادیر زیاد اشیاء باستانی در شهرستان رامهرمز تاکیدی بود بر ضرورت ایجاد یک موسسه برای نگهداری از چنین اشیایی، این درحالی است که مشایی رئیس سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری یک ماه پس از پیدایش این اشیاء وعده داده بود که در تیرماه سال ۸۶ موزه رامهرمز افتتاح و این اشیاء در آنجا نگهداری خواهد شد که این وعده نیز تاکنون عملی نشده است. لازم به ذکر است از ویژگی های منحصر به فرد این اشیاء کشف حلقه های طلایی منسوب به حلقه قدرت، پیکرک انسانی، مهره هایی از جنس عقیق و کاسه هایی از جنس مرمر است.

همچنین کشف این اشیاء سبب شد که هیات باستان شناسان این محوطه باستانی را ۴۰ هکتار اعلام کنند اما اشیاء جویجی در آرامگاهی موسوم به شوتونهونطه (پسر ایندد) که بر اثر خط نوشته مشخص شد، کشف شده است. مسوول پژوهشی سازمان میراث فرهنگی گردشگری استان خوزستان با صحه گذاشتن بر اینکه مقرر گردیده بود سال گذشته موزه نگهداری اشیاء کشف شده در منطقه جویجی افتتاح شود، علت این تاخیر را فراهم نمودن مسائل امنیتی بیان کرد و افزود: موزه اشیاء باستانی جویجی رامهرمز به طور کامل احداث شده و راه اندازی آن منوط به تامین امنیت برای حفاظت آن است. سیدمحسن حسینی با اشاره به ارسال این اشیاء برای مطالعه و مرمت به موزه ملی کشور گفت: این اشیاء پس از مرمت مجدد به استان خوزستان بازگشتند و تمامی کارشناسان درصدد راه‌اندازی موزه رامهرمز می باشند. وی خاطرنشان کرد: اشیاء باستانی تاکنون فقط شناسنامه دار شده‌اند.

**محمدعلی یوسفی – رامهرمز**

## مشکلات میدان خراسان و گرفتاریهای مردم؟!

با توجه به کم عرض بودن پیاده روهای ابتدای خیابان خاوران، منشعب از میدان خراسان و نبش خیابان دربندی ، ضمن این که فروشندگان سیار پیاده‌روها را محلی برای بساط پهن کردن و به نوعی کسب درآمد انتخاب کرده اند، مغازه‌داران این مسیر نیز اجناس خود را در پیاده‌رو که محل رفت و آمد عابران است قرار می دهند. همچنین مشکلات موتورسیکلت‌های پارک شده در پیاده‌رو میدان خراسان مزید بر علت شده است. ضمناً مقابل پمپ بنزین هم حاشیه خیابان به محل استقرار گاری دستی ها برای فروش میوه های فصلی تبدیل شده است. جای مسوولان راهنمایی و رانندگی و مأموران مبارزه با سد معبر شهرداری های مناطق ۱۴ و ۱۵ در این محل واقعاً خالی است! حسین جاسبی یک رهگذر درباره سد معبر از سوی متخلفان می گوید: با اینکه مسوولان ذی ربط برای رفاه مردم پل عابر پیاده مکانیزه در ابتدای خیابان نصب کرده اند تا آنها بتوانند از روی پل رفت و آمد کنند، متأسفانه برخی از مغازه‌داران برای این که کالایشان را بفروشند، برخی از نرده های نصب شده را بریده اند تا مردم به جای استفاده از پل از خیابان رفت و آمد کنند و از آنها خرید کنند.

**علی اکبر فرقانی – خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی**

## رونق فوتبال

برگزاری جام رمضان در شهرستان گناباد و شرکت ۷۰ تیم در آن یک رکورد محسوب می شود. جوانان این شهر از مسوولان هیات فوتبال این شهرستان به خاطر تلاشهایشان در جهت رونق بخشیدن به ورزش فوتبال و جذب جوانان تشکر دارند. هم اکنون این شهر چهار تیم در دسته اول زیر گروه استان خراسان رضوی دارند.

**حسین فیاضی نوغابی خبرنگار اطلاعات هفتگی**

## نحوه پذیرش حسابداران رسمی را تغییر دهید

در آغاز تشکیل جامعه حسابداران رسمی کشور، مقامات دستگاه‌های اقتصادی دولتی و حسابرسان سازمان حسابرسی بدون آزمون از سوی هیات منتخب وزارت امور اقتصادی و دارایی به عنوان حسابداران رسمی شناخته شده‌اند و پس از آن هراز گاهی تعدادی با شرایط خاص، مجاز به شرکت در آزمون ورودی شده و از جمع آنها تعداد معدودی به عنوان حسابداران رسمی پذیرفته می شوند. با توجه به مجوزهای صادره برای گروهی بدون آزمون و نقطه مقابل آنها ایجاد محدودیت جهت شرکت در آزمون از جمله ۳ سال سابقه بیمه‌ای در موسسات حسابرسی، تعداد کثیری از متخصصین که عضو هیات علمی دانشگاهها و یا مدیران مالی با سابقه خدمات مالی موثر هستند، به علت نداشتن شرط مذکور از شرکت در آزمون محروم شدند که این جای بسی تامل است! از طرفی انتخاب تعداد محدودی به عنوان حسابداران رسمی به شرح یاد شده، ضمن ایجاد مانع در مسیر دستیابی به خدمات تخصصی صادقانه در کسوت حسابداران رسمی، موجبات مشکلات عدیده‌ای در بهره‌برداری از دانش آنها توسط بنگاه‌های اقتصادی که الزام به بکارگیری آنها دارند و همچنین برای وزارت امور اقتصادی و دارایی به عنوان متولی وصول مالیات کشور گردیده که کاهش چانه‌زنی در پرداخت حق‌الزحمه به آنها توسط واحدهای اقتصادی و در نتیجه افزایش هزینه‌های موضوعی و... از جمله معایب انحصاری بودن آنهاست. حذف محدودیت‌های غیر ضرور برای شرکت کنندگان در آزمون ورودی و استفاده بیشتر از توانمندیها و تجارب حسابداران و یا مدیران مالی و همچنین اعضای هیات علمی دانشگاهها که دارای سوابق اجرایی مالی درخشان هستند به طور یقین می توانند در امر رسالت مهم وصول مالیات بازوی فعال و مورد وثوقی برای سازمان امور مالیاتی کشور باشند.

**مسعود سعیدیان، کارشناس قوه قضائیه**

## مدرسه دو و میدانی

اولین مدرسه دو و میدانی شهرستان‌های کشور به جز مراکز استان‌ها در شهرستان مهریز در ٤ رده سنی با بیش از یک صد ورزشکار به صورت رسمی شروع به فعالیت کرد. مراسم افتتاح مدرسه دو و میدانی مهریز با حضور رئیس شورای شهر مهریز و دیگر اعضای این شورا و نمایندگان فرماندار و شهردار مهریز و سرپرست اداره تربیت‌بدنی مهریز برگزار شد. در این مراسم که با حضور پیشکسوتان دو و میدانی و ورزشکاران مهریزی در پیست دو و میدانی مجموعه ورزشی شهید محصل مهریز برگزار شد، دشت آبادی سرپرست تربیت بدنی مهریز با ارائه گزارشی برنامه‌های این اداره برای فصل تابستان را شرح داد. وی اذعان داشت با توجه به قهرمانی های شهرستان مهریز در مسابقات دو و میدانی استان در رده‌های سنی مختلف و حضور مربیان کاربلد و دارای مدارک مربی گری درجه A فدراسیون دو و میدانی مهریز را قطب اصلی دو و میدانی استان معرفی نمود. دشت آبادی از ایجاد دو پیست دو و میدانی دیگر در مهریز خبر داد.

**محمدحسین زارع بیدکی**

# باریکتر از مو

**سمیه داودبیگی** beigi_somayeh@yahoo.com

## سنجش

**مریم ق از مینودشت**

پسر کوچکی وارد داروخانه شد، کارتن جوش شیرنی را به سمت تلفن هل داد. بر روی کارتن رفت تا دستش به دکمه های تلفن برسد و شروع کرد به گرفتن شماره ای هفت رقمی. مسئول دارو خانه متوجه پسر بود و به مکالماتش گوش داد. پسرک پرسید: خانم، می توانم خواهش کنم کوتاه کردن چمن ها را به من بسپارید؟

زن پاسخ داد، کسی هست که این کار را برایم انجام می دهد.

پسرک گفت:خانم، من این کار را نصف قیمتی که او می گیرد انجام خواهم داد. زن در جوابش گفت که از کار این فرد کاملا راضی است.

پسرک بیشتر اصرار کرد و پیشنهاد داد،«خانم، من پیاده رو و جدول جلوی خانه را هم برایتان جارو می کنم، در این صورت شما در یکشنبه زیباترین چمن را در کل شهر خواهید داشت.» ...مجددا زن پاسخش منفی بود...

پسرک در حالی که لبخندی بر لب داشت، گوشی را گذاشت. مسئول داروخانه که به صحبت های او گوش داده بود به سمتش رفت و گفت: «پسر...از رفتارت خوشم میاد؛ به خاطر اینکه روحیه خاص و خوبی داری دوست دارم کاری بهت بدم.»

پسر جوان جواب داد، «نه ممنون، من فقط داشتم عملکردم رو می سنجیدم، من همون کسی هستم که برای این خانوم کار می کنه.»

## من که می‌دانم

پیرمردی صبح زود از خانه‌اش خارج شد. در راه با یک ماشین تصادف کرد و آسیب دید. عابرانی که رد می‌شدند به سرعت او را به اولین درمانگاه رساندند. پرستاران ابتدا زخم‌های پیرمرد را پانسمان کردند. سپس به او گفتند: «باید ازت عکسبرداری بشه تا جائی از بدنت آسیب و شکستگی ندیده باشه» پیرمرد غمگین شد، گفت عجله دارد و نیازی به عکسبرداری نیست. پرستاران از او دلیل عجله‌اش را پرسیدند که گفت: زنم در خانه سالمندان است. هر صبح آنجا می‌روم و صبحانه را با او می خورم. نمی‌خواهم دیر شود!

پرستاری به او گفت: خودمان به او خبر می‌دهیم.

پیرمرد با اندوه گفت: خیلی متأسفم. او آلزایمر دارد. چیزی را متوجه نخواهد شد! حتی مرا هم نمی‌شناسد!

پرستار با حیرت گفت: وقتی که نمی‌داند شما چه کسی هستید، چرا هر روز صبح برای صرف صبحانه پیش او می‌روید؟

پیرمرد با صدایی گرفته، به آرامی گفت: اما من که می‌دانم او چه کسی است ...!

## عطای دوست

روزی جوانی تعدادی تخم مرغ در سبدی چیده بود و در کنار گذر بازار جهت فروش آن ایستاده بود و مرتباً فریاد می‌کرد: تخم مرغ... تخم مرغ آی تخم مرغ...

ناگهان فردی با لباسهای فاخر و زیبا در جلویش ایستاد و گفت: ای جوان، این تخم مرغها دانه‌ای چند است؟

جوان که زیرک و باهوش بود با دیدن سر و وضع او گفت: دانه‌ای ۲۰۰ دینار.

مرد با تعجب نگاهی به جوان کرد و گفت: چرا اینقدر گران؟! تخم مرغ که یک یا دو دینار بیشتر قیمت ندارد!

جوان در پاسخ گفت: ای مرد من این قیمت را برای شما که از بزرگان هستید گفتم چون شما با خرید این تخم مرغها درواقع به من بذل و بخشش می کنید.

مرد که از این جمله خیلی خوشش آمده بود نه تنها همه تخم مرغهای او را به قیمت ۲۰۰ دینار خرید بلکه باز هم به وی کمک کرد و خطاب به جوان گفت: من که در مقابل خداوند بنده‌ای بیش نیستم. ای جوان تو اگر کوشش و جهد خود را در مقابل خدایت بگذاری خداوند متعال که مالک تو و اعضا و جوارح تو می‌باشد نه تنها مال خود را می خرد و بهایش را به تو می دهد بلکه بهای جد و جهد و کوشش تو را بیش از آنکه تو بتوانی بسنجی به تو اعطاء خواهد نمود. پس از این به بعد، خود را به خدای خویش عرضه کن که من نیز از اعطای خداوند به تو بخشیدم.

**سید ابراهیم حقیقی**

# نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

**سنگ آسمانی** Neveshte_Nab@yahoo

*-نازنینم!*

**ای تماشایی ترین مخلوق خاکی در زمین، آسمانی می‌شوم وقتی نگاهت می کنم!**

**جعفر شیخ الاسلامی**

◇ یا رب به وقت گل گنه بنده عفو کن، وین ماجرا به سر و لب جویبار بخش. **ستاره دنباله‌دار**

◇ خدایا! من تمام عاشقانی که عشق را رعایت می کنند و گل را به خاطر انتشار عطرش تکفیر نمی کنند و به احترام قاصدک لبخند بر لب می نشانند را دوست دارم. **مرد بی‌سایه**

◇ خداوندا! یاری‌ام ده تا ایمان خود را در گرو آنچه برایش دعا می کنم و کسب نمی کنم قرار ندهی.

**سیده مریم حسینی**

### هدیه

از همیشه عاشق ترم چون در تجلی گاه خدا ایستاده‌ام و زیباتر از تمام لحظه‌ها دارم او را احساس می کنم، دوست دارم سهمی از عشقم را به تو هدیه کنم تا بدانی خدا را تنها برای خود نمی خواهم، از تمام سروها سبزترم چون دستهایم در دستهای خداست و در چشمانم نور او امروز بر تمام زیبایی نقش می‌زنم و نگاهم را جاده‌ای می کنم که قدمهای خدا را احساس کنم و نامش را در تلاوت دلم هر دم برلب واژه‌هایم بنشانم. **ماه تمام من**

◇ هنگامی که آرزوی چیزی را داری، سراسر کیهان همدست می‌شوند تا بتوانی این آرزو را تحقق بخشی. **پائولو کوئیلو –ارسالی صبا مهربانی‌فر**

◇ برای‌دوچیز هر چه‌هزینه‌کنی‌عین‌سرمایه گذاری است؛ سلامتی و یادگیری. **نازنین آریافرد**

◇ آدمی، از آن رو در رنج و مشقت است که سعی دارد باب میل دیگران زندگی کند و گرنه نیازی به این همه دوندگی بیهوده نبود. **عباس عابد**

◇ لیاقت خود را در همه چیز ثابت کن، تا لیاقت داشتن همه چیز را داشته باشی. **سمانه میرزایی**

◇ ای عزیز، آگاه‌باش و روز جوانی‌ات را فقط بیدار باش که در روز پیری غیر از خواب از تو هیچ برنیاید!

**اصغر شاهنظری**

◇ بخود عهدی نمودم من که من وقتی تو را دیدم، بگویم از تو دلگیرم، ولی وقتی تو را دیدم کمی خندیدم و گفتم که بی تو، بی تو می میرم! **نرگس دارابی**

◇ سکوت تنها درسی است که ما خیلی دیر یاد می گیریم. **جمشید صائب**

◇ از کسی که چیزی برای از دست دادن ندارد دوری کن! **اکرم میرشکاری**

○ ماه تمام من، نازنین! باور کن خاله و بزرگترهایت کاملاً درست می گویند و تو در اشتباهی و با روشن شدن ماهیت «سنگ»، «مرگ» او هم حتمی است، امیدوارم دوست داشتنت را ثابت کنی و من را از این مخمصه نجات دهی!

○ سحر جان از شهریور ماه تا امروز از تو نامه‌ای نگرفته‌ام، حالا ببین تو فراموش شده‌ای یا «سنگ». اگر درست می گویم منتظر نامه‌ات هستم.

«فکر» را می کشد و دربه‌در دنبال «مشاور» می گردد ● دکتر هومن انصاری

# پاورقی خارجی

***کارآگاه مک آلن افسر کارکشته پلیس، با وجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن***

«وینستون» نومیدانه به «مک آلن» نگریست. مک آلن پرسید:

–بسیار خوب جیمز، به داخل ماشین نگاه کن. چند نفر توی آن هستند؟

– یک نفر... فقط راننده.

– خب، حالا به او نگاه کن. بگو چه می‌بینی؟

– نمی توانم ببینم.

– چرا نمی‌توانی؟ مگر چه مشکلی پیش آمده؟

– چراغهایش... نور چراغهایش کورکننده است. نمی گذارد او را ببینم...

–بسیار خوب جیمز، حالا با کنترل از راه دور، این نورها را کم کن و روی چهره‌اش، آنقدر تصویر را عقب و جلو ببر تا چهره راننده را به وضوح ببینی. هر وقت توانستی به من خبر بده!

«مک آلن» به «وینستون» نگریست و این زن، درحالی که ابروهایش را بالا می‌انداخت به نگاه او پاسخ داد. هر دو می‌دانستند که دیر یا زود نتیجه زحماتشان معلوم خواهد شد. در همین هنگام «جیمز» به صدا درآمد و گفت:

– حالا دیدم.

– بسیار خب، راننده را می‌بینی؟

– بله.

– چه شکلی است؟ پوستش چه رنگی است؟

– سفیدپوست است... اما کلاه بر سر دارد. لبه کلاهش را پایین کشیده... سرش پایین است... صورتش دیده نمی‌شود.

– همه صورتش؟

– نه، دهانش را می‌بینم.

– آیا ریش یا سبیل دارد؟

– نه.

– چشمانش چطور؟ آیا آنها را می‌بینی؟

– نه، لبه کلاهش نمی گذارد چشمانش را ببینم.

«مک آلن» خود را روی صندلی انداخت و از سر نومیدی آهی کشید. نمی‌توانست باور کند. «نون» به طوری که خود نشان می‌داد، سوژه مناسبی برای هیپنوتیزم بود. او به حالت خلسه عمیق فرو رفته بود. با این حال، نمی‌توانست آنچه را که انتظارش را داشت از او بیرون بکشد! پرسید:

–بسیار خوب جیمز. از این دقیق‌تر نمی‌توانی چهره‌اش را ببینی؟

– نه.

– موهایش را می‌بینی؟

– بله.

– چه رنگی است؟

– سیاه... قهوه‌ای تیره... شاید سیاه!

– کوتاه است یا بلند؟

– کوتاه است.

– کلاهش چی؟ آن را شرح بده.

– کلاه بیس‌بال است... خاکستری است... رنگ و رورفته است.

–بسیار خب، آیا نوشته یا علامتی روی آن نیست؟ مثل لگوی یک تیم ورزشی؟

– چرا، علامتی روی آن است... مثل دو حرف انگلیسی است که روی هم افتاده‌اند...

– اینها کدام حروف هستند؟

– حرف C که خطی وسط آن کشیده شده... مثل حرف (I) یا (L) می‌ماند... دورش یک دایره دیده می‌شود... منظورم بیضی است.

«مک آلن» لحظه‌ای ساکت ماند و در این باره به فکر فرو رفت. سپس گفت:

– جیمز، اگر یک قلم و کاغذ به دستت بدهم می‌توانی موقتاً چشمانت را باز کنی و آنچه را که می‌بینی برای ما رسم کنی؟

– بله.

– خب، حالا می‌خواهم چشمانت را باز کنی.

«وینستون» قلم و کاغذی را که آماده کرده بود به دست «نون» داد و او آن نقش را رسم کرد. «مک آلن» قلم و کاغذ را از او گرفت و دوباره به «وینستون» داد. آن زن کارآگاه هم آن نقش را به طرف پنجره آینه گرفت تا کسانی که در اتاق دیگر مشغول تماشا بودند آن را ببینند.

–بسیار خوب جیمز. کارت خوب بود. حالا دوباره چشمانت را ببند و به تصویر راننده نگاه کن. آیا دستانش را می‌بینی؟

– دستانش طوقه فرمان را چسبیده‌اند!

–روی انگشتان چیز خاصی می‌بینی؟... مثل یک انگشتر؟

– نه.

«مک آلن» دوباره نفسش را بیرون داد. با لحنی حاکی از تسلیم پرسید:

– آیا ساعت به دست دارد؟

– بله.

– کدام دست، راست یا چپ؟

– راست. ساعت را به دست راستش بسته است!

«مک آلن» بی‌اختیار به دست خودش نگریست. او نیز طبق عادت، ساعت خود را به دست راستش می‌بست!

– لباسش چی؟ آیا لباس او را می‌بینی؟

– بله. رنگش تیره است... یک پلیور گرم‌کن سرمه‌ای است.

«مک آلن» دیگر نمی‌دانست چه سوالی از او بکند. ناامیدی چنان بر او غلبه کرده بود که تمرکزش را از دست داده بود. سرانجام چیزی به خاطرش رسید:

– شیشه جلوی اتومبیل چی، جیمز؟ آیا رویش برچسبی می‌بینی؟

– ... نه، نمی‌بینم.

«مک آلن» دوباره روی صندلی‌اش افتاد. یک فاجعه بود. آنها این مرد را به عنوان یک شاهد بالقوه در دادگاه از دست داده بودند! آخرین تلاش خود را کرد. شاهد نتوانسته بود شماره پلاک جلو را ببیند. گفته بود که رویش را با پارچه‌ای پوشانده‌اند. اما شماره پلاک عقب چطور؟

–بسیار خب جیمز. فیلم را به سرعت به عقب برگردان. وقتی اتومبیل چروکی سیاه رنگ از کنارت می‌گذرد، حواست را خوب جمع کن. توجه‌ات را به شماره پلاک عقب ماشین متمرکز کن. آیا آن را می‌بینی؟

– نه، نمی‌بینم. رویش پوشانده شده!

– با چی؟

– یک حوله یا یک تی‌شرت... نمی‌توانم بگویم... مثل پلاک جلو است.

–آیا چیز خاصی در قسمت عقب ماشین می‌بینی؟

– نه...

–روی پنجره عقب چطور؟ آیا برچسبی می‌بینی؟

«مک آلن» با ناامیدی پاسخ او را تکرار کرد:

– نه، هیچ برچسبی نمی‌بینم.

نومیدانه به «وینستون» نگریست و درحالی که سرش را با تاسف تکان می‌داد از آن زن پرسید:

– هیچ چیز دیگری به نظرت نمی‌آید؟

خانم «وینستون» بی‌آنکه سخنی بگوید، فقط سرش را به نشانه نفی تکان داد. «مک آلن» بدون آنکه نام او را بر زبان راند، دوباره پرسید:

– آیا می‌خواهی نقاش را به اینجا بیاوریم؟

خانم «وینستون» دوباره سرش را تکان داد.

– مطمئنی؟

خانم «وینستون» یک بار دیگر سرش را تکان داد. «مک آلن» دوباره توجه‌اش را به «نون» دوخت. این مرد همچنان ساکت بود. هر چند نتوانسته بود کمکی بکند، اما مطلب تازه‌ای دستگیر کارآگاه «مک آلن» شده بود! او متوجه یک نکته عجیب شد، اما ترجیح داد فعلاً زبان در دهان بگیرد و درباره آن با کسی سخن نگوید! خطاب به «نون» گفت:

قسمت شانزدهم

# بازی مرگ و زندگی

**ترجمه: سیروس گنجوی**

***هنوز پیدا نشده، همه توصیه‌ها را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می‌رود و برای آگاهی بیشتر از پرونده ماجرا به اداره پلیس و نزد دو مأمور می‌رود و فیلم مدار بسته روز قتل را مشاهده می‌کند و...***

– جیمز، می‌خواهم در یکی دو روز آینده به حادثه ۲۲ ژانویه، بیشتر فکر کنی و اگر چیز تازه‌ای به خاطرت رسید آن را به کارآگاه «وینستون» بگویی. باشد؟

– باشد.

– بسیار خوب. حالا من شماره معکوس را آغاز می‌کنم و از پنج می‌شمارم. وقتی به عدد «یک» رسیدم، تو کاملاً بیدار می‌شوی. انرژی زیادی احساس می‌کنی. انگار که هشت ساعت متوالی خوابیده‌ای! و شب، دو باره به خوابی خوش فرو خواهی رفت!

کارآگاه «مک‌آلن» با شمارش معکوس او را از عالم خلسه بیرون آورد.

«نون» به محض بیدار شدن با چشمانی متوقع به «وینستون» نگریست. «مک‌آلن» گفت:

– خسته نباشی. حالت چطور است؟

– عالی است، مگر چطور باید باشد؟

– کارت خوب بود جیمز. آیا یادت می‌آید درباره چه چیزهایی با هم صحبت کردیم؟

– بله، فکر می‌کنم.

– پس همانطور که گفتم هر چیز تازه‌ای که یادت آمد با کارآگاه «وینستون» تماس بگیر. خب دیگر نمی‌خواهیم بیش از این تو را در اینجا منتظر نگاه داریم. سفر خوبی را برایت آرزو می‌کنم.

– مساله‌ای نیست، فکر نمی‌کنم زودتر از ساعت ۷ حرکت کنم.

«مک‌آلن» نگاهی به ساعتش انداخت و سپس به «نون» نگریست:

– ساعت هفت؟ اما ساعت الان تقریباً ۷/۳۰ دقیقه است!

– چی؟

او نیز به ساعتش نگریست. حالت تعجبی در چهره‌اش پیدا شد. «مک‌آلن» گفت:

– آره، کسانی که تحت هیپنوتیزم قرار می‌گیرند معمولاً زمان را گم می‌کنند!

– فکر کردم فقط ۱۰ دقیقه طول کشید!

«مک‌آلن» از جا برخاست و درحالی که پوزخندی بر لب داشت، با او دست داد. خانم «وینستون» همراه «نون» از اتاق بیرون رفت.

پس از رفتن آنها، «مک‌آلن» خود را روی مبل انداخت و دستانش را به هم قلاب کرده روی سرش گذاشت. به قدری خسته بود و انرژی‌اش تحلیل رفته بود که آرزو می‌کرد کاش می‌توانست ۸ ساعت بخوابد!

در این هنگام در اتاق باز شد و سروان «هیچنز» وارد شد. از چهره گرفته و نگاه سردش، به آسانی می‌شد حالت او را درک کرد. درحالی که روی لبه میز کنار قیچی می‌نشست پرسید:

– خب، چی فکر می‌کنید آقای «مک‌آلن»؟

«مک‌آلن» به آرامی پاسخ داد:

– حالم مثل حال شما گرفته است. تنها اطلاعات تازه‌ای که به دست آوردیم علامت روی کلاه بود، اما هر کسی می‌تواند چنین کلاهی بر سر بگذارد. نمونه‌اش را توی بازار می‌فروشند!

سروان «هیچنز» با تاسف کف دستانش را به هم زد و پس از لحظه‌ای سکوت ناراحت‌کننده گفت:

– باید روی اسم «بولوتوف» هم خط بکشیم!

– ظاهراً که اینطور است.

در همین هنگام خانم «وینستون» هم بازگشت. «مک‌آلن» پرسید:

– «آرانگو» و «والترز» کجا هستند؟

– آنها با دلخوری رفتند. این برنامه از اول باب میلشان نبود!

«مک‌آلن» گفت:

– میز را دوباره سر جای اولش می‌گذارم. چراغهای مهتابی را هم نصب می‌کنم.

سروان «هیچنز» گفت:

– راضی به زحمت شما نیستیم. شما به اندازه کافی زحمت کشیدید!!

هر چند این حرف، بدون کنایه بیان شد، اما «مک‌آلن» از آن چند معنی استنباط کرد. به آرامی گفت:

– خوب فکر می‌کنم دیگر باید بروم.

سپس درحالی که به آینده اشاره می‌کرد افزود:

– از جلسه امروز، یک کپی هم به من بدهید. شاید بتوانم چیزهایی از آن بیرون بکشم.

سروان «هیچنز» گفت:

– بسیار خوب، «جای» یک کپی برایتان آماده می‌کند، اما فکر نمی‌کنم از اظهارات شاهد بتوان چیزی بیرون کشید. او چهره قاتل را ندیده و شماره پلاک اتومبیل هم که رویش پوشیده بود، بنابراین، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند!

«مک‌آلن» پاسخی نداد و همراه «وینستون» به اتاق ضبط نوار رفت. هنگامی که خانم «وینستون» مشغول کپی گرفتن از نوار بود، «مک‌آلن» گفت:

– «جای» به هر حال این کار لازم بود. من همه سعی خود را کردم!

«وینستون» دلسوزانه گفت:

– تری، ناراحت نباش! من فقط از بابت آنکه نتیجه‌ای عایدمان نشد و این مظنون روسی را هم از دست دادیم متاسفم. وگرنه با اصل اجرای این برنامه مخالفتی نداشتم. نمی‌دانم سروان چه فکری می‌کند. برای حرف بچه پلیس‌های «لس آنجلس» هم کمترین اهمیتی قایل نیستم!

«مک‌آلن» از این زن سیاهپوست که در شرایط دشوار روحی به او امید می‌بخشید، قلباً ممنون بود. سری تکان داد و گفت:

– اگر سروان خواست سرزنش‌ات بکند، همه تقصیرها را به گردن من بینداز! تو به من خیلی لطف داری «جای»! یقین داشته باش روزی محبت تو را جبران خواهم کرد!

«وینستون» پاسخی نداد و نوار ضبط شده را داخل جعبه‌ای گذاشت و به دست «مک‌آلن» داد. تا دم در او را بدرقه کرد و گفت:

– تری، با من در تماس باش!

◆◆◆

کارآگاه «مک‌آلن» هر چند موفق نشد از زبان «نون» حرف بکشد، اما طی این جلسه، به واقعیتی پی برد که از چشم دیگران پنهان ماند. این موضوع سبب شد که به این مرد، سوءظن پیدا کند! اما ترجیح داد تا زمانی که به نتایج قطعی نرسیده، از بازگو کردن آن خودداری کند!

◆◆◆

«جیمز نون» پیش از آنکه عازم «لاس وگاس» شود با تلفن همراه شماره‌ای را گرفت و به شخصی که گوشی را برداشته بود گفت:

– خیلی سعی کرد به کمک هیپنوتیزم از من حرف بکشد، اما او را سر کار گذاشتم! فکر می‌کنم دیگر کاری به کارم نداشته باشند. حالا به قول تو، مهره سوخته‌ای بیش نیستم!...

کارآگاه «مک‌آلن» آن شب همه‌اش خوابهای بد دید، توده تاریکی مثل خون وسط آب، همه جا را فرا گرفته بود و او نمی‌توانست جایی را ببیند. سه بار در آن شب، از خواب پرید. یک هشدار درونی بود. هر بار کمی صبر کرد تا سرگیجه‌ای که به سراغش آمده بود برطرف شود، سپس گوش فرا داد. آن صدایی که شنیده بود فقط صدای زوزه باد بود که در لابلای دکل قایق‌های بندر می‌پیچید. هر چند احتمال نمی‌داد که «بولوتوف» به سراغش بیاید، اما نمی‌بایستی جانب احتیاط را از دست می‌داد. از جا برخاست و سر و گوشی آب داد. اثری از آن مرد شریر در آن نزدیکی‌ها دیده نمی‌شد. حتی برای اطمینان بیشتر، درون حمام و دیگر قسمت‌های قایق را چک کرد. دوباره خوابید و همان کابوس را دید.

**ادامه دارد**

تو خودت در دوستی چگونه‌ای؟ همان را هم از دیگران توقع داشته باش

● ابن رشد

**رمز موفقیت قهرمانان**

### داستان زندگی بهروز اسفندیاری

داوود غرانوش

# این مرد فقط روی آب زندگی می‌کرد!

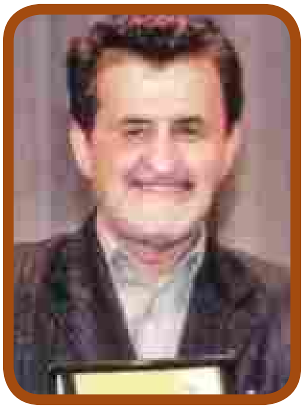

*اشاره:*

***قهرمان قدیمی ما از آن روز که خود را شناخت، در شمال فقط با آب دریا سر و کار داشت و زندگی‌اش روی «آب» بود!***

***بهروز اسفندیاری که هم‌اکنون نایب رئیس فدراسیون نجات غریق و غواصی است، یک زمانی مقام اول را در شنای استقامت دریایی داشت.***

***او که در سال ۱۳٤۲ قصد سفر به تهران را داشت تا بخت خود را در آنجا بیازماید، از پدرش شنید که گفت: بهروز جان دو چیز یک مرد را به زمین می‌زند؛ اول پول و دیگری اخلاق بد. درحالی که خوش خلقی سرمایه ماندگار انسان‌هاست. اسفندیاری تاکنون مولف چندین کتاب درباره شنا، نجات غریق و... بوده است و...***

## یک اتفاق

-**بهروز اسفندیاری** فرزند سلیمان در سال ۱۳۲۳ در بابلسر متولد شدم. دوران دبیرستان خود را در آنجا سپری کردم. در سال ۱۳۵۰ در سفری به آبادان با خانم مریم صاحب‌الزمانی ازدواج کردم که ثمره آن ازدواج یک پسر به نام شهروز با تحصیلات مهندسی ژنتیک نباتی و یک دختر به نام شیما لیسانس ادبیات فارسی است. چون علاقه فراوانی به رشته‌های ورزشی جمعی داشتم ابتدا به سوی دو و میدانی و بسکتبال کشیده شدم و در رشته پاپیون (پروانه) که در آن روزها با پای قورباغه انجام می‌شد، دو بار به مقام سوم کشور نائل شدم. پس از کسب موفقیت‌های ورزشی تمایل داشتم تا در استان بزرگتری حضور یافته و تجربیاتی را که از ۱۳ سالگی در ساحل بابلسر به دست آورده بودم، استفاده کنم که چشمم خورد به...

## آن مرد قدبلند

روزی در ساحل با یک گردشگر استرالیایی آشنا شدم که علاوه بر شناهای مرسوم در کشور، شنای پاپیون (پروانه) را نیز انجام می‌داد. از او خواستم که این شنا را به من نیز بیاموزد که او این کار را کرد. وقتی بنده این شنا (پاپیون) را انجام می‌دادم تماشاگران زیادی دورم جمع می‌شدند. تا رسید به روزی که دریا نیمه توفانی شد. در آن روز که من مشغول موج‌سواری بدون تخته مخصوص بودم، با نزدیک شدن موج به ساحل، شنای پاپیون را انجام داده و از آب خارج شدم که ناگهان مرد قدبلندی که در ساحل ایستاده بود، جلو آمد و از من پرسید پسر جان من این نوع شنا را در اروپا و استرالیا دیده‌ام، تو از چه کسی آن را آموخته‌ای؟ در پاسخ به او گفتم از یک گردشگر استرالیایی. او دستی به سر من کشید و گفت نام تو چیست؟ گفتم بهروز اسفندیاری. او گفت با خسرو اسفندیاری هم نسبتی داری؟ گفتم بله او پسرعمویم است و...

نجات غریق در استخر

## استاد نصیری

فکر می‌کنم درست حدس زدید او «استاد داوود نصیری» بود. او مرا شناخت و به ورزش ایران معرفی کرد. روزی که آن مرد قدبلند مرا در ساحل دریا دید، مردی در حال غرق شدن بود. وقتی فریاد آن مرد را شنیدم فوری به درون آب رفته و در شرایط نامساعدی وی را نجات دادم و در کنار ساحل خواباندم و تنفس مصنوعی را آغاز کردم. حال وی بهتر شد و همه از من تشکر کردند و آن فرد قدبلند —داوود نصیری— که خود یکی از بنیان گذاران ورزش کشور و نجات غریق بود، وی در سال ۱۳۳۹ مسیر را برای دستیابی به اهدافم در امداد و نجات و ورزش‌های آبی فراهم ساخت. خود وی هم در خاطرات خود که در کتب و مجلات به چاپ رسیده، از این خاطره یاد کرده است.

## استخدام در سازمان ورزش

سرانجام در صبحگاه یکی از روزهای سال ۱۳٤۲ با سفر به تهران در منزل خاله عمویم مستقر شدم و پس از مدتی در اتاقی واقع در خیابان شریعتی، سه راه طالقانی به زندگی مشغول و سپس تقاضای خود را برای استخدام در سازمان تربیت بدنی ارائه کردم. در همان زمان پسر عموی پدرم نیز پیشنهاد کار در شرکت نفت و وزارت امور خارجه را به من ارائه کرد، ولی من مایل به استخدام در سازمان ورزش بودم که بالاخره هم با موافقت آن سازمان روبرو شد.

## به سه دلیل انتخاب شدم

در سال ۱۳۵۱ مرحوم جواد کلهر رئیس فدراسیون ناشنوایان وقت از من تقاضا کرد تا مربیگری تیم واترپلو و شنای ناشنوایان را بپذیرم. من به او گفتم مربیان و قهرمانان بهتری وجود دارند چرا من؟ او گفت به چند دلیل: ۱- شما دارای مدرک مربیگری و داوری بین‌المللی شنا و واترپلو و مدرس بین‌المللی نجات غریق هستی و در زمینه ورزشهای آبی تخصص داری. ۲- در امر اداره کلاسهای دانشکده‌تربیت‌بدنی و مدرسه‌های ورزش و همچنین اداره استخرها و سواحل شمال مدیریت خوبی داشته‌ای ۳- دارای دو برادر و یک

تیم شنای ناشنوایان ایران با حضور سیروس پور و بهروز اسفندیاری قبل از سال ۱۳۵۷

بهروز اسفندیاری در سالهای جوانی نجات غریق سواحل بابلسر (دریای خزر) بود.

خواهر کر و لال هستی و به زبان ناشنوایان نیز آشنا هستی. پس انتخاب من، انتخاب درستی است. بالاخره مربیگری را پذیرفتم و با کمک بچه‌های تیم و سایر دوستان در استخر شهید شیرودی —که مرکز آموزش و استعدادیابی بود – مشغول به کار شدم

## پست ناگهانی

در سال ۱۳٤۸ در خدمت آقای فروحی به ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) آمدیم. تیمسار خسروانی رئیس باشگاه آن زمان استقلال (تاج سابق) در محل حضور یافت و با دیدن وضع استخر امجدیه فریاد نارضایتی سر داد که: فردا مراسم چهارم آبان در این جا برگزار می شود، چرا این استخر کثیف است؟ بنده به دلیل جوانی بلافاصله پاسخ دادم: مدت زمان دو ماه در سال از این استخر استفاده نمی شود! خسروانی نگاه سختی به بنده کرد و من پشت سر آقای فروحی قرار گرفتم. خسروانی گفت امروز یکشنبه است استخر باید برای روز پنجشنبه سرپوشیده شود. توی دلم گفتم او چه می گوید مگر می شود؟ به هر حال محل را ترک کردم. وقتی روز پنجشنبه به ورزشگاه مراجعه کردم دیدم در خیابان شهید مفتح چندین کامیون مشغول کار می باشند. آقای کریم زندی معاون وقت ورزشگاه شهید شیرودی به من بشارت داد که آقای اسفندیاری شما به سرپرستی استخر سرپوشیده امجدیه منصوب شده‌ای. با تعجب دلیل آن را پرسیدم. گفت پس از رفتن تو آقای خسروانی از آقای فروحی پرسید او کیست که ما گفتیم او تابستانها در مازندران به عنوان سرپرست ساحل و سرمنجی و در زمستان‌ها در بخش ورزش های آبی و استخر ونک (شهید کشوردوست) کار می کند. سپس با پیشنهاد آقای فروحی و موافقت تیمسار خسروانی اداره این استخر به تو واگذار شده است.

## زمان جنگ

در زمان جنگ تحمیلی —دفاع مقدس— از من دعوت شد به همه رزمندگان آموزش شنا و نجات غریق بدهم. بارها در صحنه جنگ دفاع مقدس خصوصاً عبور رزمندگان از رودهای خروشان و دریا همراه آنان بودم. در جریان سفری از ماهشهر به آبادان در یک سانحه جنگی مجروح شدم و پس از سه بار جراحی و با تلاشهای همسرم از این حادثه نجات یافتم. پس از آن در باشگاه شهید چمران در بخش ورزشهای آبی و آب درمانی مجروحان جنگی مشغول به فعالیت شدم. در سال ۱۳٦۹ آقای مهندس سید مصطفی میرسلیم عضو کنونی تشخیص مصلحت نظام به عنوان رئیس فدراسیون نجات غریق انتخاب و من نیز به عنوان نایب رئیس و دبیر فدراسیون شروع به کار کردم.

## ورزش نجات غریق

اما نجات غریق، ورزشی است که در آن منجی تمام روز به تمرین می پردازد و شناگران را نجات می دهد. پس ورزشکاران منجی شناگران خوبی هم هستند، اما نباید جنبه ورزشی آن را نادیده گرفت. در این ورزش همه ورزشکاران باید خصوصیاتی را دارا باشند تا در جام جهانی پیشاپیش حرکت کنند. از جمله نیرو، تناسب بدنی، سرعت و شناخت موارد فنی وابسته به وسایل نجات غریق.

## کمبودها

فدراسیون نجات غریق کشور به رغم تمام تلاشهای خود در بخش های گوناگون از اهداف خود با کمبودهایی نیز روبرو بوده است؛ ۱-عدم توجه لازم و کافی مسوولان سازمان تربیت بدنی به این رشته ورزشی، فرهنگی و امدادی، ۲-کمبود اعتبارات مالی تخصیص یافته برای کمک به امر امداد و نجات ۳-فقدان امکانات مورد نیاز نجات غریق نظیر استخر برای اهداف و مقاصد آموزشی و تمرینی ٤-عدم آگاهی و شناخت جامعه از نجات غریق و حساسیت خاص آن و...

## طرح هایم را عمل نکردند!

پس از تلاشهای فراوان به عنوان مربی تیم ملی ناشنوایان از سال ۱۹۷۷ میلادی به بعد، گروه ملی ناشنوایان کشور به عناوینی از جمله، یک مقام دومی، دو مقام سومی و یک مقام پنجمی در مسابقات واترپلو المپیک ناشنوایان طی سالهای مختلف دست پیدا کردند. چندین سال نیز در فدراسیون ناشنوایان خدمت کردم و طرح مناسبی را نیز برای استعدادیابی جوانان ارائه کردم که متاسفانه تا به حال عملی نشده است و من هم فدراسیون را ترک کردم!

## حرف‌های پایانی

در پایان دریغم آمد تا به ذکر این مطلب نپردازم. چون خود را مدیون همسر و فرزندانم می دانم. اگر امروز بنده با عنوان کارشناس ارشد سازمان تربیت بدنی و با ۳۷ سال سابقه خدمت و تنها با دریافت مبلغ ۳٦۵ هزار تومان به خانه برمی گردم، آیا این مبلغ برای امرار معاش من کافی است؟

این در حالی است که در سایر اماکن چهار برابر این مبلغ پرداخت می شود. راه حل این امر بازبینی و نظارت و برقراری نظام هماهنگ پرداخت حقوق کارکنان دولت است.

انشاءالله برای موفقیت در امور توکل به خداوند بزرگ، برخورداری از اخلاق نیکو، همت و پشتکار، علاقه به شغل را از یاد نبریم تا به اهداف مقدس خود دست یابیم. ■

## دلیل غرق شدن شناگران در خزر از نظر مرکز ملی اقیانوس شناسی

آشنانبودن گردشگران با فنون شنا در محیط های دریایی، سالانه سبب غرق شدن تعداد زیادی از افراد و هموطنان عزیزمان در سواحل دریای خزر می شود و به همین میزان تلفات انسانی شنا در ایران قابل مقایسه با تلفات انسانی زلزله‌های متوسط در کشور است.

**دکتر حمید علیزاده** معاون پژوهشی مرکز ملی اقیانوس شناسی در این رابطه اطلاع رسانی می کند و می افزاید: دلیل اصلی این تلفات موج و جریانهای ناشی از آن به ویژه جریان شکافنده در سواحل دریای خزر است.

وی گفت: برای کاهش این تلفات گردشگران علاوه بر مهارت در شنا باید از نحوه امواج آب دریا شناخت کامل داشته باشند که مهمترین نکته در این مورد دوری جستن از برخی جریان‌های ساحلی است.

دکتر علیزاده درباره چگونگی شکل گیری این پدیده گفت: بیشتر جریانهای ساحلی به دلیل وجود موج و شکست آن در محدوده آبهای کم عمق ساحلی وایجاد و سبب غرق شدن حتی شناگران ماهر نیز می شود.

وی درباره محل شکل گیری جریانهای شکافنده افزود: پشته‌های ماسه‌ای هلالی شکل از نشانه‌های بارز محل تشکیل این جریانها است.

معاون پژوهشی مرکز اقیانوس شناسی به گردشگران سواحل دریای خزر توصیه کرد: با دیدن باریکه‌ای از آبهای متلاطم و کف آلود —که به سمت دریا کشیده می شود— از شنا کردن در آن منطقه خودداری کنید.

وی تفاوت رنگ آب مناطق اطراف، برگشت موادریز شناور به سمت دریا و مشاهده شکستگی در الگوی امواجی —که به سوی ساحل در حرکتند را از دیگر نشانه‌های پدیده خطرناک جریان شکافنده عنوان کرد.

دکتر علیزاده همچنین درباره شیوه رهایی از گرفتار شدن در جریان شکافنده را تشریح و تاکید کرد: در چنین شرایطی شنا کردن با حفظ خونسردی اهمیت بسزایی دارد. شناگران به هنگام گرفتار شدن در جریانهای شکافنده هرگز در خلاف جهت جریان آب شنا نکنند، بلکه اگر به توان بدنی خود اعتماد دارند به صورت مورب خود را به سوی ساحل بکشانند.

وی به کسانی که توان بدنی مناسب ندارند اشاره و گفت: در چنین شرایطی افراد باید خود را در جریان آب رها کنند تا در فاصله کم شدن سرعت جریان بتوانند در نقطه‌ای آرام خود را به ساحل برسانند.

بدون ایثار و فداکاری، هیچ دوستی پایدار نمی ماند • فرانتس لیست

# تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

## نمونه شعر کلاسیک

### آشنای غیر

جانها فدای آن که به جان شد فدای غیر
بیگانه شد ز خود که شود آشنای غیر
با بذل جان خویش به رغبت برای حق
بگذشت تا گذاشت جهان را برای غیر
گوینده خلاف رضا در هوای نفس
جوینده رضای خدا در رضای غیر
در راه دین ز پیکر خود ساخت شمع راه
تا رهزن دغل نشود رهنمای غیر
افراشت بیرق از سر خود در طریق عدل
تا کس طریق ظلم نپوید به پای غیر
بر خوان سرگشاده آزادی، از خدای
داد از سر بریده به هر رگ صلای غیر
مال و منال و اهل و عیال از سرای خویش
کرد آزمون اهل و عیال از سرای غیر
از جسم پاک خود کف خاکی به جا گذاشت
آن هم برای اینکه شود توتیای غیر
هر گوشه از دهانه زخمش به خنده گفت
کز خون پاک خویش دهم خونبهای غیر
چندان به درد و داغ عزیزان گداخت دل
تا چون زر گداخته آمد دوای غیر
نور هدی، فروغ خدا، شمس مشرقین
برهان حق و حجت قول خدا، حسین

**امیری فیروزکوهی**

## نمونه شعر نو

### چه سرگردان

چه سرگردان است این عشق
که باید نشانی‌اش را
از کوچه‌های بن‌بست گرفت
سبزی‌ها در سپیده
بوی بهار دارند
به نیمروز پژمرده و افسرده
آکنده پاییزند
چه حدیثی است عشق
که نمی‌پوسد و افسرده نیست
حتی آن هنگام
که از آسمان به خانه آوار شود

**احمدرضا احمدی**

### سالهای بی‌رویا

پاشنه در چرخید
تو آمدی
پشت بر من
واژه‌ای جویدی
تمام شعرهام سنگ شدند
چشم در چشم ستاره‌ها
ترانه‌ای سرودم
و من حالا
پس از آن سالهای بی‌رویا
پشت بر درخانه و
دروازه این شهر
می‌خوابم
و موهای سپیدم را می‌شمارم

**صابر حسینی – تبریز**

### به جستجوی تو

وقتی شبانی از جنس آب و علف
در خلوت کوهها و
دشتها
– که از مثنوی چشمانش تا آسمانها
یک عصا فاصله بیش نیست –
تو را به نی‌لبکی می‌نوازد
و صبحگاهان برای تو
کاسه‌ای می‌آورد از شیر سنگ جوش
گیسوان تو
به گل بابونه
می‌بافد
و چارقدی از نسیم
بر دوش تو...
شبها
سر به زانوی تو از هفت آسمان می‌گذرد
و بامدادان
با هی هی آفتاب
چشمان خود را
به زلال چشمه‌ها می‌برد
آنسوتر...
در ازدحام تردید
در مقابل تو ایستاده‌اند
– به ناگزیر
به جستجوی تو باز
صدایت می‌کنند
– گمشدگان آفتاب!

**رضا قاسمی – فراز**

# جوانه های ادبی

**ساسان زمانی مقدم – تهران**

خوب بود چند رباعی دیگرتان را هم ارسال می‌کردید. رباعی «تقدیر» گنگ است و چنگی به دل نمی‌زند:

اندوه دلم که هیچ تقدیر نبود
بر هیچ کسی قدرت تفسیر نبود
بال دل پروانه و شم در غم عشق
می‌سوخت و انگیزه تقریر نبود

**فرشته کشت کار امیری – بابلسر**

در ساختن تصاویر و استعاره و تشبیه بیشتر دقت کنید. این تصویر نه زیباست نه مفهومی دارد:

لبهای مسکوت
در پژواکهای زانوانم زاییده می‌شدند

اما این تصویر زیباست:

پایین‌تر از افق
شب، در آستین مردی
روز می‌شود

**سیدنیما برقعی – قم**

باید از نثر فاصله بگیرید و به مرزهای شعر برسید. وزن و قافیه می‌تواند به شما کمک زیادی کند:

می‌توان دنبال ابرها رفت
می‌توان باران شد
می‌توان از همسایه
سراغ یک شب مهتابی را گرفت
می‌توان تا آن سوی شهر
فریاد زد

**سیدلاله اسدپور – آمل**

نوشته نردبانی شما شعر نیست، حتی یک نثر امیدوارکننده هم نیست:

تو شرکتم، تنها
نه
تنها نه
با یکی از همکارها
زیاد ازش خوشم نمی‌یاد
نمی‌دونم شاید اشتباه می‌کنم

**نامه‌هایتان را خواندم، در انتظار سروده های بهترتان هستم:**

مهران شرافتی‌نژاد، اسفراین – حمید اصغرزاده، کرج – ابراهیم غفوری، رشت – جواد سلامتی، کرج – توحید فراهانی، تهران – حمیدرضا اکبرپور، شیراز.

## شبانه

شبانه
ستاره‌ها را می‌شمارم
هزار ستاره برای تو
یک ستاره برای من
شاید
فردا
خورشیدی
از قلب من طلوع کند

**ناهید صبری – کرج**

## خوشحال

در این سیاهی
همین که
دگمه‌های پیراهنت
شبیه ستاره است
خوشحالم

**منوچهر آتشک – رشت**

## برای تو

برای تو
شعری خواهم گفت
با واژه‌هایی از جنس صبح
و شعرم را
در دفتر نور
خواهم نوشت

**عبدالرضا کریمی – تهران**

## کلاس عشق

از روی ماه زیر نقابت، دلم پر است
از گیسوان پر خم و تابت دلم پر است
از این همه ادا و اصولت کلافه‌ام
از این همه غرور و عتابت دلم پر است
از این همه تناقض پنهان و آشکار
در جای جای فکر خرابت دلم پر است
از این همه یقین و گمان تو خسته‌ام
از این همه درنگ و شتابت دلم پر است
بی‌اعتمادی تو به من بی‌نهایت است
از این همه سوال و جوابت دلم پر است
من در کلاس عشق تو همواره حاضرم
از این همه حضور و غیابت دلم پر است!
آری «افق» ز شعر قشنگت که بگذریم
از حرف بی‌حساب و کتابت دلم پر است

**یوسف شیردژم – شیراز**

## غم عشق و غم نان

برگرد که مرگ از در و دیوار سرازیر
بر پیکر بی‌جان من آوار سرازیر
از ثانیه‌ها ثانیه‌ها زهر شکوفان
از عقربه‌ها، عقربه‌ها مار سرازیر
در دایره بسته گمراهی عمرم
در شش جهتم نقطه و پرگار سرازیر
هر شاخه پر از وحشت و هر برگ پر از مرگ
بر هر گذری قافله‌دار سرازیر
در چشم من ایمان رسیدن به تو کامل
در باور بیمار من انکار سرازیر
هر روز غم عشق و غم نان و غم جان
هر ثانیه بر ثانیه تکرار سرازیر

**محمدعلی آبان (شفایی)**

## در این زمانه

برای اوج گرفتن هوا نمی خواهم
به جز دلی پرشور و رها نمی‌خواهم
اگرچه بال و پر من شکسته در طوفان
پرنده‌ام به خدا دست و پا نمی‌خواهم
در این زمانه که بی‌همزبانی اش رسم است
ز مردمان شما من وفا نمی‌خواهم
گدای مهر شماها شدم به عمری من
دگر محبت و لطف شما نمی‌خواهم
نفس میان غریبی کشیدنم سخت است
ولی برای دلم آشنا نمی‌خواهم
چه حال می‌دهد اینجا که دربه‌در باشی
خرابه‌ای بدهیدم، سرا نمی‌خواهم

**احمد شکری – ایوان‌غرب**

**دو غزل از صفورا رحیمی – شاندرمن**

## دوباره

دوباره غصه و غم، اشک و آه می گویم
همیشه عقدۀ دل را به چاه می گویم
تمام زندگی‌ام شعر کوچکی شده است
و شاعری که سپید و سیاه می گویم
بگو که آخر قصه به یاد من هستی
برای اینکه از آغاز راه می گویم
تو شاه بیت غزلهای من شدی خوبم
نگو که از تو فقط گاه گاه می گویم
خوشم به اینکه تو یادم... ولی نفهمیدم
که رفت بر سر من هم کلاه، می گویم
و حرف آخر خود را نمی‌زنم اینجا
اگر زمینه شود رو به راه، می گویم

## فرقی ندارد

فرقی ندارد سرو یا شمشاد باشد
باید مقاوم در مسیر باد باشد
ده کوره دیگر جای خوب زندگی نیست
کافیست تنها شهرکی آباد باشد
شیرین شدن رسم قشنگی است، اما
دیگر کسی پیدا نشد فرهاد باشد
تقویم ما تنها زمستان دارد و بس
حتی اگر در نیمه مرداد باشد
برچسب شاگردی به ما می‌زد کسی که
حقش نبود یک لحظه هم استاد باشد
یک شاعر اینجا حرفهای تازه دارد
ای کاش می‌شد خارج از ابعاد باشد

سرچشمه اشراق، نیکو کاری است
●هانری پریوه

# صدایی که شنیده شد

**احسان حقیقت خرازی**

صدای جمعیت شهرام را به خودش آورد. درحالیکه عرق سردی بر پیشانی اش نشسته بود، نوار کشی سفید را دور انگشتانش پیچید و سعی کرد تمرکز قبل از مسابقه را در افکارش بدست بیاورد. مربی وارد رختکن شد و با التهاب و هیجان سعی کرد مرد را از نقاط ضعف حریفش آگاه کند: «تکنیکای ترکیبی رو که بهت گفتم فراموش نکن، هر جا خسته شدی بهش بچسب! دست راستش چندان قوی نیست ولی مشتای سریعی داره. سعی کن سرتو عقب نگه داری، هر جا دیدی داره گارد پاشو عوض می کنه...»

ولی انگار صدای او را به سختی از میان ضربان به شمارش درآمده نبضش که در مغزش می پیچید، شنید. گارد روی پاهایش را بست و در حالی که تشنجی زودگذر بدنش را فرا گرفت، در رختکن را باز کرد و از آن خارج شد...

«آقای دکتر رضایی به اتاق عمل...» دستکش مخصوص را در دستش کیپ کرد و به کمک پرستار اتاق عمل، بندهای پشت لباسش را محکم کرد. بوی بتادین و جو سنگین بیمارستان، لحظه ای حالت تهوع را برایش به وجود آورد. در حالی که به عکس های سی تی اسکن مغز بیماری که الان روی تخت اتاق عمل در حال بیهوش شدن توسط متخصص بیهوشی بود، با دقت و سرعت نگاه می کرد، با گامهای بلند خودش را به اتاق عمل رساند و...

...بار دیگر دستکش ها را در دستانش جابجا کرد و بدون توجه به هیاهوی تماشاگران آمریکایی با یک حرکت سریع از بین طناب های رینگ به داخل زمین مسابقه جست زد. گزارشگر ایرانی گفت: «در این لحظه شهرام رزمی کار ۷۱ کیلوی تیم ملی کونگ‌فوی ایران وارد رینگ می شه و از چشمان مصممش می شه فهمید که فقط به پیروزی در این پیکار سخت در برابر حریف قدرتمند آمریکایی و کسب مدال طلا فکر می کنه».

بعد از چند ثانیه‌ای که اصلاً نفهمید چگونه سپری شد، با فریاد داور و حرکت ناگهانی دستان و بدن او فهمید که مسابقه آغاز شده و باید در برابر حرکت سریع و کشیده پای حریف به سمت سرش، جاخالی بدهد و فن بدل چرخشی زیرپا را اجرا کند...

ثانیه‌ها به سرعت سپری می شد و دکتر رضایی نمی دانست برای شرایط اضطراری پیش آمده درحین عمل و ضربان ضعیف قلب بیمار و خونریزی داخلی شدید مغز او که هر لحظه کار را سخت تر می کرد، چه تصمیمی بگیرد. مدام سعی می کرد با عوض کردن آلات جراحی، به همراه پزشکان و پرستاران دیگر (که همگی با سرعت و دقت سعی داشتند به دکتر و روند جراحی کمک کنند) لخته خون را از جمجمه بیمار که دقایقی پیش توسط خودش برش خورده بود، خارج کند. انگار زمان منجمد شده بود و سرعت دست پرستار، برای خشک کردن عرق پیشانی اش کافی نبود...

گزارشگر ایرانی با هیجان و فریاد ادامه می داد: «بینندگان عزیز، به نظر می رسه رضایی با قهرمانی و کسب افتخار برای ورزش رزمی میهن عزیزمون بعد از ۲۰ سال فاصله‌ای نداره و با وجود اختلاف امتیاز خوبی که با حریف خودش...»... «شهرام چپ، راست، راست،... جاخالی... گاردو ببر بالا... پای چپش... شهرام ترکیبی بزن... عقب نرو... ۲۰ ثانیه مونده... بزن...» و در همین لحظه یک جاخالی غافلگیر کننده و ضربه تکمیلی سریع پاشنه اسبی حریف که مستقیم و پرقدرت به شقیقه مرد برخورد می کند، او را نقش بر زمین کرد...، مربی اش کنار رینگ ایستاد و با صدای بلند فریاد زد: «پنج ثانیه شهرام... فقط کافیه پنج ثانیه سرپا بایستی و ناک اوت نشی...! چون از نظر امتیاز تو برنده‌ای شهرام... حتی با این ضربه‌ای هم که خوردی تو برنده‌ای... پنج ثانیه شهرام... فقط پنج ثانیه... یک «یاعلی» بگو و بلندشو پسر...»

شهرام نه چشمش جایی را می دید و نه نفس داشت که بایستد، اما همین که در دل «مولا» را صدا کرد، گویی نیروی خدایی او را از روی زمین بلند کرد. حریف آمریکایی که باورش نمی شد حریف ایرانی اش تاب مقاومت داشته باشد، دیوانه‌وار بسویش دوید و دو ضربه پیاپی زد و... زنگ پایان مبارزه که به صدا درآمد، شهرام آنقدر ایستاد تا مربی اش او را در آغوش بگیرد و بعد... دیگر چیزی نفهمید...

پرستار رو به رئیس اتاق عمل گفت: دکتر شدت خونریزی اش خیلی زیاده... لخته خون داخل مغزش نمی گذاره کاری بکنیم... دکتر داره تمام می کند...»

دکتر که می دانست بیمارش کیست، با اضطراب فراوان همکارانش را کنار زد و دستگاه شوک را خودش به کار انداخت: «یک... دو... سه شوک / یک... دو... سه شوک / یاعلی یاعلی یاعلی شوک / یاعلی یاعلی... / بوق ممتد دستگاه داخل اتاق عمل به همه فهماند که کار تمام شده، بیمار از دست رفته بود! دکتر اما —که یک ایرانی بود و سالها در آمریکا جراحی می کرد— انگار دوست نداشت که «تمام شدن هموطن قهرمانش» را باور کند، پس همچنان ادامه داد: «یاعلی... یاعلی... یاعلی شوک / یاعلی... یاعلی... یاعلی شوک / غیر از یک پرستار ایرانی که در اتاق جراحی حضور داشت، هیچیک از پزشکان دیگر معنی حرفهای «دکتر ایرانی» و اعمال غیرعادی اش را نمی فهمیدند. دکتر اما همچنان ادامه می داد: «یاعلی... یاعلی... یاعلی شوک / یاعلی...»

بیرون از اتاق جراحی و در کریدور بیمارستان نیز حدود دویست ایرانی جمع شده بودند، سوای هم تیمی ها و مربیان و مسوولان تیم کونگ‌فوی ایران، تعداد زیادی از ایرانیان مقیم آمریکا، به محض اینکه از ماجرا باخبر شده بودند خود را به بیمارستان رسانده و همگی پشت در اتاق عمل ایستاده بودند و همه نیز مولا را صدا می کردند: «یاعلی نجاتش بده... یاعلی به دادش برس»

داخل اتاق عمل اما، هنگامی که سایر همکاران دکتر، او را به زور از کنار بیمار فوت کرده دور کردند، دکتر صورتش را بین دستهایش پنهان ساخت و برای اولین بار در این سالها به هق هق افتاد و...

–دکتر بیاین... قلبش به کار افتاد دکتر...

این را پرستار ایرانی گفت و دکتر طوری خوشحالی کرد که ایرانیان بیرون اتاق عمل نیز صلوات فرستادند و... انگار مولا صدای ضجه شیعیانش را به موقع شنیده بود!

■

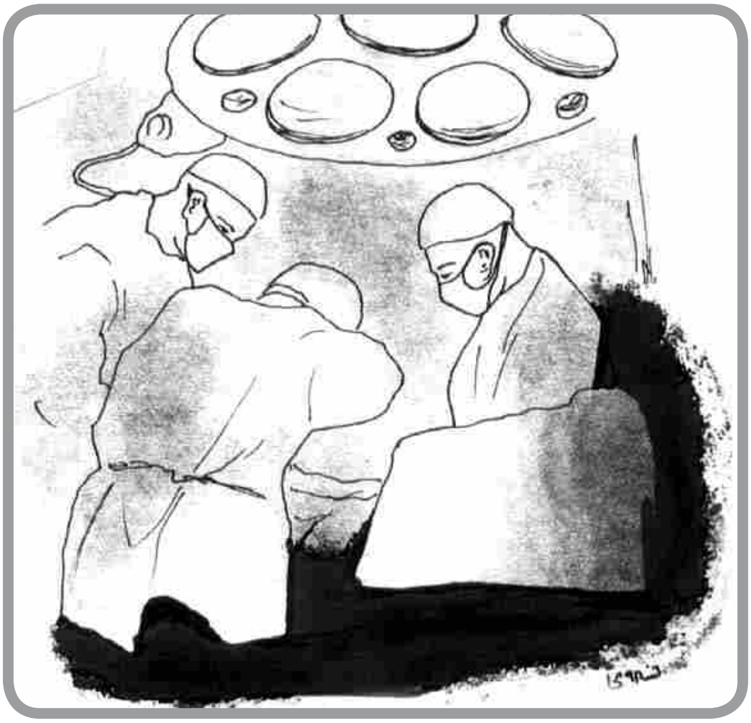

# داداشی

**عاطفه حجابی – تهران**

دیگه از زندگی خسته شده بودم. چقدر بدبختی؟ چقدر بیچارگی؟ قرض بالای قرض، داشتیم خفه می‌شدیم، علاوه بر آن، حدود ۵ سالی بود که تنها مونسم، یعنی مادرم به بیماری رماتیسم مبتلا و زمینگیر شده بود. من دانشجوی رشته‌ی پزشکی بودم، آن وقتها که مادرم بیمار نبود، کار می‌کرد و خرج خودش و ما سه فرزند را درمی‌آورد. من فرزند دوم خانواده بودم و برادرم «علی» فرزند ارشد و با اینکه هوش و علاقه‌ی سرشاری هم داشت، اما برای اینکه کمک خرج مادرم باشد از دانشگاه انصراف داد و کار کرد. این قضیه مربوط به زمانی بود که مادرم کار می‌کرد اما حالا که مادرم زمینگیر شده بود، فرزند دوم یعنی من هم دست به کار شدم. برادرم با من صحبت کرد در مورد آینده‌ام و یگانه خواهرم «مینا». اما من به این سادگی‌ها تسلیم نمی‌شدم. فکرهایم را کردم و روز بعد برادرم را غافلگیر کردم: «هم درس می‌خوانم و هم کار می‌کنم» این جواب من بود. برادرم لبخندی زد و به من دلگرمی داد، ولی این ظاهر قضیه بود، چون خودش هم قبلاً این تلاش را کرده اما موفق نشده بود. بالاخره شروع کردم، هم درس می‌خواندم هم کار می‌کردم، خیلی تلاش کردم که تسلیم نشوم، اما خسته شدم و کم کم در درس‌هایم افت کردم و سرانجام اواسط سال، دانشگاه را با کلی آه و افسوس کنار گذاشتم. اما چه کنار گذاشتنی؟ دلم خیلی سوخت کلی درس خوانده بودم تا در دانشگاه سراسری با بهترین رتبه توی رشته پزشکی قبول شوم، ولی حالا...؟! حرصم گرفته بود، تصمیم گرفتم بجنگم و جنگیدم و خلاصه موفق شدم که اول با یاری خداوند و بعد به همت «داداش» بزرگم، درسم را تمام کنم و حالا هم که دکترم... تو هم اگر تلاش بکنی قبول می‌شی پسرم، مطمئنم...

◆◆◆

دکتر بعد از گفتن این حرفها، خوشحال بود که توانسته پسرش را راهنمایی کند، اما پسرک موبلند دم اسبی در حالی که به حرفهای پدر دکترش گوش می‌داد با موبایلش ور می‌رفت و آدامسش را توی دهنش می‌جوید و قیافه‌اش را بدترکیب می‌کرد. تا اینکه با بی‌حوصلگی از صندلی بلند شد و با پوزخندی به حرفهای پدر، به سوی آینده‌ای نامعلوم خیره شد.

به شکلی کریه می‌جوید. حرفهای پدر که تمام شد، پسر گفت: «آخرش جوابم‌رو ندادی باباجون... پول میدی با بچه‌ها بریم دوبی یا نه؟»

پدر لحظه‌ای با خود اندیشید: «با همان مقدار پولی که این گوساله می‌خواد بره دوبی کثافتکاری بکنه، داداش بزرگم – که حق پدری به گردنم داره – میتونه برای خودش یک نجاری باز کنه تا دیگه در این سن شاگردی نکنه!» و بعد همه خشمش را به سر پسر فریاد کشید: «نه...»! پسر دم اسبی که از مطب خارج شد، دکتر به منشی‌اش گفت: «شماره تلفن برادرم رو بگیر...»

■

---

**دو داستان از حسن مقدسیان – آموزگار از شهرستان ملایر**

## شاخه

پیکان سفید با سرعت، ردیف درختان که در کنار جاده‌ی پرپیچ و خم و باریک روستا کشیده شده بود گذشت. اخم آلود از آینه به موتورسواری که سر و صداکنان و خندان او را تعقیب می‌کرد، نگاهی انداخت و غرولند کرد: «لعنتی! چی از جانم می‌خواهی.» با ترس، به درختی که شکسته بود و خمیده جاده را گرفته بود خیره شد. با سرعت فرمان را چرخاند. شاخه محکم به شیشه خورد و اتومبیل چند متر آن طرفتر ایستاد. راننده با عصبانیت به موتورسوار که با شدت با شاخه برخورد کرد و خون‌آلود و زخمی وسط جاده افتاد خیره شد. دنده عقب بطرف او رفت. خندان بدن نیمه جان و خون‌آلود او را درون ماشین انداخت و با سرعت راه شهر را در پیش گرفت و در پیچ جاده‌ها ناپدید شد.

■

## گل و گلها

دانش آموزان، جست و خیز کنان از لابه‌لای درختان گذشتند و بطرف معلم خود، که زیر سایه درختی دراز کشیده بود رفتند. گلها را روی او ریختند و یکصدا فریاد زدند:

تقدیم به معلم عزیزمان. آموزگار، گلی را برداشت و بویید. بچه‌ای من من کنان نجوا کرد: شما هم آن نمره‌های بد را در امتحان تاثیر ندهید. معلم، اخم‌آلود گل را گوشه‌ای انداخت و غرولند کرد: هزار مرتبه گفته‌ام به گلها و درختان آسیب نرسانید.

دانش آموزان، به معلم که در لابه‌لای درختان ناپدید شد خیره شدند. سر و صداکنان به آن بچه هجوم بردند و شروع کردند به کتک زدنش!

■

---

## پاسخ ما

**کرامت‌الله افسریان – خوزستان، بهبهان**

«دامادی» شما را ملاحظه کردم! اما نفهمیدم چرا پایان نافرجام شخصیت داستانت را با موضوع «داماد شدن» او کلید زدی؟ البته متوجه شدم قصدت این بود تا برسانی که «اعتیاد» همه چیز را از انسان می‌گیرد؛ که درست هم می‌گویی. منتهی بهتر بود که مثلاً یک «فلاش بک» کوتاه به گذشته قهرمان قصه‌ات می‌زدی و به نوعی موضوع «دامادی» را اگر اندیسمان می‌کردی تا خواننده نیز همدرد شخصیت داستانت بشود. «ولگرد» شما هم که حرف جدیدی برای گفتن نداشت.

**غلامرضا نیرودل – تهران**

«آب و نان» را خواندم. سوژه‌تان بد نبود، اما بی هیچ علت و دلیل منطقی، آن را بیش از حد طولانی کرده بودید. در ضمن حالا که اینقدر پشتکار داری و استعدادت نیز بد نیست، بهتر است مطالعه را نیز بطور جدی – بیشتر از آنچه که الان می‌خوانی – دنبال کنی. مخصوصاً سعی کن قصه‌های کوتاه خارجی – به قلم نویسندگان بزرگی مانند چخوف و گی‌دوموپاسان – را بخوانی تا راه و روش «سوژه‌یابی» را بهتر بیاموزی.

**بهروز مباشر بهروز – تبریز**

کجایی آقابهروز؟ این روزها خبری از قلم‌ات نیست؟ نکند تو هم مثل دوست نازنین دیگرمان «محمد آزادی» تنبل شده‌ای؟ البته که در مورد هر دویتان شوخی می‌کنم؛ آزادی را که می‌دانم گرفتار است، اما در مورد شما نگرانم؟ خدای ناکرده مقابل بیماری‌ات که کم نیاورده‌ای؟ اگر حتی نمی‌توانی قصه‌ای بنویسی، یک پاکت خالی برایم ارسال کن تا از سلامتت باخبر بشوم. مواظب خودت باش؛ یاعلی.

**مهوش کتابی – تهران**

از زمان «ژول ورن» تا زمان «نوستر آداموس» همیشه «پیشگویی‌ها» برای مردم جاذبه دارد. حال اگر این پیشگویی‌ها جامه داستان هم بر تن کند، قطعاً که جذاب‌تر خواهد شد اما... اما به شرطها و شروطها!

اولین شرط اینگونه قصه‌های «تخیلی – علمی» این است که نویسنده حداقل آشنایی با علم مورد نظر را (که در قصه شما کهکشان و فضانوردی می‌باشد) داشته باشد، چرا که در غیر اینصورت قصه مذکور بیشتر شبیه به طنز خواهد شد تا یک داستان علمی – تخیلی؛ آثار «ایزاک آسیموف» می‌تواند راهنمای خوبی برایت باشد.

### گفت‌وگو با خانم معدنچی، کارشناس تغذیه

# داشتن اندامی مناسب و وزن ایده آل

آذر دلخوش

***بسیاری از افراد جامعه به ویژه خانمها به خاطر استفاده نکردن از رژیم‌های غذایی مناسب و بی تحرکی و...اکثراً دچار چاقی و اضافه وزن می‌شوند و از این بابت رنج می‌برند. جهت آگاهی از تغذیه مناسب و راههای پیشگیری از چاقی بی‌مورد بر آن شدیم تا گفت‌وگویی با خانم معدنچی کارشناس تغذیه داشته باشیم، لطفاً این مصاحبه را بخوانید.***

**◇لطفاً در مورد مبحث اضافه وزن و تغذیه مناسب توضیحاتی بدهید.**

چاقی و اضافه وزن بدن، نتیجه عدم تعادل بین انرژی کسب شده از طریق مواد غذایی که مصرف می کنیم و انرژی مصرف شده است. پیروی از رژیم‌های بسیار کم کالری، گاهی باعث احساس گرسنگی در فرد می شود طوری که فرد بعد از مدت کوتاهی از ادامه برنامه‌های توصیه شده سر باز می زند و دیگر قادر به تحمل طولانی مدت این رژیم‌ها نیست و با عجله عجیبی شروع به پرخوری می کند. البته این نکته قابل اهمیت است که در این میان، بعضی از افرادی که قادر به تحمل گرسنگی بوده و با امید به اینکه با این رژیم‌های سخت و پر کالری، روزی وزن مورد انتظار خود را به دست خواهند آورد، بعد از مدتی رعایت این رژیم‌های سخت، با تعجب می بینند که با وجود کاهش مقدار غذایی خود نسبت به گذشته، وزنشان دیگر تغییر نمی کند. علت واقعی این امر نتیجه عکس‌العمل طبیعی بدن در مقابل کاهش شدید مقدار غذای دریافتی روزانه است. درواقع این روند سوخت و ساز بدن را به حداقل می رساند و انرژی بدن کم می شود و انرژی پایه را روی کمترین مقدار سوخت و ساز تنظیم می کند. با مشاوره با یک کارشناس تغذیه و رژیم درمانی، کاهش وزن خود را طوری معین کنیم که مواد مورد نیاز بدن در تمام گروههای غذایی (گروه نان و غلات تا گروه نشاسته‌ای، گروه سبزیجات، گروه حبوبات و...) به طور مداوم و متعادل در اختیار سلولهای بدن قرار بگیرد و البته از انجام فعالیت‌های بدنی جهت سوزاندن چربی های اضافی غافل نشویم. در نظر داشته باشیم جهت دستیابی به یک وزن متعادل و اندام مناسب ضمن افزایش فعالیت بدنی، اگر از مقدار انرژی روزانه خود ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ کالری کم کنیم —البته با نظارت کارشناس تغذیه— وزن ما به طور منظم هر هفته نیم تا یک کیلو کم می‌شود و باید امیدوار باشیم که این کاهش وزن قطعی است.

**◇ شما جهت رسیدن به سلامت واقعی و کاهش وزن صحیح چه نکاتی را توصیه نمی کنید؟**

۱-حذف کامل یک ماده غذایی از برنامه غذایی روزانه (مثلاً بعضی از افراد برنج، نان، ماکارونی... را از رژیم غذایی خود حذف می کنند که صحیح نیست.)

۲-خودداری از خوردن یک وعده غذایی (حذف کردن یک وعده غذایی: صبحانه، ناهار، شام که صحیح نیست.)

۳-گرایش به تک خوری در رژیم‌های غیر متعادل (مثلاً بعضی از افراد فقط رژیم آب درمانی می گیرند و از خوردن دیگر مواد غذایی امتناع می ورزند.)

٤-مصرف داروهای لاغری و استفاده از سونا و کمربندهای لاغری

۵-کاهش سریع خون بدن با رعایت رژیم‌های کم کالری

**داشتن یک رژیم غذایی مناسب و متعادل و فعالیت بدنی، رمز اصلی سلامت است**

و باید عرض کنم که در هیچ جای دنیا هیچ روشی و یا دارویی یا وسیله‌ای ابداع نشده که به تنهایی و بدون عارضه به سرعت و به آسانی، اضافه وزن را که مشخصاً حاصل انباشتگی ماهها و سالهاست کاهش دهد.

**◇ لطفاً یک رژیم کم کالری را معرفی کنید.**

البته این رژیمی که عرض می کنم، نمونه رژیم کم کاری است و نمی گویم که دختران و پسران در حال رشد و یا دیگر افراد از آن استفاده کنند، چون ما بر طبق سن و وزن و قد و... به افراد رژیم غذایی می دهیم و این را به خاطر این می گویم که ببینیم رژیم کم کالری، تنوع غذایی داشته و از همه موارد غذایی در این رژیم استفاده شده است.

### «رژیم کم کالری در حد ۱۲۰۰ کالری»

وعده صبحانه —شیر نصف لیوان (کم کالری، چربی حدود ۱/۵ درصد چربی) پنیر (۳۰ گرم، اندازه یک قوطی کبریت) نان سنگک (یک برش به اندازه ۱۰×۱۰ سانتی متر یک کف دست) چای بدون قند و شکر و خیار یک عدد متوسط

### میان وعده:

***ناهار:*** برنج (پنج قاشق غذاخوری یا نان سنگک یک برش ۱۰×۱۰) (روغن مایع یک قاشق) با گوشت مرغ آب پز یا کبابی در حدود ۱۰۰ گرم یا ماهی ۱۰۰ گرم

***سبزیجات آب پز:*** یک لیوان پخته شده و سالاد به مقدار دلخواه بدون سس

***ساعت ٤ بعدازظهر:*** چای با یک عدد خرما و یک عدد میوه

***شام:*** (نان دو برش ۱۰×۱۰، گوشت آب پز یا کبابی ۳۰ گرم)

یا به اندازه یک لیوان عدس پخته یا لوبیا پخته با همراه نان به اندازه یک کف دست. سالاد به مقدار دلخواه، سبزیجات نصف لیوان (روغن مایع یک قاشق) (روغن زیتون یا کنولا)

***بعد از شام:*** یک عدد میوه و یک عدد خرما

**◇ بعضی از رژیم‌های غذایی، وعده صبحانه را به خوردن میوه اختصاص داده‌اند، آیا این کار درست است؟**

نمی توان گفت از لحاظ علمی صحت دارد گلوکز سوخت مغز را تامین می کند و حتی باید از مواد پروتئینی در وعده صبحانه استفاده کرد (از جمله: پنیر، تخم مرغ، شیر و...) چون با مصرف میوه نمی توانیم پروتئین را به بدن برسانیم.

**◇شما در صحبت هایتان از قرصهای لاغری نام بردید، استفاده کردن از این قرصها را توصیه می کنید؟**

ما قرصهای لاغری را به هیچ وجه توصیه نمی کنیم، زیرا حتی اگر مورد تایید وزارت بهداشت نیز باشد، باز هم دارای عوارضی هستند که به بدن آسیب می رسانند.

**◇در مورد فست فودها و مقایسه آنها با غذاهای سنتی، اگر صحبتی دارید بفرمایید؟**

مشخصاً غذاهایی که در منزل طبخ می شوند، نسبت به غذاهای خارج از منزل ارجحیت دارند. غذاهایی که در فست فودها تهیه می شوند، اکثراً از لحاظ بهداشتی و مواد غذایی و... مورد تایید نیستند. ■

# جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

| | | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| فرموده رسول اکرم(ص) در مورد شخص بیکار | | دانشمند<br>راه آب | | نت چهارم<br>طویل | | پدر ترک<br>مناطق شمالی تهران | | گمان | | دانه کش بی آزار<br>آسانگر | | غریبه نیست<br>خواب مصنوعی | |
| نامه کوتاه<br>گلبانگ مسلمانی | | | | | | | | سرزنش<br>فلز چهره | | | | | |
| | | | | | کره نباتی<br>میان | | | | | | | | |
| منسوب به ارباب<br>خانه | | | | | | | پوستین<br>یک واحد غذا | | | | ستون بدن<br>اندام تنومند | | |
| | | | عرق گیر<br>قوچ | | | | | | | | | | پایتخت فیلیپین |
| جوی آب<br>گلها | | | | آتش<br>موش خرما | | | | گاز اکسید اورانیوم<br>وی | | | | | |
| | | | | | زنان<br>فرهنگنامه معروف فرانسوی | | | | بی‌مانند<br>خاندان | | | | |
| جراحت | | متاع<br>نوعی مربای غلیظ | | | | | نوعی پماد<br>قوت لایموت | | | | | | |
| | | | نوعی پارچه<br>قبیله | | | | | از دادنی‌ها<br>جار و جنجال | | | شکل<br>قلب قرآن | | |
| قاضی<br>زنان دو برادر | | | | | | کلمه درد<br>جامه صاف کن | | | ماده آرایشی مژه‌ها<br>از اقوام ایرانی | | | | |
| | | | | عطر شیرینی پزی<br>خدایی | | | | | | بی‌ترس بودن | | ضد کند | فرزند فرزند |
| تمرین کردن<br>نبرد کننده | | | | | | | زینت دادن<br>بخشنده | | | | | | |
| | | | | | چوبدستی<br>شکاف | | | | بهشت | | | | |
| گرفتن از هوا<br>بازتوانی | | | حرف یاوه<br>گیاه | | | آوازه خوان<br>شهری در آمریکا | | | | | | | |
| | | | | | | | | | | | | | |
| ضدخوشبینی<br>ریشه | | | | | | | شهری در کرمان | | | | | | |
| | | دستور | | حمله کننده اینترنتی<br>میدانی در تهران | | | | | | | | | |
| از سازمانهای هوایی<br>نام | | | | | عدد فوتبالی<br>گوشت ترکی | | | | | | | | |
| | | | نوعی خوراک | | | | | | | | | | |
| از ماشین‌های کشاورزی | | | | | | | | | | | | | |

## جدول کاکورو ۳۳۴۶

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

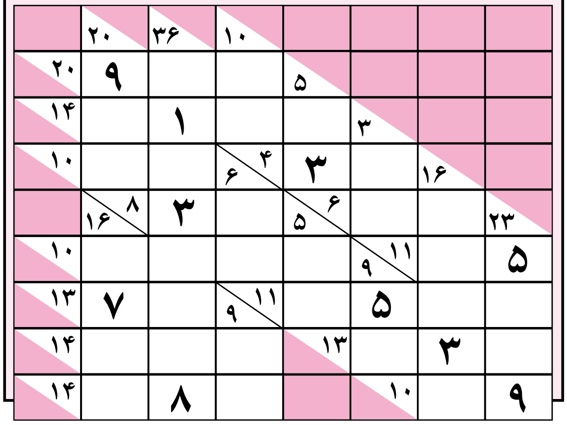

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | ۲۰ | ۳۶ | ۱۰ | | | | |
| ۲۰ | ۹ | | | ۵ | | | |
| ۱۴ | | ۱ | | | ۳ | | |
| ۱۰ | | | ۶ \ ۴ | ۳ | | ۱۶ | |
| | ۱۶ \ ۸ | ۳ | | ۵ \ ۶ | | | ۲۳ |
| ۱۰ | | | | | ۹ \ ۱۱ | | ۵ |
| ۱۳ | ۷ | | ۹ \ ۱۱ | | ۵ | | |
| ۱۴ | | | | ۱۳ | | ۳ | |
| ۱۴ | | ۸ | | | ۱۰ | | ۹ |

حب نفس بالاتر از تمام گمراه کنند گان است

● لاروشفوکو

# جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

## اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۳۸

۱- متقاطع: ماشاله فلاحتی - کاشان

۲- شرح در متن: امیرحسین قدس - تهران

۳- کاکورو: جمشید صایب - سلمانشهر

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدولها زیر نظر: داود بازخو

www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

## افقی:

**۱**– مولـف دوره پنج جلدی طهران قدیم – ادیب برجسته معاصر صاحب اثر ستاره ناهید **۲**– ماه پاییزی – پرچم – جوانمرد – از دروس مدرسه **۳**– صفت حیوانات وحشی – برگزیده و نخبه – شتر پرزور و پرخور **۴**– حق ناحق ابرقدرت‌ها – با ناله سودا کنند – همراه قدیمی دمن – عضو رونده – فوری **۵**– مرکز چای مرغوب جهان – ثریا **۶**– جدید – گوشت ترکی – فیلم‌های چند قسمتی تلویزیونی – فرمان ماشین – اشاره به دور **۷**– مخزن سوخت خودرو – راه – بخت و اقبال – از آدات تشبیه به معنای شباهت – آفت **۸**– مفصل در و چهارچوب – مغز – از گستردنی های خوش نقش و نگار – خط ویژه روشندلان **۹**– رشته‌های بسیار نازک از پیله نوعی کرم – تابان، درخشان **۱۰**– خدایا – روشها – رود آرام شولوخف روسی – رده و رسته **۱۱**– آزمایش – آفت گندم – استمداد – خرس آسمانی – سگ بیمار **۱۲**– دست – نشانه مفعول صریح – پافشاری، یکدندگی – غذایی رقیق – شگرد کار **۱۳**– باطل کردن – از بیماری‌های پوستی توام با خارش و تاول **۱۴**– زمان حاضر – افسار گسیخته – واحد گنجایش یخچال و فریزر – من و شما – دوازده ماه **۱۵**– روشنایی ها – واحل پول بعضی از کشورهای عربی – منسوب به رستم **۱۶**– دنیا، گیتی – زنان یک مرد نسبت به هم – سرایت آب یا آتش از چیزی به چیز دیگر – اندیشه در امور به صورت بصری **۱۷**– محل تخلیه یا بارگیری – دارالایتام.

## عمودی:

**۱**– عنوان تحقیرآمیز برای سحر و جادو – قدیما به رئیس تشریفات دربار می گفتند **۲**– پند گرفتن – نام سی امین حرف از الفبای فارسی – گور – اشاره جمع به دور **۳**– نوعی چراغ روشنایی نفتی – هسته‌ای‌اش را روی موشک می‌بندند – تیرهای بزرگ چوبی برای سقف خانه **۴**– ناقلا – حرف انتخاب – رنگ آسمان – از چاشنی های غذا – مادر ترک **۵**– جزء اصلی ورزش وزنه‌برداری – ابزاری آهنی پهن و دسته‌دار شبیه کارد **۶**– دانه خوشبو – علامت جمع – کیسه – خاندان – سر فرنگی **۷**– نژاد ساکنین کشور همسایه شمالی – گرداگرد دهان – درشت و زبر – بیماری ریه – دارو **۸**– از آحاد اندازه گیری – طاقچه بالا – سخت و استوار – از پریدنی ها **۹**– آرزومندی – رود و جنگل معروف جهان **۱۰**– تعمیر و اصلاح هر چیز – هزاران – بار به مقصد نرسیدنی – درنگ کردن **۱۱**– تند، برنده – بر روی رودخانه یا معبر می زنند – عنوانی اشرافی در اروپا – حرف فاصله – مرکز استان گیلان **۱۲**– بالا آمدن آب دریا – تن پوش پرنده – منطقه‌ای معروف نزدیک به پاسارگاد – ناپیدا – خط کش مهندسی **۱۳**– پشت سر – مرکز خرید و فروش کالا **۱۴**– در آسمان بجوییدش – پهلوان – دفعه و مرتبه – بوییدن – رنگ قرمز **۱۵**– آبادنی – مقابل بازنده – خط فرضی دور زمین **۱۶**– پهلوانان – شیمی کربن – بر گردن شیر روید – امانت‌دار **۱۷**– ملی، قومی – تشریفاتی.

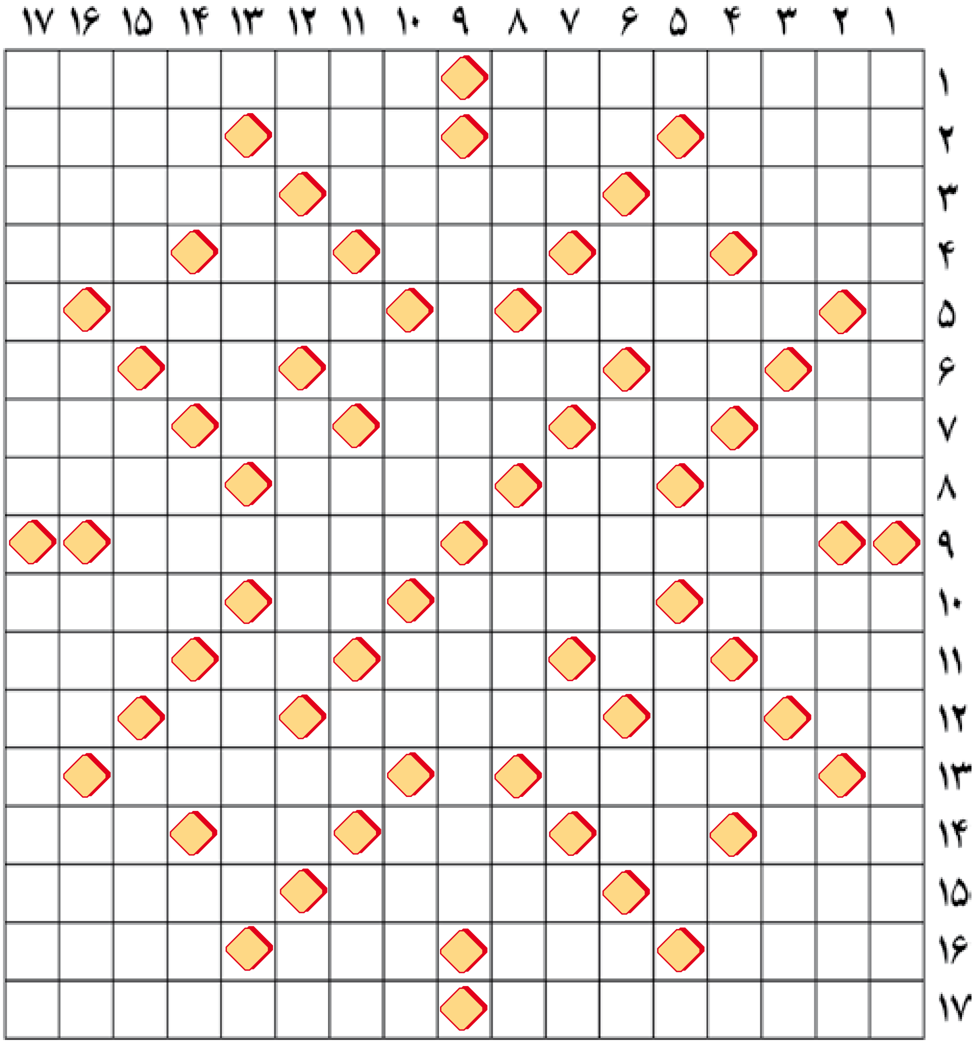

## حل جدولهای شماره ۳۳۳۸

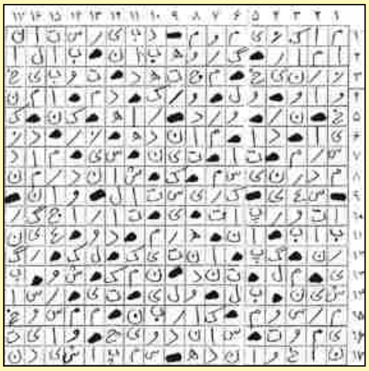

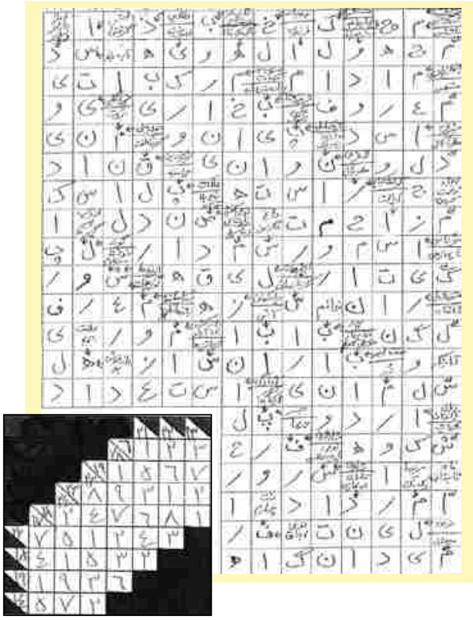

# با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سیروس گنجوی

## نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه تصویری پنهان شده است، نقطه‌ها را از شماره یک تا ۵۰ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب در برابر چشمانتان پدیدار گردد.

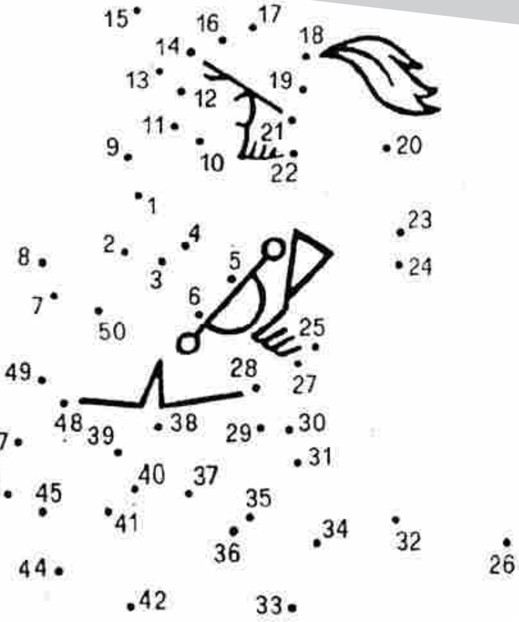

## سفر، خانه به خانه!

در این ماز، تصاویر هواپیما، کشتی، اتومبیل و چمدان می‌بینید. از خانه بالا سمت چپ (که در آن تصویر هواپیمای سفید دیده می‌شود) باید شروع کنید و هر بار یک خانه جلو بروید تا به انتهای ماز برسید. با این توضیح که فقط می‌توانید به خانه‌هایی که دارای تصویر هواپیما یا اتومبیل است قدم بگذارید. ضمناً به جز خانه‌های مورب، می‌توانید در هر مسیری که مایل باشید اعم از افقی یا عمودی حرکت کنید. با این توضیحات آیا می‌توانید موفق به پیمودن این ماز شده خود را به خانه پایین سمت راست که در آن تصویر هواپیمایی سیاه نقش شده است برسانید؟

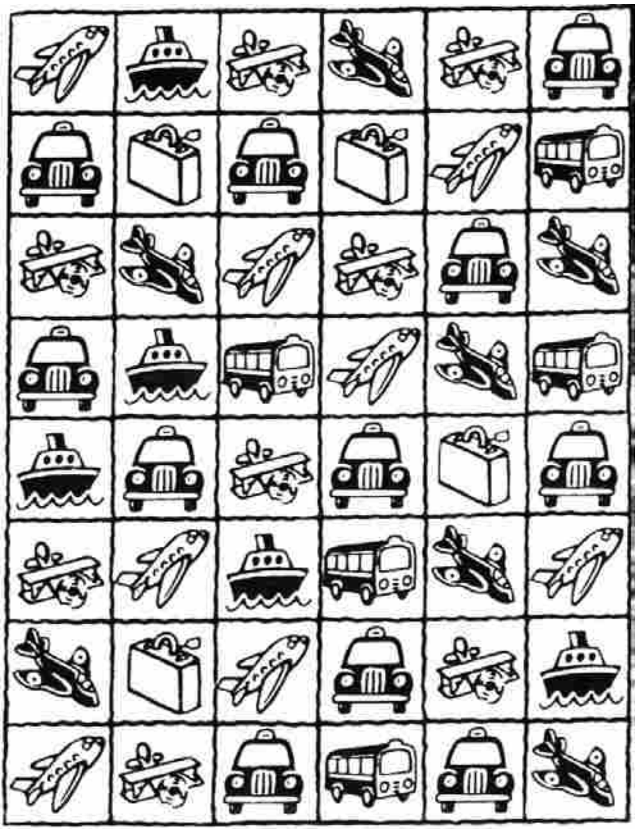

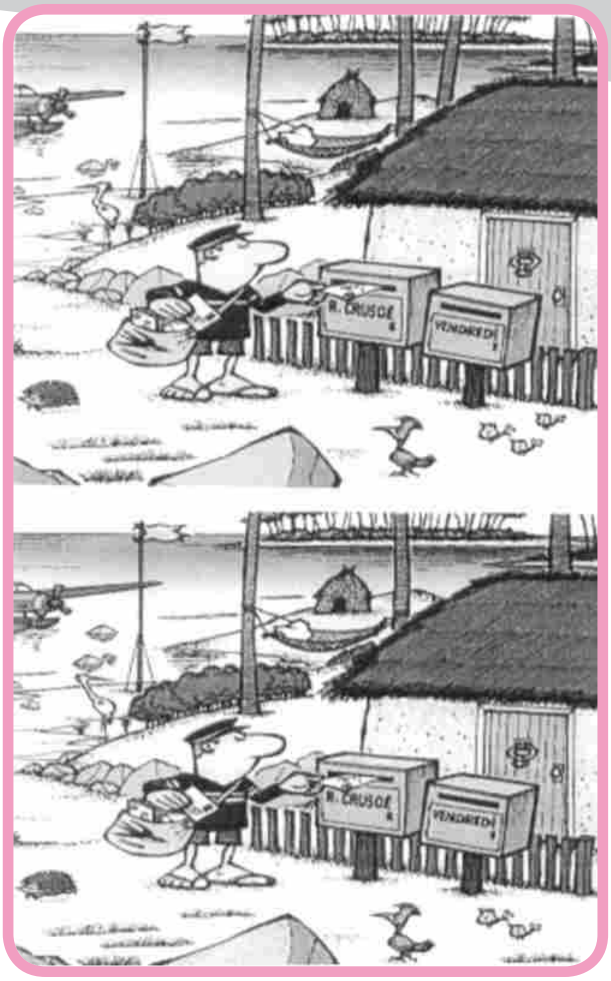

## پستچی مهربان با (۸) اختلاف!

این دو تصویر که از پستچی مهربان نقاشی شده هر چند در نگاه اول شبیه به نظر می‌رسند، اما در ۸ مورد با یکدیگر اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۵۵

## تمرین الفبا

برای آنکه کشف کنید این حیوان به چه چیز می‌اندیشد، حروف را در این جمله به ظاهر نامفهوم، یک حرف به عقب ببرید. توجه داشته باشید که حرف قبل از الف، حرف (ی) و حرف بعد از (ی) حرف «الف» می‌باشد. برای مثال، کلمه «گبص» می‌شود: «کاش». بقیه را خودتان پیدا کنید. برای آسانی کار، حروف الفبای زبان فارسی را در اینجا آورده‌ایم:

ا ب پ ت ث ج
چ ح خ د ذ ر ز ژ س
ش ص ض ط ظ ع
غ ف ق ک گ ل م
ن و ه ی.

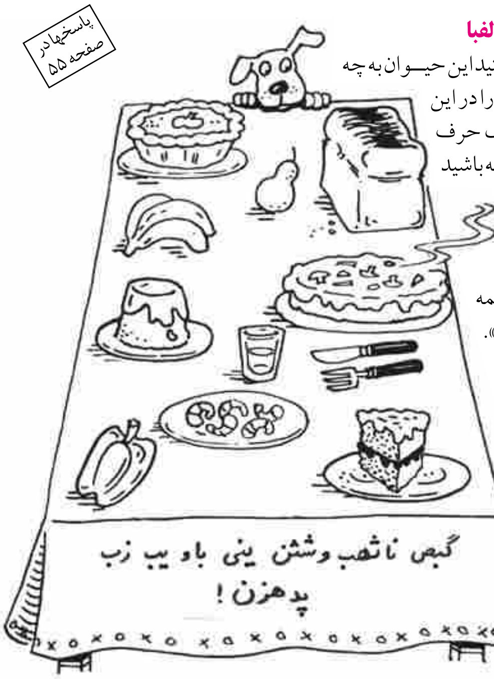
گبص ناثصب وششن ینی باو یب زب
پدهزن !

همه کس این چهار چیز را جوینده و کس به جملگی در نیابد: تندرستی، راستی، شادی، دوست مخلص

●بوذر جمهر حکیم

زیر نظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

اصغر همت:

# حتی اگر مدتها بیکار باشم نمی پذیرم

گفت‌وگو: هادی نصیری
عکس: محمد ذبیحیان

*اصغر همت متولد ۲۷ آذر ۱۳۳۱ شیراز است. وی فارغ‌التحصیل هنرهای نمایشی از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران است.*

*فرزند اول خانواده است و چهار خواهر و برادر دارد. سال ۱۳۵۹ با افسر اسدی ازدواج کرد و یک پسر به نام هامون و یک دختر به نام غزل دارد.*

*همت بازیگری است که سالها با خاک صحنه خوردن، مرارت و دانش و تجربه توانسته به جایگاه شایسته و درخور توجهی دست یابد و در حال حاضر در این عرصه کار تدریس هم انجام می‌دهد.*

*به انگیزه بازی متفاوت و جذابش در مجموعه مثل هیچ کس با او گفت‌وگویی انجام داده‌ایم.*

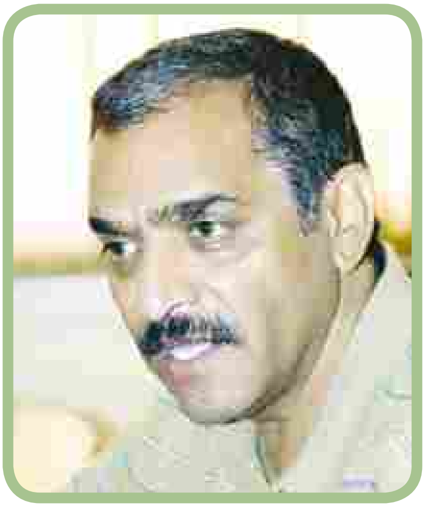

**◇ سال ۸۷ برای اصغر همت تا به حال چگونه سپری شده است؟**

سال خوبی بود و توانستم از لحظات آن استفاده‌ای درست کنم.

**◇ به واسطه حضور شما در نقشهای منفی تصور مردم این است که اصغر همت آدم تلخی است و با لبخند میانه ای ندارد...**

نقش های منفی نه، بلکه نقشهایی که اخیراً بازی کرده‌ام. کسانی که مرا از نزدیک می شناسند می دانند که حتی بعضی وقتها بی خودی لبخند می زنم و با تلخی هم میانه ای ندارم.

**◇ قبول دارید هرچه آدم بزرگتر می شود، تلختر می شود؟**

نه، قبول ندارم. روحیه جوانهای امروزی را می بینید، تلخی و شیرینی به سن و سال ربط ندارد.

**◇ اصغر همت در این سن از چه چیزی خوشحال می شود؟**

از اینکه ببینند عمرش را خیلی هدر نداده و کمی به درد خود و جامعه اش خورده است.

**◇ شما بازیگر تحصیل کرده ای هستید. دانشگاه آن چیزی که شما خواستید را به شما داده یا نه؟**

آنچه را خواسته‌ام از دانشگاه گرفتم. دانشگاه اگر نخواهی و سماجت نداشته باشی، هیچ چیزی به کسی نمی دهد.

**◇ برای رسیدن چه تلاشی کرده اید؟**

اگر منظورتان جایی است که حالا هستم، فقط و فقط خواستن و تلاش و تمرین و ممارست که همچنان ادامه دارد و البته معتقدم هنوز خیلی راه مانده!

**◇ برخی بازیگران، تئاتر را به فوتبال تشبیه می کنند، به دلیل هماهنگی بین افراد برای رسیدن به هدف مشترک. نظر شما چیست؟**

این هم نظری است که نمی تواند خیلی بی ربط باشد.

**◇ مهمترین چیزی که در زندگی کشف کرده اید، چیست؟**

این که با خودم صادق باشم.

**◇ هنرمندان چه دارند که مردم عادی از آن بی بهره اند؟**

چیز خاصی وجود ندارد. شاید لطفی که خداوند عطا کرده را بتوان عنوان کرد، البته این لطف برای بنی بشر است و هنرمندان ویژه تر هستند.

**◇ چقدر سعی کرده اید از درون یک نقش منفی یک شخصیت مثبت استخراج کنید؟**

نخواسته ام آنرا مثبت کنم، اما همیشه سعی می کنم توجیهی برای اعمال او پیدا کنم!

**◇ در کدام یک از آثار خارجی و داخلی دیده اید که ایفای نقش منفی محبوب مردم باشد؟**

اصلاً به این موضوع فکر نکرده و نمی کنم.

**◇ نشان دادن چهره های منفی در قالبهایی که مردم از دیدن آنها لذت ببرند، یک نوع انحراف در نظام فکری ایجاد نمی کند؟**

به نظر من در این صورت آن نظام فکری اشکال دارد!

**◇ شما گمشده ای در دنیای بازیگری دارید؟**

گمشده نه، اما ناشناخته چرا!

**◇ چه چیزی به شما احساس امنیت می دهد؟**

سلامتی.

**◇ شخصیتی که همیشه همراه شماست؟**

خودم.

**◇ باارزشترین چیزی که تا به حال به آن رسیده اید؟**

حس اعتماد به نفس.

**◇ دوستان اصغر همت بیشتر تند یا دشمنانش؟**

کاری نکرده ام که دشمن داشته باشم!

**◇ تا به حال چه چیزی چراغ راهتان بوده است؟**

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

**◇ آموزنده ترین چیز شما؟**

قانع بوده و زیر بار حرف زور نروم.

**◇ انسان را چه چیز به نابودی می کشاند؟**

عدم توجه به خود، بخل، حسد و قدرت طلبی یا بهتر است بگوییم که جاه طلبی!

**◇ زندگی بدون چه چیزی بی معناست؟**

دوست داشتن.

**◇ به نظر شما بازیگرانی که پشتوانه تئاتر دارند، در کارشان موفقتر هستند؟**

اگر به حرفه بازیگری در دنیای جدی نگاه کنید، درمی یابید که بزرگترین بازیگران دنیای سینما از تئاتر آمده اند.

**کسانی که مرا از نزدیک می شناسند می دانند که حتی بعضی وقتها بی خودی لبخند می زنم و با تلخی هم میانه ای ندارم**

**◇ حاصل دسترنج اولین کار شما چقدر بوده است؟**

۱۷۰ تومان در سال ۱۳۴۹

**◇ شما از آن دست بازیگرانی هستید که کم و گزیده کار می کنید. از این بابت نگران آینده نیستید؟**

دوست ندارم در هر نقشی حضور یابم. اگر نقش جای کار نداشته باشد و نتواند با مخاطب ارتباط برقرار کند، هیچ وقت ایفای آن را نمی پذیرم حتی اگر مجبور باشم مدتها بیکار باشم. بیکاری را بر هر کاری انجام دادن ترجیح می دهم.

**◇ پس حتماً پذیرفتن نقش جلال در مجموعه مثل هیچ کس برایتان ویژگی های زیادی داشته است؟**

بله و با توجه به اعتمادی که به نویسنده فیلمنامه این مجموعه داشتم، می دانستم کار بدی از آب درنخواهد آمد.

**◇ گویا قرار نبود مجموعه مثل هیچ کس در ماه رمضان پخش شود؟**

اوایل کار ما هم بی خبر بودیم تا اینکه وقتی بار اول در لوکیشن حاضر شدم متوجه شدم شبکه دو تصمیم

گرفته این مجموعه را برای پخش در ایام ماه رمضان در نظر بگیرد.

◇ **خوشحال شدید یا ناراحت؟**

به نظر من اگر این مجموعه هفته‌ای یکبار پخش می شد بسیار تاثیر گذارتر و جذاب تر می شد و قرار نبود این کار، ماه رمضانی باشد. و به همین دلیل هیچ سفره افطاری هم در آن دیده نشد.

◇ **با توجه به شناختی که از شما دارم، روحیه‌ای بسیار لطیف دارید و بسیار هم احساسی و شکننده هستید. بازی در نقش آدم منفی و بی احساسی چون جلال شما را اذیت نکرد؟**

به نظر من بازیگر باید نقشی را بپذیرد که از خودش دور باشد و اگر این مهم اتفاق بیفتد او یک گام به جلو برداشته و گرنه اگر بخواهی همه‌اش خودت باشی این که دیگر بازی نیست.

**در بین بازیگران مجموعه مثل هیچ کس وقتی نام پرویز پورحسینی و پروانه معصومی را دیدم خیالم راحت شد**

◇ **بازیگران نقش مقابل هم برایتان مهم است؟**

نمی توان گفت که برای بازیگر اهمیتی ندارد. شناخت از افراد یک گروه می تواند در کار بازیگری تاثیر گذار باشد. در بین بازیگران مجموعه مثل هیچ کس وقتی نام پرویز پورحسینی و پروانه معصومی را دیدم خیالم راحت شد. مثلاً به جز نقش خودم هر وقت فیلمنامه را می خوانم، می گویم نقشهای دیگر را چه کسانی می خواهند بازی کنند.

◇ **شنیده‌ام نام کاراکتری که در این مجموعه بازی کردید در ابتدا جلال نبود؟**

بله درست شنیده‌اید. نام این کاراکتر ابتدا جواد بود.

◇ **چرا این نام را تغییر دادند؟**

گفتند نمی شود کسی نامش جواد باشد و این همه آدم بدی باشد. باید اسمی داشته باشد که به نقش منفی بخورد، برایم شنیدن این مساله خیلی جالب بود و پیشنهاد دادند که نامش جمشید باشد اما من خودم گفتم یکی از برادرها جلال باشد و آن دیگری جواد.

◇ **آن پاساژی که لوکیشن کار شما بود چگونه بود. همه به کار خودشان مشغول بودند یا شما برای تصویربرداری پاساژ را تعطیل می کردید؟**

واقعاً کار کردن در فضای پاساژ برایمان سخت بود. به این دلیل که نه می شد پاساژ را تعطیل کرد نه می شد از همه آنها خواهش کرد که در خدمت گروه باشند ولی خوب در روزهایی که پاساژ برای تعمیرات تعطیل بود ما از فرصت استفاده می کردیم و کار را جلو می بردیم، اما به هر حال سر و صداها و فضای خود پاساژ سختی های خاص خودش را داشت و ما به آن عادت کرده بودیم.

◇ **شما پس از سالها حضور در عرصه بازیگری، به کسی که تازه می خواهد وارد این حرفه شود چه می گویید؟**

اعتماد به نفس داشته باشد و پشتکار و تا می تواند از غرور و حسد دوری کند.

◇ **جمله‌ای درباره بازیگری بوده که شما را اذیت کرده باشد؟**

بله در جایی از زبان یکی از فیلمبردار سینما گفته شده بود، بازیگری و بازی کردن کاری ندارد که بازیگران تصور می کنند کار فوق‌العاده‌ای انجام می دهند. وقتی این جمله را خواندم خیلی به من برخورد و ناراحت شدم.

◇ **ایده‌آلهای اصغر همت چیست؟**

آینده خوب برای فرزندانم.

◇ **دوست دارید فرزندانتان هم وارد این عرصه شوند.**

نه اگر می خواستم تا به حال باید دختر بیست ساله و پسر بیست و شش ساله‌ام دیده می شدند.

◇ **اولین جمله‌ای که روی صحنه تئاتر بر زبان آوردید؟**

در ۱۵ سالگی یک جمله را گفتم احتیاط شرط عقل است.

◇ **چه کسی یا موضوعی شما را به دنیای بازیگری پرتاب کرد؟**

با دیدن بازی یک بازیگر سیاه در نمایش روحوضی.

■

---

# نقطه سر خط...

**مینا ضرابی**

Mina-Zarraby@yahoo.com

## زمان بی زبان

یک ماه رمضان دیگر هم گذشت و متعاقب آن یک مجموعه سازی دیگر را هم تلویزیون از سر گذراند. بله... خاطرمان هست! قبلا نوشتیم در خصوص! تازه ۲۴ را رد کرده ایم؛ هنوز حافظه مان یاری می کند. اما... خواستیم بگوییم؛ چطور شد که حضور کاراکترهای طنز و محتوای طنز آمیز برای مجموعه های مختص ماه رمضان در تلویزیون نهادینه شد و ذائقه مخاطب به آن عادت کرد؟ وحی که نبوده، بوده؟... اشکال کار همین جاست. چرا روندی در برنامه سازی تلویزیون شرطی می شود؟ و امتداد و تمرکز بر آن، باعث می شود ما شاهد یک کار ضعیف باشیم که هی به مخاطب اصرار می کند تو رو خدا بخند! نه... اصلا واجب نیست که حتما در ماه رمضان برنامه طنز پخش شود؛ یا هر پنج شبکه به شکل متواتر سریال پخش کنند... مخاطب جلوی تلویزیون تا اواخر شب لم می دهد ... یک رو بزن، دو شروع شد ها!، فیلم سه رد نشه ؛پنج شروع نشد؟... آخرش هم کلافه پای تلویزیون غرولند می کند. همه اش مزخرف می سازند!! غیر از اضافه وزن؛ زمان بی زبانی است که هدر می رود! پنج تا دو تا بشود بهتر است تا چشمان مخاطب از فرط خشم شش تا شود...

## توپ افطار!!

طبیعی است وقتی برنامه هایی را تدارک می بینند برای ماه های مناسبتی، باید که محتوا به گونه ای همخوانی داشته باشد با مقتضیات آن مناسبت. ولی گاهی در دیالوگ ها عجایبی هم خلق می شود. در یکی از مجموعه های ماه رمضان یک خط دیالوگ بود بدین مضمون ... خبر مثل توپ افطار صدا کرده... توپ افطار؟! از قدیم الایام می گفتند توپ سال نو که همین هم سالهای مدیدی است که دیگر نمی ترکد و بی صدا شده است. ولی توپ افطار را نمی دانیم می زدند یا نه؟! ولی شنیدنش برای ما تازگی داشت...

## آکواریوم

یکی از خوانندگان محترم مجله در ایمیلی از ما گزینش کرده اند که، اگر تلویزیون را دست شما بسپارند؛ چه می کنید؟ برای ایشان نوشتیم. اول اینکه برای پذیرفتن آن چنان بی میل هستیم، که نادرشاه برای ضرب سکه _الخیر و فی ماوقع _ولی چون این اتفاق افتد، امحا و احشا داخلش را خارج می کنیم. یک پارچ آب اضافه می کنیم به آب هایی که به برنامه هایش بستند؛ با حضور تعدادی ماهی ملون، تبدیلش می کنیم به آکواریوم. اینگونه جز راز بقا چیز دیگری نشان نمی دهد. مضاف بر آنکه این راز بقا توفیر می کند با آن یکی، و تفاوتش اینست که، زنده و مستقیم پخش می گردد همین!!

رضایت وجدان منوط به انجام وظیفه است

● اسمایلز

# جنگ هنر

### به بهانه درگذشت «پل نیومن» بازیگر توانا و پرطرفدار سینمای هالیوود

## مرگ اسطوره چشم آبی

«پل نیومن» بازیگر افسانه‌ای سینمای هالیوود در سن ۸۳ سالگی در اثر ابتلا به بیماری سرطان درگذشت.

نیومن جزو معدود بازیگران سینمای حرفه ای آمریکا بود که در طول دوران بازیگری‌اش، بیش از ده بار کاندیدای دریافت جایزه اسکار شده بود. نیومن در سال ۱۹۸۷ به خاطر بازی در فیلم «رنگ پول» در نقش یک ضدقهرمان برنده جایزه اسکار شد. نیومن دو بار هم به طور افتخاری این جایزه را دریافت کرده بود.

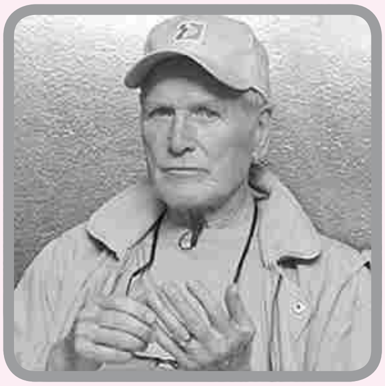

پل نیومن که متولد ۱۹۲۵ در ایالت اوهایوی آمریکا بود، فعالیت هنری خود را با بازیگری در تئاتر و تلویزیون در دهه پنجاه میلادی آغاز کرده و به زودی به یک ستاره محبوب سینما تبدیل شد. «بوچ کسیدی و ساندنس کید»، «گربه روی شیروانی داغ»، «لوک خوش دست»، «بیلیاردباز»، «آسمانخراش جهنمی» و «تابستان گرم و طولانی» از جمله فیلم‌هایی هستند که وی در آنها ایفای نقش کرده است. نیومن با تعدادی از کارگردانان بزرگ مثل «آلفرد هیچکاک»، «جان هیوستون»، «رابرت آلتمن»، «مارتین اسکورسیزی» و «برادران کوئن» همکاری داشت. بازی در فیلم «گربه روی شیروانی داغ» اثر «تنسی ویلیامز»، در کنار «الیزابت تیلور» از نقش‌های فراموش نشدنی او در سینما است. نیومن به خاطر زیبایی کلاسیک و چشمان آبی خود شهره بود و در فعالیت‌های خیریه بسیاری شرکت داشت. وی که از هواداران حقوق شهروندی بود، شرکت مواد غذایی به نام «نیومنز آون» تاسیس کرد که کلیه درآمد آن صرف امور خیریه می شد. او که در می ۲۰۰۷ از بازیگری کناره گیری کرده بود، چهار فیلم هم ساخت که خودش در آنها بازی نکرد اما همسرش «جون وودوارد» بازیگر اصلی آنها بود. «راشل» و «راشل و باغ وحش شیشه‌ای» اثر تنسی ویلیامز از آن جمله‌اند. آخرین بازی وی در سینما در فیلم «راه فنا» ساخته «سم مندس» بود که در این فیلم در نقش سردسته یک گروه گانگستری در کنار «تام هنکس» ظاهر شد.

## کوتاه و بدون تیتر

◇ کیومرث پوراحمد به زودی ساخت مجموعه تلویزیونی «پرانتز باز» را برای شبکه پنج سیما آغاز می کند. پرانتز باز به ماجراهایی که در یک هتل اتفاق می افتد می پردازد.

◇ فیلم سینمایی «اخراجی ها ۲» که فیلمبرداری آن چندی است آغاز شده، نوروز ۸۸ به اکران عمومی درمی آید.

◇ فیلم سینمایی «کلاه قرمزی و پسر خاله» پس از ۱٤ سال به زودی روی پرده می رود.

◇ مجموعه تلویزیونی «آشیانه سیمرغ» به کارگردانی شهرام اسدی پس از پایان پخش مجموعه تلویزیونی یوسف(ع) روی آنتن می‌رود. پخش مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف(ع) تا پایان امسال ادامه دارد.

◇ فیلم سینمایی آتش سبز که قرار بود عید فطر به اکران عمومی درآید اواسط آبان اکران می شود. قاسم قلی پور تهیه کننده این فیلم گفت: نورچشمی ها زورشان بیشتر بود و فیلم آن‌ها عید فطر اکران شد.

◇ سینما شهر قشنگ که از سینماهای قدیمی شهر تهران است پس از یکماه هنوز در تعطیلی به سر می‌برد.

◇ مارک کازینز فیلمساز اسکاتلندی گفت: عزت الله انتظامی شون کانری سینمای ایران است.

◇ بهرام رادان به جمع تهیه کنندگان سینما پیوست. اوایل زمستان فیلمی با مضمون آسیب‌های اجتماعی و به تهیه‌کنندگی رادان جلوی دوربین می‌رود.

◇ اکبر عبدی بازیگر حرفه‌ای و خوش ذوق سینما، تئاتر و تلویزیون قصد دارد نمایش «مشدی عباد» را در ایام نوروز به روی صحنه ببرد.

◇ فیلم سینمایی «تاکسی نارنجی» به کارگردانی ابراهیم وحیدزاده آماده اکران عمومی شد. آزیتا حاجیان، حسن پورشیرازی، ماهایا پطروسیان، علی دهکردی، سیروس ابراهیم‌زاده، محمدرضا هدایتی، مهدی فقیه و ... بازیگران این فیلم هستند.

◇ منیژه حکمت کارگردان سینما گفت: سینمای ایران از لحاظ سوژه دچار افول شده است.

◇ مجید جوانمرد ساخت فیلم جدید خود با عنوان «عقرب» را در کشور ارمنستان ادامه می دهد. دانیال حکیمی، سام درخشانی، پوراندخت مهیمن و ... بازیگران این فیلم هستند.

◇ فیلمبرداری فیلم سینمایی «سایه وحشت» به کارگردانی عماد اسدی ادامه دارد. شهاب حسینی، شیلا خداداد و ماه‌چهره خلیلی نقش‌های اصلی این فیلم را ایفا می کنند.

**نقد خوانندگان:**

## مجموعه روز حسرت توهین به مخاطب

در این که تلویزیون و برنامه‌ها آن تاثیر مستقیم و بسزایی بر خانواده و جامعه دارد، شکی نیست. با این همه چگونه مسوولان تلویزیون مجوز ساخت مجموعه‌هایی را صادر می کنند که به وضوح بی ادبی و توهین به شعور مخاطب را رواج می دهد.

وقتی مخاطب احساس کند در ساخت و تهیه مجموعه‌ها سطح دانش، بینش و فهم او دست کم گرفته می‌شود، مسلم است که نمی تواند با آن ارتباط برقرار کند و نمونه‌اش در مجموعه روز حسرت بود.

حاج رضا سرمد از یک سو به شدیدترین شکل ممکن مذهبی بود و از سویی دیگر به راحتی وصیت‌نامه دوستش را به دست همسر او می سپارد، یا چطور می‌شود حتی نام فریده در پرورشگاه هم همین باشد. چرا باید به زور و با خواب‌های نرجس، مجموعه به سمت ماورایی بودن سوق پیدا کند؟ ماورایی بودن قصه چقدر توانسته با مخاطب همذات پنداری کند؟

آیا محبت غیرعادی و بدون حد و مرز نرجس به معصومه و بعد هم فریده قابل لمس و باور است؟ مگر مضمون و محتوای برنامه‌های تلویزیونی نباید آیینه تمام نمای جامعه و زندگی افراد آن باشد؟ چند درصد از مادرشوهرها اینگونه عروس خود را دوست دارند و حاضرند فرزندشان را به خاطر عروس از محبت خود محروم کنند؟

البته پایان به ظاهر عبرت آموز مجموعه و قطع نخاع شدن مسعود گویا فقط برای جلوه دادن این جمله است که «دنیا دار مکافات است» و گرنه آنقدر جذاب و حساب شده از آب درنیامده است.

البته دیگر مجموعه‌های ماه رمضان هم خالی از ایراد و اشکال نیستند، ولی از آنجایی که مدعی ارائه مضمونی خاص نبودند باز جای شکرش باقی است.

**مرجان زمان وزیری**

## درخشنده «مرا به بغداد نبرید» را می‌سازد

پوران درخشنده فیلم سینمایی «مرا به بغداد نبرید» را بر اساس فیلمنامه‌ای از چیستا یثربی مقابل دوربین می‌برد.

موضوع فیلم درباره دختری جوان است که به آمریکا مهاجرت می‌کند و به همین دلیل بخش هایی از پروژه باید در خارج فیلمبرداری شود.

درخشنده پیش از این نیز در فیلم‌هایش به مسائل و مشکلات جوانان پرداخته و به نظر می‌رسد در «مرا به بغداد نبرید» مسئله مهاجرت را که چند سال قبل نیز در برخی فیلم‌های سینمایی مورد توجه قرار گرفته بود، با نگاهی تازه و متفاوت مورد بررسی قرار می‌دهد.

همه چیزهایی که درباره ستاره سینمای بالیوود می‌خواهید بدانید

## شاهرخ خان، شوخ طبع و با استعداد

متولد دوم نوامبر ۱۹۶۵ دهلی نو بیمارستان‌های فامیلی. محل سکونتش بمبئی و محله باندرا است. پدرش مهندس عمران و مادرش مددکار اجتماعی است. خواهرش دندانپزشک است. در سیزده سالگی پدرش را به دلیل سرطان خون از دست داد و مادرش یازده سال بعد بر اثر ناراحتی قلبی دنیا را ترک کرد.

شاهرخ خان در سال ۱۹۹۰ با گوری چیبر ازدواج کرد و اولین فرزندش در نوامبر ۱۹۹۷ به دنیا آمد که نامش را آرین گذاشت. دومین فرزندش ماه می ۲۰۰۰ متولد شد که نامش سوهاناست. او در سال ۱۹۹۲ با فیلم «دیوانا» به کارگردانی همامالین وارد عرصه بازیگری شد که همان سال جایزه بهترین تازه کار را برای بازی در فیلم دیوانا از آن خود کرد.

شاهرخ خان بسیار شوخ طبع، خونگرم و مهربان است و در بازیگری استعداد فوق‌العاده‌ای دارد. او لیسانس اقتصاد و فوق لیسانس کارگردانی دارد.

## فراموشی سبز جلوی دوربین رفت

تله فیلم فراموشی سبز به کارگردانی حمیدرضا محسنی ۲۰ شهریور ماه کلید خورد. داستان این تله فیلم که برای پخش از شبکه ۲ سیما در هفته نیروی انتظامی ساخته می‌شود عبارت است از:

مرد جوانی طی حادثه‌ای دچار فراموشی شده، پس از گذشت اندک زمانی متوجه می‌شود توانایی‌های بالایی دارد. او خود را استاد مسلم تیراندازی، فنون رزمی و... می‌یابد و پس از اطمینان از اینکه مامور پلیس است طی حوادثی متوجه می‌شود که برخلاف تصور یکی از بزرگترین قاچاقچیان مواد مخدر ایران است که...

عوامل سازنده فراموشی سبز عبارتند از: کارگردان: حمیدرضا محسنی – نویسندگان فیلمنامه: وحید پژمان، ن.میکائیل‌پور، مریم ضابطی – تهیه‌کننده: دکتر امیر حسین ندایی – مدیر تولید: علیرضا ابراهیم‌آبادی – مجری طرح: دکتر مریم ضابطی – بازنویسی نهایی: حمیدرضا محسنی، حسن جوهرچی – مدیر تصویربرداری: حسن کریمی – عکاس: مهدی شبانی – مدیر روابط عمومی: مهیار جوادیف ر.

بازیگران: حسن جوهرچی، حبیب دهقان نسب، شیوا خنیاگر، سیاوش خیرابی، مهدی امینی خواه، الهه خادمی، حامد صفایی، کیانا محسنی، شنتیا صبایی، نادر میرکیانی، محمدجواد پیروزی، شهیار ضیایی، امیر طونی، اکبر یونسی.

## ۲۰ نما از زندگی هنرمندان

**این هفته: مهران مدیری**

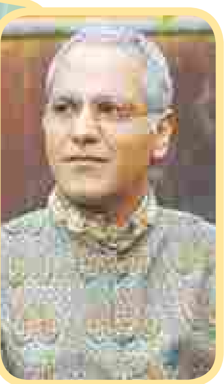

۱- متولد دی‌ماه ۱۳۴۰ تهران.

۲- پدر و مادرش اهل اراک هستند و پدرش کارمند وزارت نیرو است.

۳- فرزند آخر یک خانواده شش نفره، سه برادر که مهران آخرین آنهاست.

۴- برادر ارشدش پیانیست قابلی است و هنر در خانواده‌اش حرف اول و آخر را می‌زند.

۵- از دوازده سالگی فقط موسیقی کلاسیک گوش می‌کرد و کامل‌ترین آرشیو موسیقی کلاسیک را در ایران دارد.

۶- در دوران مدرسه برای اولین بار، بازیگری را تجربه کرد. ایفای نقش طوطی.

۷- دیپلم انسانی دارد.

۸- سال ٦١ به رادیو رفت و هفت سال گوینده و بازیگر داستان شب بود.

۹- سال ۷۱ وارد سینمای حرفه‌ای شد. در فیلم سینمایی «دیگه چه خبر» به کارگردانی تهمینه میلانی دستیار طراح صحنه بود و جز گروه کارگردانی

۱۰- با ساخت ساعت خوش بهترین طنز تلویزیونی و پربیننده‌ترین برنامه تاریخ تلویزیون را رقم زد.

۱۱- پنج سال از سال ۷۲ تا ۷۷ ممنوع الکار بود.

۱۲- هیچ چیز را به اندازه موسیقی دوست ندارد.

۱۳- طراح ساخت برنامه‌های ۹۰ قسمتی در تلویزیون است.

۱۴- متأهل و دارای یک پسر و یک دختر است.

۱۵- سال ۷۸ اولین کاست با دکلمه او به بازار آمد و سال ۸۳ اولین آلبومش را روانه بازار موسیقی کرد.

۱۶- بسیار روراست و صادق است و معتقد است با مردم هم باید روراست بود.

۱۷- اولین برنامه‌سازی بود که پشت صحنه کارهایش را به مردم نشان داد و این رسم را باب کرد.

۱۸- نمایش‌های هملت و سیمرغ آخرین کارهای صحنه‌ای او در دهه ٦۰ بودند که کارگردانش قطب‌الدین صادقی بود.

۱۹- همسرش لیسانس ادبیات دارد.

۲۰- کمتر اهل گفتگو و حضور در محافل است.

موقع شناسی در دوستی سبب می‌شود که زمانی فقط سکوت کنی

● گلوریا تایلور

## داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

# جلاد خسته است...

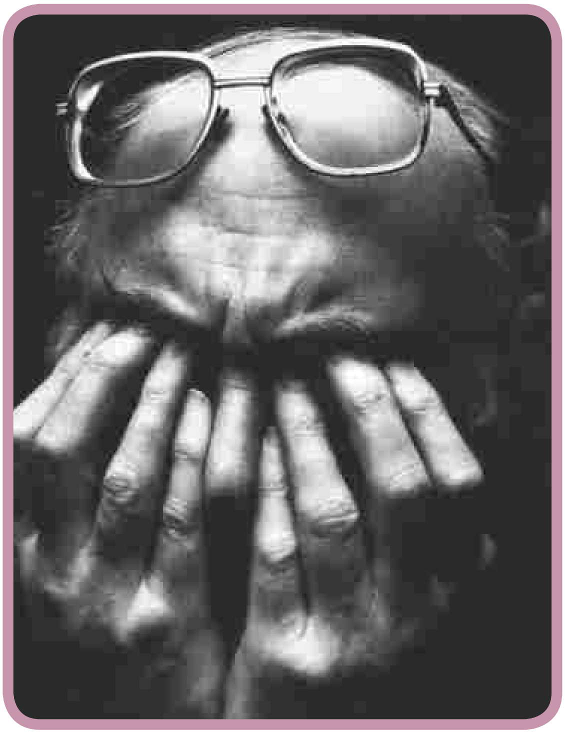

هوای دادگاه گرم و خفقان آور بود. پیرمردهای بیکاری که برای تماشای محکوم بیچاره در آن دادگاه گرد آمده بودند با کلاه خود را باد می زدند و پیرزنها با دستمال عرق خویش را پاک می کردند. دادستان مانند هنرپیشه کهنه کاری با جملات بازی می کرد و سعی او در آن بود که به هر نحوی شده احساسات مردم را بر ضد متهم برانگیزد. در حالیکه با چشمان پف کرده و دهان کف آلود به قضات نگاه می کرد می گفت:

ـ فراموش نکنید که این آقای «بروک» مرتکب یکی از فجیع ترین جنایات چند سال اخیر شده... آیا قیافه آن دختر بیگناه را به خاطر می آورید؟

«متهم» مانند مجسمه در جایگاه مخصوص خود ایستاده و بهت زده به جمعیت نگاه می کرد. همه با خشم و نفرت او را می نگریستند، حتی وکیل مدافعی که دادگاه برای او تعیین کرده بود. این وکیل مدافع با مهارت و زیرکی خاصی می کوشید هر طور شده او را وادار به اعتراف سازد. می گفت به گناه خود اعتراف کن و خود را از این همه دردسر و رنج نجات بده... مطمئن باش در این صورت دادگاه در مجازات تو تخفیف زیادی قائل خواهد شد.

و «بروک» همان متهم بیچاره با عجز و ناتوانی می گفت:

ـ آخر من کسی را نکشته ام... چطور به گناهی که مرتکب نشده ام اعتراف کنم!

ـ پس نمی خواهی اعتراف کنی؟... تو خوب می دانی که این دختر زیبا و بیگناه محبوب تمام مردم این شهر کوچک بود و تمام مردم این شهر آمده‌اند تا محکومیت قاتل بیرحم او را به چشم ببینند. مطمئن باش تمام این قضات تصمیم به کشتن تو دارند. تنها راه نجات تو آن است که اقرار کنی و از آنها طلب بخشش نمایی. صدای فریاد دادستان دوباره در فضای دادگاه طنین انداز شد، گفت:

ـ دوست و همکار من عقیده دارد که روز قتل هیچ شاهدی بر ضد متهم وجود ندارد. ولی باید عرض کنم که هیچ قاتلی وقتی مبادرت به جنایت می کند کسی را برای تماشا دعوت نمی نماید و یا فرضاً صحنه قتل را در وسط میدان شهر ترتیب نمی دهد تا مردم به عنوان شاهد از جریان قتل آگاهی پیدا کنند.

متهم سر خود را به آرامی برگرداند و نگاه ملتمسانه‌ای به چهره «رودنی» کلانتر کرد او با نگاه متقابل به «بروک» پاسخ داد ولی طریقه نگاه او طوری بود که می رساند دیگر کار از کار گذشته و او هیچ عمل مثبتی نمی تواند برای او انجام دهد. اعلام تنفس شد و جلسه آینده به فردا موکول گردید. کلانتر آهسته به «بروک» نزدیک شده و در حالیکه با ملاطفت بازوی او را می گرفت به معاون خود گفت:

ـ جیم تو برو... من خودم او را به زندان هدایت می کنم.

زندان این شهر کوچک عبارت بود از یک اتاق نیمه تاریک که از فضای آن بوی زننده رطوبت به مشام می رسید، یک تختخواب کثیف و یک چراغ توری از جمله وسایل زندان نیمه تاریک را تشکیل می داد. در بالای زندان پنجره کوچکی قرار داشت که از دو میله آهنی تشکیل شده و داخل زندان را به خیابان وصل می کرد. «رودنی» به زندانی اشاره کرد و چنین سخن را آغاز نمود:

ـ «بروک» تو آدم بدشانسی هستی... همه با تو خصومت دارند و در این میان یک نفر نیست که به خاطر بیگناهی تو قد علم کند و دفاعی نماید.

ـ آیا تو هم خیال می کنی من گناهکار هستم؟

ـ درست نمی دانم... ولی باید دادگاه را قانع کرد... تصمیم نهایی آنها بر این است که هر طور شده تو بالای دار بروی.

ـ به نظر من هم همین طور است. اما من گناهکار نیستم. باور کن...

ـ در این که تو گناهکاری یا نه عقیده‌ای ندارم... ولی خود من شخصاً حاضر نیستم در صورت محکومیت، تو را به دار بیاویزم.

ـ مگر جلاد این شهر شما هستید... منظورم این است که مگر شما گناهکاران را بدار می کشید.

ـ بله، اسم من توی این شهر به جلاد پیر معروف است. سالهاست که کارم همین است. دیگر از آدمکشی بیزار شدم... من مطمئن هستم که دادستان از من تقاضای کشتن تو را خواهد کرد، ولی من این کار را نمی کنم.

ـ اگر تو مرا نکشی... پس چه کسی این کار را می کند؟

ـ هیچکس، در این شهر جرأت آدم کشتن ندارد...

کلانتر به طرف پنجره رفت بعد با احتیاط به طرف زندانی آمد و از زیر جلیقه‌اش چند اره بلند و تیز بیرون آورد.

«بروک» بی اراده فریادی از وحشت کشید و گفت:

ـ چه قصدی درباره من داری؟

ـ زود باش اینها را زیر متکایت پنهان کن... عجله کن.

«بروک» مثل اشخاص مسخ شده با دست های لرزان اره‌ها را گرفت و زیر متکا پنهان کرد.

کلانتر گفت: ـ با این اره‌ها می توانی ظرف دو ساعت این میله‌ها را اره کنی و فرار کنی. تو می توانی امشب بدون آنکه کسی بفهمد از راه پنجره فرار کنی.

ـ ولی کلانتر... من درست مقصود شما را نمی فهمم...

ـ جوان... وقت زیادی نداری باید بی چون و چرا اطاعت کنی... دیگر هرگز راضی نخواهم شد آدم بکشم... اولین روزی که این کار را قبول کردم به خاطر زنم بود. او زن ولخرجی بود و مدام از من پول می خواست و من برای اغنای او مجبور بودم این کار را بکنم. باور کن اگر به خاطر او نبود از این کار دست می کشیدم.

کلانتر ادامه داد: ـ جوان من مفهوم محکوم شدن را می فهمم... راستی بروک مثل اینکه تو نقاش هستی... اینطور نیست؟

ـ بله، به همین دلیل بود که به این طرف آمدم... آمدم کاری پیدا کنم... شما حقیقتاً می خواهید که من امشب فرار کنم؟

ـ اگر واقعاً به زندگی خود علاقه داری باید این کار را بکنی... مطمئن باش که موفق خواهی شد.

ـ ولی اگر از اینجا خارج شوم، به چه کسی پناه ببرم؟ همه مردم این حوالی مرا می شناسند... همه مرا به عنوان قاتل سرسخت می شناسند.

ـ من مایل نیستم تو را دوباره بگیرند و زندانی کنند... وقتی از زندان خارج شدی از میان جنگل خود را به کنار رودخانه می رسانی. در آنجا قایقی آماده است که پس از طی راه کوتاهی به خانه ییلاقی کوچکی می رسی. آنجا خانه من است. من مطمئن هستم کسی سراغ تو را از خانه من نخواهد گرفت. زیرا حتی تصور این موضوع که من تو را در خانه خود پنهان کرده باشم برای مردم مشکل است.

◇◇◇

«بروک» با کوشش فراوان تمام اندرزهای جلاد پیر را به کار بست و خود را به خانه کلانتر رسانید. «بروک»،

در حالیکه لباس هایش به علت تماس با شاخه درختان جنگل پاره شده بود و از فرط خستگی نفس نفس می زد، در زد. ولی هنوز دست های لرزان خود را بر نداشته بود که در با ناله مخصوصی باز شد و کلانتر پیر در پشت آن ظاهر گردید. «بروک»، نفسی به راحتی کشید. کلانتر با خنده مخصوصی گفت:

ـبالاخره آمدی... بیا تو... و بلافاصله بازوی او را گرفت و به داخل اتاق نیمه تاریک راهنمایی کرد، آنگاه چراغ را روشن کرد.

«بروک» نگاهی به اطراف کرد ولی ناگهان فریادی از وحشت کشید. جلوی پای او زنی افتاده و در خون زیادی غوطه ور بود و در کنارش هم یک میله آهنی. به چشم می خورد.

کلانتر بی آنکه دست و پای خود را گم کند خطاب به زندانی فراری گفت:

ـزیاد داد و فریاد نکن... این زن من است... فرض خواهیم کرد که این زن را تو کشته ای... تو یک زندانی فراری هستی... نیمه شب از زندان فرار کردی و خود را به این خانه دورافتاده رسانیده ای... من در آن وقت در خانه نبوده ام... زنم از وحشت می خواسته فریاد بکشد ولی تو به او مهلت نداده و با میله پنجره همان زندان او را کشته ای... بله تو او را می کشی و وقتی من برمی گردم تصمیم می گیری ـمرا نیز از پای درآوری غافل از اینکه کلانتر هفت تیری به همراه دارد. من در مقام دفاع برمی آیم و تو را می کشم... با همین هفت تیر... اگر حقیقتش را بخواهی مرگ با چوبه دار خیلی سخت تر از مرگ با گلوله هفت تیر است.

«بروک»، همان نقاش آواره از فرط استیصال لبخند زهرآلودی بر لب رانده، قدرت و قوت از پاهایش رفت و روی زمین نشست. در آن لحظه این فکر به خاطرش آمد که جلاد پیر راست می گوید... مردن با گلوله بهتر از مرگ با چوبه دار است. همانطوری که نشسته بود به جلاد پیر نگاه می کرد... گویی با زبان بی زبانی می گفت راحتم کن...

چند دقیقه بعد صدای چند گلوله پی در پی او را از شر این همه افکار پریشان نجات داد...

■

## پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

### پستچی مهربان با (۸) اختلاف!

### نقطه به نقطه

### تمرین الفبا

کاش می توانستم همه اینها را بخورم!

### سفر، خانه به خانه!

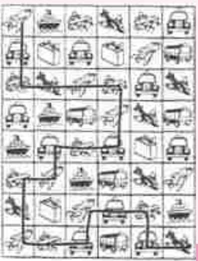

# نبرد بزرگترین ها و...

بقیه از صفحه ۱۹

شکار ماهیان بزرگ در ساحل به داخل آب پریده بود، مرتکب یک اشتباه مهلک شد و آن ورود به آب پرعمق بود که کوسه سفید بزرگ خود عاشق آب عمیق و پر از ماهی بزرگ است و چنین شد که ببر در جایی به دام افتاد که مکان معمول او برای نبرد نیست چرا که او نیاز به تنفس در هوا داشت در حالی که کوسه چنین نیازی نداشت.

**۶-ژله دریایی –مار مامبای سیاه: برنده ژله دریایی**

نخستین شگفتی بزرگ. ژله دریایی با وزن کم خود اما با سمی مهلک، مار را غافلگیر کرد و در همان ابتدا سمی را که برای کشتن ۲۰ مار کافی بود به داخل بدن مامبا کرد و پس از چند ثانیه مار کاملاً فلج شد و همین امر کافی بود تا ژله دریایی کار را تمام کند.

**۷-آناکوندا –نهنگ اورکا: برنده نهنگ اورکا**

این درست که مار آناکوندا هشت متر طول داشت، اما او با زحمت زیاد تنها یک دور خود را به دور بدن نهنگ پیچاند و این چنین فشاری برای اورکا که معروف به نهنگ قاتل است کافی نیست و او با وزن هفت هزار کیلویی خود مار ۲۵۰ کیلویی را از هم درید.

**۸-گوریل –شیطان تاسمانی: برنده گوریل**

یکی از آسان ترین نبردها و گوریل که دوازده برابر شیطان وزن داشت با زرنگی و با توجه به آشنایی که با سم در شیطان داشت، اجازه نداد تا غافلگیر شود و سم شیطان تنها روی زمین ریخته می شد. گوریل آنگاه شیطان را با دستان خود خفه کرد.

## دور یکچهارم نهایی

**۱-اورکا –گوریل: برنده اورکا**

اورکا با وزن هفت تنی خود حتی به گوریل که بسیار هم باهوش بود، اجازه نداد تا به او نزدیک شود و گوریل که یک شناگر طبیعی نیست در آب تعادل نداشت و دندانهای اورکا با چند گاز از بدن گوریل باعث از دست دادن خون توسط گوریل شد و سرانجام گوریل از حال رفت و اورکا بدن او را درید.

**۲-خرس قطبی –وال نهنگ: برنده وال نهنگ**

خرس هم همان مشکلات گوریل در برابر اورکا را داشت چرا که با توجه به شنای نصفه و نیمه‌ای که خرس با آن آشنا بود، بیشتر سعی در حفظ تعادل خود داشت و سرانجام دندانهای وال که هر کدام یک کیلو وزن داشتند، یک به یک در بدن خرس فرو رفته و خونریزی شدید او آغاز شد تا خیلی زود هم جان خود را از دست بدهد.

**۳-کوسه سفید –ژله دریایی: برنده کوسه سفید**

ژله دریایی خیالهای خامی برای کوسه داشت. از جمله وارد کردن سمی که چهل انسان را در جا از پای درمی آورد به بدن او بود. اما کوسه دارای قدرت چرخش و سرعت در اعماق آب بود، ضمن آنکه آرواره‌های کوسه، با قدرت تمام ژله را مورد حمله قرار داد و در نبردی که تنها ده دقیقه به طول انجامید، کوسه، ژله دریایی را از پای درآورد.

**٤-فیل –شیر دریایی: برنده فیل**

یک نبرد عظیم و تا آخرین قطره خون. هر دو بدون استفاده از سم که در نبرهای قبلی همه چیز را تحت تاثیر قرار داده بود، عرصه را بر یکدیگر تنگ کردند و باز هم این خرطوم فیل بود که پس از یک نبرد ۳۰ دقیقه‌ای تفاوت را علنی کرد و خفه شدن شیر دریایی توسط خرطوم پر قدرت فیل، نتیجه کار بود.

## نیمه نهایی

**۱-کوسه سفید –فیل: برنده کوسه سفید**

نبردی دیگر در آب که فیل به هیچ وجه با آن راحت نبود. او پس از شکست دادن شیر دریایی، از بخش عمیق آب در ساحل خارج می شد که ناگهان کوسه با دهانی باز حمله به او را آغاز کرد. البته خرطوم فیل، آسیب های فراوانی را بر کوسه وارد آورد و حتی او را برای چند لحظه گیج و بی هوش کرد، اما سرانجام دندانهای کوسه و دهان باز او که خرطوم فیل را از وسط به دو نیم کرد و تنگ نفسی فیل در آب، باعث شد تا کوسه با پیروزی خود به فینال راه پیدا کند.

**۲-وال نهنگ –اورکا: برنده اورکا**

یکی از بزرگترین نبردهای تورنمنت بین دو حیوان از یک خانواده، البته بدون هیچ صلح و صفایی میان آنها! نهنگ ها مشهور به متنفر بودن از یکدیگر می باشند و همین امر سبب شد که اورکای هفت تنی و وال پنجاه تنی بر یکدیگر بتازند و سرعت اورکا، عرصه را بر وال تنگ کرد و اگرچه گازهای اورکا در بدن عظیم وال کوچک بود، اما تعداد این گازها و دور شدن اورکا پس از هر گاز از بدن وال باعث می شد تا وال با بدن سنگین خود سعی بر تعقیب اورکا داشته باشد که همین کار او را به شدت خسته کرد و سرانجام چند گاز از نقاط حساس وال را به بیهوشی کشاند که پس از آن ضربه پایانی توسط اورکا وارد شد و اورکا به فینال راه یافت.

## فینال

**کوسه سفید –اورکا: برنده اورکا**

یکی از عظیم ترین و نزدیک ترین نبردها در آب و خشکی که البته در آب به انجام رسید. در ابتدا کوسه کمی پیش افتاد، بخصوص که با یک گاز بزرگ بخشی از دم اورکا را به دهان گرفت و به سوی اعماق آب وارد کرد، اما اورکا خونسردی خود را از دست نداد و با کمی استراحت، خونریزی خود را تعدیل کرد. اورکا سه برابر کوسه وزن داشت و از همین برتری استفاده کرد و چند بار با تنه‌های محکم باعث گیج شدن کوسه شد. هر بار هم پس از گیج شدن کوسه، اورکا گازی محکم با دندانهای تیز و ردیفی خود از کوسه می گرفت. این موضوع کوسه را که یک حیوان انتقامجو و احساسی محسوب می شود، به شدت عصبی کرد و هر بار او با سرعت بیشتری به سوی اورکا حرکت می کرد، اما اورکا به همان تکنیک یعنی تنه محکم و گاز ادامه داد، تا سرانجام خونریزی شدید، کوسه سفید بزرگ را از پا درآورد و او به کف دریا سقوط کرد و اورکا علیرغم زخمی شدن به عنوان قدرتمندترین حیوان روی زمین و در عمق آب به مقام قهرمانی جهان رسید.

■

امیر کبیر برای حکم خود ناسخ قرار نمی داد، هر چه می گفت به جا می آورد و به هیچ وجه حکم او ناسخ نداشت

گفت‌وگو با حسن روشن اسطوره فوتبال ایران

# چرا از تیمهای پایه استقلال جدا شدم؟!

محمد پورمحمد

عکس: محمد ذبیحیان

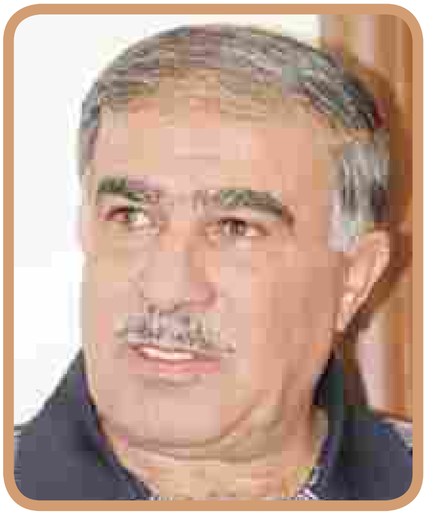

*وقتی به تاریخ فوتبال ایران نگاهی بیندازیم، نام بازیکنان زیادی را خواهیم دید که در فوتبال این کشور افتخارآفرین بوده‌اند. اما وقتی بخواهیم ۵ اسطوره فوتبال ایران را معرفی کنیم به نام حسن روشن برمی‌خوریم که در زمان خودش یک استثناء بود. بازیکنی توانمند، باهوش، زیرک، چابک، گلزن و... اسطوره فوتبال آبی‌ها علاقه فراوانی به کار با جوانان و نوجوانان دارد، اما همیشه چوب صداقتش را خورده و زیر سایه مانده است. وی پس از ۳۳ سال میهمان اطلاعات هفتگی بود و با حرارت فراوان پاسخگوی ما شد.*

**◇ چه اتفاقاتی رخ داد که منجر به جدایی شما از تیمهای پایه استقلال شد؟**

اولاً که قلباً هیچ وقت از استقلال جدا نمی‌شوم ولی ظاهراً با وضعی که پیش آمده هم به نفع من و هم به سود استقلال است که جدا از یکدیگر باشیم، اما واقعیت این است که از زمانی که آکادمی را راه‌اندازی کردم و تا حالا که آقایان با غرور از آن حرف می‌زنند، قصد داشتم پایه‌های استقلال را پرقدرت کنم. و به خوبی می‌دانستم که امکانات هم وجود ندارد. برعکس زمانی که ۸ زمین وجود داشت و درعوض ٦ تیم داشتیم. یعنی در یک زمان همه تیم‌ها تمرین می‌کردند. اما این روزها یک زمین داریم و برنامه‌ریزی کردیم تا به درستی از آن استفاده کنیم. همه برنامه‌ها را طرح‌ریزی کردیم و هزینه تمامی تیم‌ها را هم در یک سال استخراج کردیم که حدود ۱۳۵ میلیون تومان برآورد شد. و باشگاه کتباً این هزینه را قبول کرد و برای من هم حدود ۲۵ میلیون تومان در نظر گرفتند، درحالی که من برای پول به استقلال نیامده بودم و همه این برنامه‌ها و هزینه‌ها در هیئت مدیره مصوب شد و ما طی یک سال با کلی مشقت توانستیم ۵۰ میلیون از باشگاه بگیریم بعد بر اثر اخراج سرمربی تیم امید و ۳ بازیکن هزینه‌ها را به ۱۱۰ میلیون کاهش دادیم تا باشگاه راحت‌تر بتواند آن را پرداخت کند، اما مابقی پول را نتوانستیم از باشگاه بگیریم. حتی شب عید تمامی بچه‌ها را جمع کردیم و عیدی دادیم که تمامی این هزینه‌ها را یکی از دوستان خوبم پرداخت کرد. به هر صورت آبرومندانه تمامی این مشکلات را حل کردیم، اما باشگاه به وعده‌هایی که قول داده بود عمل نکرد.

**◇ با تمامی این اوصاف تیم‌های پایه نتیجه نگرفت چرا؟ مثل زمانی که امید طیری حضور داشت و تیم امیدها صدرنشین گروه بود.**

ببینید ما از سال ۸۵ حدود ٤ نوجوان داشتیم، ۲ امید و ۵ تا ٦ تا نوجوان و ٤ نونهال. خب چیزی نداشتیم که بخواهیم ترمیمش کنیم. تصمیم گرفتیم تیم امید در لیگ شرکت نکند اما اعلام شد که اگر شرکت نکنید به لیگ دو سقوط می‌کنید. ما صرفاً تصمیم گرفتیم تیمی جمع و جور کنیم تا فقط در لیگ بماند و به نتیجه کاری نداشتیم. اصل و اصول آکادمی هم بر مبنای نتیجه نیست. نتیجه کلی ساختن بازیکن است اما چون مدیران بقایشان بر پایه نتیجه است، فشار آوردند که باید نتیجه کسب کنیم.

**◇ شما از اول به مدیران نگفتید که آکادمی چه خصوصیاتی دارد؟**

چرا گفتم. ولی متاسفانه مدیران اسقلال نمی‌دانند آکادمی چیست! و باید بگویم در درازمدت، تیم امیدهای امسال خیلی خوب هستند. پارسال بازیکنان تیم امید متفرقه بودند اما این فصل همه از جوانان آمدند. متاسفانه امید طیری از سوی چند خبرنگار وارد شد. من هم چون شناختی نداشتم هر کسی که ابتدا معرفی می‌شد، جذب می‌کردم، چرا که بعداً انتخاب سخت می‌شد. بعد متوجه شدم آن شخصی که ایشان را معرفی کردند، از طیری درخواستهایی داشته است که مثلاً ۱۰ میلیون از وی بگیرد. درصورتی که قرارداد طیری ۸ میلیون بود. به هر صورت همه چیز را فهمیدیم و تصمیم گرفتیم قراردادهای بازیکنان را ۳ و یا ۵ ساله منعقد کنیم تا پس از یک سال از آنها سوءاستفاده نکنند و فقط در رده امیدها یک ساله بستیم. متاسفانه در ایران طوری جاافتاده که بازیکن باید از رده امید به بزرگسالان برود اما اینگونه نیست این مسائل باید در آکادمی رعایت شود.

**◇ به جز مسائلی که ذکر شد چه مشکلات دیگری در رده پایه‌های استقلال وجود داشت؟**

خیلی از وعده‌ها داده شد که عملی نشد. مثلاً قرار بود تعاملی بین تیم امیدها با بزرگسالان باشد درست مثل زمانی که رایکوف این کار را انجام می‌داد. قرار بود هفته‌ای یک بار منتخب آکادمی با تیم بزرگسالان بازی کند تا ترس بازیکنان از بین برود اما دیدیم که این امکان میسر نیست و به امیدها دروغ گفته بودند که اگر خوب بازی کنید به تیم بزرگسالان ملحق می‌شوید و حتی آقای حجازی هم اعلام کرد ۵ بازیکن را جذب می‌کنیم، اما به خاطر بچه‌ها به آنها متذکر شدم که چنین اتفاقی رخ نمی‌دهد در ضمن آقای طیری هم قصد داشت با بازیکنان قرارداد یک ساله ببندد تا پس از پایان فصل به هر تیمی که رفت آنها را با خود ببرد. اما من قبول نکردم و گفتم هر کس که تمایل ندارد می‌تواند برود چرا که اینجا استقلال است. ما به نتیجه فکر نمی‌کردیم و حتی به مربیان هم اعلام کردیم. نتیجه یعنی ساختن بازیکن و وقتی همه ساخته شوند، قهرمانی خودش هم می‌آید. به هر صورت مشکل امیدها را که وعده‌هایی به آنها داده بودیم حل کردیم و فقط ۳ نفر را کنار گذاشتیم. آنها اردو خواستند و با هزینه‌ای که مردم می‌دادند آنها را به اردو بردیم. اما عوامل مخربی که در باشگاه بودند نمی‌گذاشتند کار اصولی پیش برود. یک بار از هئیت مدیره قول گرفتیم بیایند و از نزدیک شرایط آکادمی را ببینند و با هزاران مشقت مدیرعامل و اعضا را به مرغوبکار بردیم

**◇ به نظر شما چه باید کرد؟**

ببینید عرق به باشگاه از بین رفته است. می‌روند دنبال بازیکن و ۲۵۰ میلیون می‌دهند تا بازی کند. من مخالف پرداخت این مبالغ نیستم. بروند و یک میلیارد به او بدهند اما اول به او یاد بدهند در این تیم بازی کردن چه معنی دارد بعداً وقتی او با جان و دل بازی کرد و نتیجه گرفتند به جای ۲۵۰ تا پانصد میلیون بدهند. اما این مسائل از بین رفته است و باید برویم التماس کنیم بیا بازی کن! درحالی که باید آرزوی هر فوتبالیستی باشد که در ۳ تیم بزرگ استقلال، پرسپولیس و تیم ملی بازی کند! الان برای بازی در تیم ملی هم ناز می‌کنند و نمی‌آیند. یعنی اهداف از بین رفته است. بنابراین تا این مشکلات هست نمی‌توانیم کار کنیم و همچنان سختی می‌کشیم.

**◇ آیا ایراد کار از مدیریت است یا اینکه مالی است؟**

صددرصد از مدیریت است. مسائل مالی در دل مدیریت است. مثلاً به فتح‌الله‌زاده می‌گفتم نیاز داریم،

می گفت این پولها که مال من نیست، بروید بگیرید. اما اینگونه نیست! بروید ببینید آکادمی که در امارات تشکیل دادم چگونه فعالیت می کند. هر سال ۳ میلیون درهم خرجش می کنند یعنی حدود ۸۰۰ میلیون تومان. این خرج فقط مربوط به کادر فنی است حالا بقیه جداست. حالا بماند که در تیم‌های پایه ما به دلیل ضعف مدیریت از خانواده‌ها پول می گیرند. خانواده ها پولی پرداخت می کردند و بعد به دروغ به آنها می گفتند اسم فرزندتان را به هیئت فوتبال ارسال کرده‌ایم. عکس بچه‌ها را اسکن می کردند و فقط ماجرا به اینجا ختم می شد. مدیران عالیرتبه بازیکن می فرستادند تا جذب تیم شوند ما هم برای اینکه حق به حقدار برسد از آنها تست می گرفتیم و بعد اعتراض هم می کردند. ما در سال گذشته همه این مشکلات را حل کردیم تا هر بازیکنی که استعداد داشت، جذب شود. حتی به من هم پیشنهاد ۱۰۰ میلیون تومانی شد تا نام یک بازیکن را در رده امید ثبت کنم. به ما می گفتند نام ۱۸ بازیکن را رد کنید و ۷ جای خالی را در اختیار کسانی قرار بدهید که پول می دهند! خب شما با این شرایط می توانید کار کنید؟ خوشبختانه علیرضا منصوریان که واقعاً دوستش دارم قول همه گونه همکاری را داده است و به او مشاوره هم می دهم.

◇ **خب حالا عربها در حال پیشرفت هستند و آکادمی آنجا جا افتاده است اما در ایران نه. چه فکری باید کرد؟**

خب آنها درک کردند و با اینکه ٤ سال است که از آنجا جدا شده ام بار دیگر دعوتنامه فرستادند. رفتیم تا خانه‌ای را که در اختیار ما قرار داده بودند، به آنها برگردانیم. اما چنین اتفاقی رخ نداد و نهایت همکاری را با ما داشتند. حتی ۳۰ هزار درهم هم دادند. منظورم این است که آنها برای فردی که زحمت کشیده، احترام قائل هستند. اما متاسفانه اینجا برای امثال عباس مژدهی که عمل کرده و پول بیمارستان ندارد و ۲ میلیون هم طلب دارد، کمک نمی کنند.

◇ **حالا فکر نمی کنید که مشکل فتح‌الله زاده نبود، بلکه از بالا به وی فشار می آوردند؟**

بله. از بالا به شدت فشار می آوردند. اما بعضی از مسائل به ما مربوط می شود. مثل زمانی که حجازی نتیجه نمی گرفت و حمایتی نشد خب ایشان باید از ناصر حجازی به شدت حمایت می کردند. من اعتقاد دارم که اگر حجازی می ماند سیزدهم نمی شدیم. به فتح‌الله زاده گفتم که بگذارید حجازی کار کند، چرا باید فیروز کریمی را بیاورید؟ ایشان گفتند اگر کریمی نیاید از بالا گفته‌اند که باید قلعه‌نوعی بیاید.

◇ **پس فشار از بالا وارد می شود؟**

بله، اما یک مدیر عامل خوب باید قولهایی را که داده عمل کند و اگر خوب کار کند هیچ کس نمی تواند چیزی را به وی تحمیل کند، اما چون ضعف دارد به او تحمیل می شود. الان در دنیا مدیریت حرف اول را می زند نه ماديات. حالا اگر هم ۱۰۰ میلیارد بدهند وقتی که مدیریت نداشته باشند همه این پول را برباد می دهد. در این ۲ باشگاه بزرگ نباید دروغ بگویند.

◇ **باید قبول کنیم که بحث آکادمی نه تنها در استقلال بلکه در فوتبال ما هنوز جا نیفتاده است و نباید هم انتظارات بالا داشته باشیم!**

ببینید بچه‌ای که خانواده‌اش برایش ماهی ۲۰۰ هزار تومان پول پرداخت می کند، هیچ وقت فوتبالیست نمی شود! در ورزش اولین چیزی که باعث پیشرفت می شود نیاز است. اگر نیاز نباشد نمی تواند پیشرفت کند. کسی که وضعش خوب است اگر چند ریال جریمه‌اش کنند، ناراحت نمی شود و فشاری به او وارد نمی شود. زمان رایکوف من به همراه کردستانی در تیم پایه‌های تاج بازی می کردیم یک روز دیر رسیدیم و هر کدام ۵۰ تومان جریمه شدیم. برای من که ۲۵۰ تومان حقوق می گرفتم خیلی زیاد بود اما برای آن شخص که ۳۰۰ هزار تومان در جیبش بود هرگز پولی نبود و خیلی راحت فوتبال را رها کرد.

ببینید به خاطر همین مسائل است که ورزش ما خراب است. شخص پولدار می آید مبلغی پرداخت می کند و وقتی چیزی نشد می رود و آخرش افتضاح المپیک به بار می آید. ما المپیک را در ۳ ماه قبلش می بینیم اما در چین برای افتتاحیه و اختتامیه حدود ۲۰ هزار نفر به مدت سه سال و روزی ۷ ساعت کار کردند. آن وقت ما برای حضور پرقدرت نباید بیش از ۳ سال کار کنیم. از اینجا باید فهمید که چرا فوتبال ما نتیجه نمی گیرد.

**بچه‌ای که خانواده‌اش برایش ماهی ۲۰۰ هزار تومان پول پرداخت می کند، هیچ وقت فوتبالیست نمی شود!**

◇ **پس یکی از دلایلی که سال گذشته استقلال نتیجه نگرفت همین عامل است؟**

دقیقاً. عدم مدیریت صحیح باعث شد که ناصر حجازی لطمه بخورد. بیچاره حجازی فکر می کرد مثل ۱۰ سال قبل است و بعضی ها راست می گویند. در فصل جاری هم اینگونه است. این درست است که من با امیر قلعه‌نوعی اختلاف سلیقه دارم اما در زمانی که سرمربی تیم ملی بود گفتیم که برایش کوچک است و دلیل هم داشتم.

◇ **استقلال خوب بسته شده است اما اگر این مشکلات ادامه داشته باشد تیم نتیجه نخواهد گرفت؟**

به هیچ عنوان. مدیر عامل که چک می دهد و برگشت می خورد، بازیکن تمرین نمی کند. خب وقتی چک طالب‌لو برگشت خورد باید به او گفت فعلاً پول نداریم در حالی که می شد اصلاً چک ندهیم. او می رود بازی می کند. و وقتی چک می دهید به نوعی متعهد می شوید. و حالا باید پرسید این بازیکن چگونه می تواند بازی کند. به بازیکن بگویید شما در استقلال بازی می کنید. و وقتی پول باشد پرداخت می کنیم. خب همه با توجه به این مسائل دو برابر کار می کنند چون صداقت است. من فوتبال ایران را به یک سطل زباله پر شده تشبیه کرده‌ام. خودم هم داخل آن هستم. من خیلی از مسائل را نمی توانم بگویم.

◇ **خب از این بحث خارج شویم. می خواهیم در خصوص تیم ملی حرف بزنیم. با تمامی این مشکلاتی که وجود دارد فکر می کنید تیم ملی ما می تواند در مرحله مقدماتی موفق شود؟**

فقط امیدوارم. آرزوی هر ایرانی است که به جام جهانی برویم. خوشبین هستم. در گروهی قرار داریم که امیدوارکننده است. چرا که آنها قلقلکمان داده‌اند. و ما با شنیدن نام حریفانمان از اول به فکر افتاده‌ایم که می تواند نکته مثبت باشد. به هر صورت یک دگرگونی هم در تیم ایجاد شده که به نظرم واجب هم بود. اگر لژیونرها هم باشند خوب است، ولی عدم تفاوت بازیکن حرفه‌ای و آماتور می تواند مشکل ساز باشد و امیدوارم دعوت نشدن مهدوی کیا، رضایی و کریمی خصوصی نباشد و به تاکتیک تیمی مربوط باشد. اما برمی گردم به شاخه اول. ۲ بار رفتیم به جام جهانی پس از آن چه اتفاقی رخ داد. کره جنوبی در سال ۱۹۹٦ در جام ملتهای آسیا ٦ گل از ما خورد و چند سال شرکت نکردند تا فوتبالشان را بسازند. تیم قبلی را کنار گذاشتند و از ابتدا تیم ساختند و بعد چهارم جام جهانی هم می شوند. حضور در جام جهانی خیلی خوب است، ولی هر زمان که برگشتیم دچار مشکل شدیم. در سال ۱۹۷۸ یک تیم رفت جام جهانی و یک تیم رفت چین. حالا علی دایی رفته، ۲ سال است که گلزن نداریم! متاسفانه الان پشتوانه نداریم و همه برمی گردد به باشگاهها. وقتی تیم‌های پایه خوبی نداریم نباید از تیم ملی انتظار داشته باشیم. استقلال و پرسپولیس و تیم‌های دیگر را به یک میز تشبیه کنیم. چهار نفر گوشه‌اش را گرفته‌اند و در حال لرزیدن است و اگر رها کنند، می افتد. اگر پایه و اساس خوبی داشته باشیم تیم ملی ما دغدغه‌ای نخواهد داشت. شما به عربستان نگاه کنید یک بازیکن لژیونر ندارد. برای اینکه بازیکن آنقدر از لحاظ مالی در شرایط خوبی قرار دارد که از کشورش جدا نمی شود و حتی اجازه نمی دهند که برود. ما لطمه‌ای که از لژیونرها خوردیم نه به خاطر خودشان، بلکه از برنامه‌ریزی‌ها بوده است. لژیونرها خوبند اما با ۲ روز تمرین نمی توان با تیم ملی هماهنگ شد. مشکل ما این است. ابهت تیم ملی، استقلال و پرسپولیس از بین رفته به خاطر اینکه پایه و اساس آن از بین رفته است. باید به دنبال راه‌حل بود. برنامه‌ریزی خوب باشد تا چند سال دیگر نتیجه به دست می آید. تیم ملی زمانی موفق خواهد بود که جواد نکونام بداند که جانشین دارد.

◇ **و حرف آخر...**

در حال حاضر از فوتبال کنار کشیده‌ام اما به هر حال از ورزش نمی توانم جدا باشم. در خیابانها باید جواب مردم را بدهم. من معتقدم گاهی بعضی از مسوولان ورزش باید با مترو و یا اتوبوس رفت و آمد کنند تا به مردم جواب بدهند. ببینند آیا می توانند از مردم راحت عبور کنند. خواهش می کنم به داد جوانان برسید. در آن سوی آبها ورزش به دنبال بازیکن است اما اینجا برعکس. باید با ذره‌بین به ورزش نگاه کرد. در پایان از شما و مجله خوبتان هم تشکر می کنم. ■

از فرمان نفس حذر کن

● خواجه عبدالله انصاری

زیر نظر: علی کیانی موحد Sports_Haftegi@yahoo.com

عسل پورحیدری

عکس: محمد ذبیحیان

# تحت تاثیر نام پدرم قرار ندارم

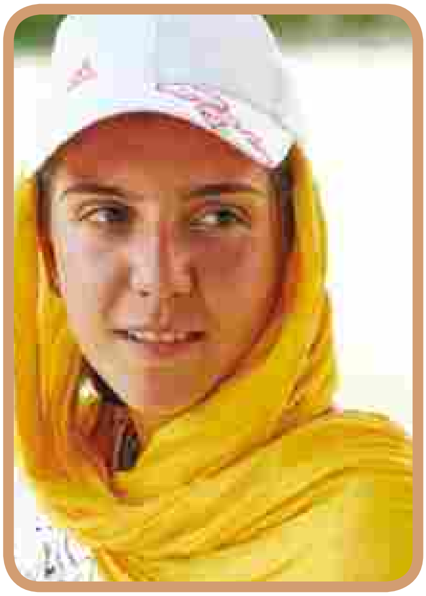

**«پدر را خیلی کم می بینم، مادرم را نیز همینطور. اوایل تحمل این موضوع سخت بود اما زمانی که چیزی تکرار شود، به آن عادت می کنید!» اگر پدر شما هم منصور پورحیدری و مادرتان فریده شجاعی بود، مطمئناً شما نیز این حرف را می زدید. در این شماره به سراغ دختر خانواده پورحیدری یعنی عسل پورحیدری آمدیم تا با یک تیر دو نشان بزنیم. ملی پوش بسکتبال و گلف ایران که در هر دو رشته ورزشی جزء بهترین ها می باشد. البته اگر مخالفت منصور خان نبود، علی پورحیدری نیز امروز جزء بهترین فوتبالیستهای ایران بود. هرچقدر منصور خان با فوتبال پسرش مخالف بود با ورزش دخترش موافق! شما را به خواندن این مصاحبه جذاب دعوت می کنیم...**

◇ **خانم پورحیدری خودش را چگونه معرفی می کند؟**

عسل پورحیدری هستم، ۱۷ ساله. همین!

◇ **از چند سالگی ورزش را آغاز کردید؟**

۲ سال هست که گلف بازی می کنم اما بسکتبال را از ٤ سالگی آغاز کردم.

◇ **در این مدت به چه عناوینی دست یافتید؟**

بسکتبال که خیلی زیاد بوده، آنقدر زیاد که شمارش آن از دست خارج شده است. همه ساله در مسابقات کشوری بسکتبال به مقام دست یافتم. از لحاظ ملی هم که تازه تیم ملی تشکیل شده و هنوز در مسابقات مهمی شرکت نکردیم که به مقامی دست یابم. در گلف هم مهمترین مقام من عنوان دومی مسابقات بین المللی قبرس در سال گذشته بود.

◇ **گلف و بسکتبال به هم شباهتی ندارند. چرا بسکتبال و گلف؟ از طرف مادرتان تحت فشار بودید؟**

(می خندد و می گوید) بسکتبال را که از ٤ سالگی آغاز کردم. گلف را هم به خاطر اینکه مادرم نایب رییس فدراسیون گلف بود، آغاز کرده و بعد علاقمند شدم. البته اگر مادر و خاله ام بسکتبالیست نبودند، شاید سمت بسکتبال نمی رفتم.

◇ **مسابقات شما با یکدیگر دچار تداخل نمی شود؟**

چرا، چندبار اتفاق افتاده که مسابقات در یک زمان برگزار شود. در این مواقع سعی می کنم بیشتر در مسابقات بسکتبال شرکت کنم، چراکه علاقه ام به بسکتبال خیلی زیاد است.

◇ **پس به خاطر ترس از مادر و زور وی، گلف کار می کنید؟**

(با خنده می گوید) نه! خوب اوایل به زور بود اما الآن خودم به گلف علاقه دارم اما بسکتبال چیز دیگری است!

◇ **دختر آقای پورحیدری بودن سخت است؟**

نه! تحت نام پدرم قرار ندارم. البته بعضی جاها استفاده خوبی می کنم و برای من مفید است!

◇ **آقای پورحیدری گفته که با خانواده نمی تواند زیاد بیرون برود. این حرف درست است؟**

بله، قبلاً که به هیچ وجه نمی توانستیم با هم بیرون برویم اما اخیراً کمی اخلاقش عوض شده و برخی مواقع می توانیم با هم بیرون رفته و کمی تفریح کنیم.

◇ **دور بودن از خانواده برای شما سخت نیست؟**

خیلی زیاد! اوایل خیلی سخت بود اما کم کم به دور بودن از هم عادت کردیم.

◇ **فکر نمی کنید که خانواده شما به خانواده های عادی شباهتی ندارد؟**

بله، دقیقاً همینطور است. تا به حال خیلی کم اتفاق افتاده که ناهار یا شام در کنار هم باشیم. اوایل نسبت به این موضوع اعتراض می کردم اما خیلی وقت هست که دیگر اعتراضی هم نمی کنم!

◇ **دوست دارید زندگی آینده خودت به این صورت باشد؟**

خیر، شاید مجبور شوم ورزش را کنار بگذارم!

◇ **با درس چه می کنید؟**

در حال حاضر در مقطع پیش دانشگاهی مشغول به تحصیل هستم.

◇ **درستان چطور است؟**

بد نیست، معمولی است!

◇ **برنامه ریزی شما برای آینده چیست؟**

بیشتر دوست دارم که ورزش را ادامه داده و به ورزشکار حرفه ای تبدیل شوم. البته مادرم می گوید که درس بخوانم تا در یک رشته مهندسی مدرک بگیرم.

◇ **بیشتر تحت تاثیر مادر هستید، درست است؟**

شاید، یعنی بهتر بگویم بله!

◇ **سختگیر است؟**

در کارش شاید سختگیر باشد اما در خانه نه!

◇ **درس و فعالیت در دو رشته ورزشی...**

(با خنده می گوید) تا امسال به هر صورتی که بود توانستم در این دو جناح بجنگم! اما امسال چون پیش دانشگاهی است و درسها کمی سخت تر، فکر نکنم که بتوانم آنطور که دوست دارم به فعالیت های ورزشی ام بپردازم.

◇ **اگر بخواهید به درستان برسید، کدام رشته ورزشی را کمتر دنبال می کنید؟**

مشخص است که در سال آینده برای اینکه از لحاظ درسی افت نکنم، ورزش گلف را کمتر پیگیری می کنم.

◇ **تا به حال شده که در درسی تجدید شوید؟**

خیر! تا به حال همه درسهایم را قبول شده ام!

◇ **درس و مسابقات باهم تداخل نداشتند؟**

خیلی زیاد با هم تداخل داشتند. در مدرسه غیبت من از همه بچه ها بیشتر است! اما مسوولان مدرسه خیلی به من کمک می کردند و اجازه می دادند که با خیال راحت در مسابقات و اردوهای مختلف شرکت کنم.

◇ **چرا سمت فوتبال نرفتید؟**

بنا به دلایلی، شش سال اول زندگی را در کنار خاله ام بوده و با وی زندگی کردم. وی نیز مربی بسکتبال بود. همیشه سر تمرینات آنها شرکت می کردم و به همین دلیل به بسکتبال علاقمند شدم.

◇ **یعنی به فوتبال علاقه ندارید؟**

چرا! فوتبال را هم دوست دارم اما در صدر علایق من، بسکتبال جای دارد!

◇ **نظر پدر شما درباره ورزش کردنتان چیست؟**

خوب پدرم با فوتبال بازی کردن برادرم مخالف بود اما با ورزش من هیچ مشکلی ندارد. اتفاقاً پشتیبانی زیادی هم از من می کند.

(در حین پاسخگویی به این سوال تلفن خانم پورحیدری به صدا درآمد و آقای پورحیدری از همدان تماس گرفت تا پیگیر نتیجه مسابقه گلف شود و موفقیت دخترش را تبریک بگوید.)

◇ **در همه جای جهان گلف ورزش ثروتمندان است. در ایران چطور؟**

اصلاً به این صورت نیست. ورزش گلف در ایران هزینه زیادی بر نمی دارد. مثلاً ست کامل وسایل حدود ۱ میلیون تومان می شود که هزینه زیادی برای ورزش کردن نیست. در ایران هر فردی با هر شرایط مالی می تواند به سمت ورزش گلف آمده و تمرین کند.

◇ **استفاده از زمین چگونه می باشد؟**

افراد عادی هزینه اندکی برای ورود به زمین پرداخت می کنند اما بازیکنان تیم ملی و باشگاهی برای استفاده از

از راست به چپ: رامینا وثوقی(سرپرست)، نازنین شهرکی، عسل پورحیدری، آلاله آتین، ارغوان آتین

زمین هزینه ای پرداخت نمی کنند.

**◇ برنامه آینده تیم ملی گلف چیست؟**

فعلاً یک اردو برگزار شده و اردوهای بعدی مشخص نیست.

**◇ اعزام دارید؟**

بله، یک اعزام برای شرکت در مسابقات چین تایپه داریم اما مشخص نیست که این مسابقات کی انجام می شود؟!

**◇ و بسکتبال؟**

در بهمن ماه یک تورنمنت بین المللی و همچنین بازیهای قهرمانی آسیا برگزار خواهد شد.

**◇ شما در گلف عضو تیمی هستید؟**

سال گذشته در لیگ به همراه تیم«اتچه»در مسابقات حضور یافتم.

**◇ و حقوق شما چقدر بود؟**

قرارداد شش ماه ای داشتم که ماهی ۹۰هزار تومان دریافت می کردم.(باخنده می گوید)درآمد خوبی هم دارد!

**◇ و بسکتبال چطور؟**

تا سال گذشته که در تیم بزرگسالان دانشگاه آزاد حضور داشتم، حقوق دریافت می کردم اما از سال گذشته که تیم دانشگاه آزاد منحل شد و مجبور شدم برای یک تیم جوانان بازی می کنم، حقوقی نمی گیرم.

**◇ ورزش تیمی را بیشتر دوست دارید یا انفرادی؟**

ورزش تیمی، شاید به این دلیل که بسکتبال را بیشتر دوست دارم.

**◇ وضعیت گلف ایران در آسیا به چه صورت می باشد؟**

فاصله بسیار زیادی با کشورهای دیگر داریم.

**◇ چه کارهایی باید انجام داد تا این فاصله کم شود؟**

اول اینکه بازیکنان معمولی در همه جای دنیا برای تمرین حداقل روزی ۱۰۰۰ توپ می زنند اما در اینجا روی هم رفته هزار توپ هم وجود ندارد! دوم کمبود امکانات است. ما باید هجده زمین برای مسابقه داشته باشیم اما زمین به این تعداد وجود ندارد. سوم اینکه به علت کمبود همین امکانات تمرینات زیادی نیز نمی توانیم انجام دهیم.

**◇ نقش مربی در ورزش گلف چیست؟**

متاسفانه خیلی از مردم فکر می کنند که مربی در ورزشهای انفرادی نقش زیادی ندارد اما به این صورت نیست. مربی در گلف نقش تاثیر گذاری دارد، به خصوص در شروع گلف. اگر مربی خوبی به شما گلف یاد دهد، شما به سرعت رشد کرده و خیلی زود به ورزشکار حرفه ای بدل خواهید شد.

**◇ به فرض امروز که شما به این مرحله رسیده اید، یک مربی چه چیزی به شما می تواند یاد دهد؟**

امروزه یک مربی می تواند تنها به رفع اشکالات کمک کند. در ایران مربی های خوبی وجود دارد.

**◇ وضعیت بسکتبال ایران را چگونه مشاهده می کنید؟**

همه چیز بسکتبال خوب است و تنها به خاطر حجاب دچار مشکل شده بودیم. یعنی فدراسیون بسکتبال آسیا و جهان به خاطر رعایت حجاب اسلامی مجوز حضور در مسابقات را به ما نمی داد ولی از امسال مجوز حضور در مسابقات به ما داده شده است.

**◇ تمرینات شما به چه صورت است؟**

در بسکتبال سه روز در هفته و هر دفعه به مدت دو ساعت تمرین می کنم. گلف هم هر موقع که وقت آزاد داشته باشم، می آیم.

**◇ خودتان را در چه سطحی در ایران می بینید؟**

در گلف تعداد شرکت کننده ها کم است و سطح خود را معمولی می بینیم. نه خیلی بالا و نه خیلی پایین!

**◇ برای بهتر شدن کار خود چه کاری انجام می دهید؟**

تنها و تنها تمرین.

**◇ به غیر از تهران ورزش گلف در شهر دیگری انجام می شود؟**

بله، در اصفهان یک زمین خاکی برای گلف وجود دارد که در حال تبدیل شدن به زمین چمن می باشد. در مسجد سلیمان هم یک زمین وجود دارد.

**◇ امکانات در بسکتبال خوب است؟**

بله، سالن های خوب زیادی در تهران وجود دارد و از نظر امکانات کمبودی حس نمی کنیم.

**◇ اگر کسی بخواهد سمت گلف بیایید، چه کاری باید انجام دهد؟**

به نظر من اگر کسی بخواهد سمت گلف بیاید اول از همه باید یک مربی خوب خصوصی استخدام کند چرا که در کلاسهای عمومی چیز زیادی یاد نخواهد گرفت.

**◇ اگر فردی بر سر دوراهی گلف و بسکتبال گیر کرده باشد، شما توصیه می کنید سمت چه رشته ای برود؟**

توصیه من بسکتبال است!

**◇ زمانی که در زمین گلف هستید، چه حسی دارید؟**

(کمی فکر می کند و با خنده می گوید) حس خیلی خوبی دارم. نمی دانم این حس را چگونه باید بیان کرد. زمانی که پشت توپ ایستاده و می خواهم ضربه ای بزنم، احساس سبکی دارم.

**◇ تا به حال شده که در زمان تمرین توپ گلف به شما برخورد کند؟**

نه، از بغلم رد شده و صدای صفیر آن را شنیده ام اما هنوز توپی به من برخورد نکرده است.

**◇ در بسکتبال چطور؟**

در بسکتبال برخوردهای زیادی داشتم. برخی مواقع نیز افرادی را دچار مصدومیت کرده ام البته از قصد نبوده است!

**◇ بسکتبال رشته پر آسیبی است، شما در این رشته دچار آسیب شده اید؟**

بله، خیلی زیاد! مچ هر دو پای من در این رشته دچار پیچ خوردگی شده است.

**◇ اگر یک روز به شما بگویند نمی توانید ورزش کنید، چه حسی به شما دست می دهد؟**

واقعاً نمی دانم چه جوابی دهم. مطمئن هستم که خیلی سخت خواهد بود. خیلی زیاد!

**◇ اگر به شما بگویند که یک فرصت دوباره به شما داده شده تا به ابتدای زندگی بازگردید، دوباره سمت ورزش خواهید رفت؟**

بله، بدون ورزش نمی توانم زندگی کنم.

**◇ اگر دختر آقای پورحیدری نبودید، بازهم سمت ورزش می رفتید؟**

(کمی فکر می کند) شاید، واقعاً نمی دانم. به هر حال فرزند خانواده پورحیدری بودن، تاثیر فراوانی در ورزشکار شدن من داشته است.

**◇ شما تمرینات زیادی در روز انجام می دهید. با این حساب اوقات فراغتی برای شما وجود دارد؟**

خیلی کم. در اوقات فراغت سمت ورزش و به خصوص گلف می آیم. اهل تلویزیون و گردش و این چیزها نیستم!

**◇ و حرف آخر...**

از شما و مجله اطلاعات هفتگی تشکر می کنم که فرصت این گفتگو را برای من به وجود آوردید.

■

انسان در همان لحظه که تصمیم می گیرد آزاد باشد، آزاد است

● ولتر

# فوتبال بانوان محک خورد

از هفته گذشته مسابقات فوتبال بانوان قهرمانی باشگاه های کشورهای اسلامی در ورزشگاه راه آهن تهران آغاز شد و ابتدای این هفته به پایان رسید. در این دوره از مسابقات شش تیم داخلی و دو تیم خارجی حضور داشتند که سرانجام تیمهای آذربایجان و الجزایر با شکست دادن دو تیم راه آهن و تیم ملی جوانان ایران گام به مرحله نهایی گذاشتند. در دیدار نهایی که روز یکشنبه ۲۱ مهرماه برگزار شد تیم فوتبال الجزایر توانست با برتری برابر آذربایجان به عنوان قهرمانی دست یابد. از نکات جالب این دوره از مسابقات این بود که تماشای بازیهای برای آقایان مجاز اعلام شد و آقایان می توانستند با حضور در ورزشگاه مسابقه بانوان را تماشا کنند. البته بسیاری از بانوان تقاضا دارند که این اتفاق برای آنها نیز بیفتد و همانطور که آقایان بازی آنها را از نزدیک مشاهده کردند، آنها نیز بتوانند بازی آقایان را در ورزشگاه های مختلف مشاهده کنند. برگزاری این مسابقات بهانه ای شد تا برای تهیه گزارشی کوتاه در روز آخر مسابقات، به ورزشگاه راه آهن رفته و گفتگویی با چند تن از حاضرین در ورزشگاه داشته باشم.

دکتر فریده شجاعی

### به اهداف تعیین شده دست یافتیم

**داستان برگزاری این مسابقات چیست؟**

به پیشنهاد فدراسیون کشورهای اسلامی زنان و با همکاری ما برنامه ریزی شد. حدود ٤ ماه پیش برنامه ریزی کار انجام شد و کمتر از ۲ هفته پیش استارت کار زده شد. در ابتدا کشورهای فراوانی تمایل برای شرکت در مسابقات داشتند اما زمانی که متوجه شدند باید با پوشش اسلامی فعالیت کنند، عذرخواهی کرده و از مسابقات انصراف دادند. تا روز آخر نیز قرار بود دو تیم از سوریه در مسابقات حاضر باشند اما به دلیل تغییر و تحولات در فدراسیون فوتبال سوریه، این امر میسر نشد. شب آخر نیز متاسفانه تیم ملی افغانستان به دلیل آماده نشدن پاسپورت از حضور در مسابقات انصراف داد. ما هم مجبور شدیم با دو تیم خارجی الجزایر و آذربایجان مسابقات را شروع کنیم.

**هدف شما از برگزاری مسابقات چه بود؟**

هدف این بود که بازیکنان زیادی از کشور خودمان در این مسابقات حضور پیدا کنند تا محک جدی بخورند. پنج باشگاه به همراه تیم ملی جوانان که قرار است چندی بعد در مسابقات قهرمانی آسیا حاضر شود، در این مسابقات حضور داشتند. به اهدافی که مدنظرمان بود نیز دست یافتیم. تغییر نظر مدیران باشگاه ها یکی از بزرگترین اهداف ما بود. هدف بعدی گسترش این رشته ورزشی و شناسایی آن به نسل جوان بود که این کار نیز صورت پذیرفت.

**دو تیم خارجی، تیمهای خوبی بودند که به فینال راه یافتند؟**

**بسیاری از بانوان تقاضا دارند، همانطور که آقایان بازی آنها را از نزدیک مشاهده کردند، آنها نیز بتوانند بازی آقایان را در ورزشگاه های مختلف مشاهده کنند**

بله، تیمهای ملی الجزایر و آذربایجان بودند که قدمت فوتبال بانوان در کشورهای آنها از ما بیشتر است و بیشتر از ما کار کرده اند.

**از عملکرد تیمهای ایرانی حاضر در مسابقات راضی هستید؟**

تیم راه آهن زیر نظر خانم مظفر، سرمربی تیم ملی، کار می کند و تازه وارد لیگ شده است. بازیکنان خوب و با تجربه ای دارد و مسوولان باشگاه راه آهن نشان دادند که به خوبی از فوتبال بانوان حمایت می کنند. این تیم عملکرد بدی نداشت. از سوی دیگر تیم ملی جوانان تنها ۲ ماه است که تشکیل شده و در این مسابقات نشان دادند که حرفهای فراوانی برای گفتن دارند.

محمد فنایی

### بانوان باید وارد صحنه شوند

**چه شد که به اینجا آمدید؟**

انگیزه داشتم که نگاهی به فوتبال بانوان داشته باشم و سطح کار آنها را بسنجم. کلاسهای متعدد داوری برای خانمها برگزار کردم و آمده ام که کار شاگردانم را نظارت کنم.

**کار شاگردانتان را چگونه دیدید؟**

خوب بود! البته باید با این داوران بیشتر کار کرد و احتیاج دارند که با آمادگی بدنی بیشتری داشته باشند. این داوران جوان اصل قوانین را بلد هستند و علاقه فراوانی دارند. البته اشتباهاتی هم دیده می شد که به آنها حق می دهم!

**به چه دلیل؟**

به دلیل اینکه این داوران فعالیت خاصی ندارند. موفقیت این داوران باید عملاً و در میادین باشد، به ویژه در برابر چشم افرادی که علاقه مند به فوتبال هستند. در کار بانوان تبلیغات کم است. اگر رسانه ها بر روی همین دوره مسابقات تبلیغات بیشتری انجام می دادند، علاقه مندان فراوانی به ورزشگاه آمده و همین کار باعث به وجود آمدن انگیزه می شد.

**بسیاری از بازیکنان از ضعف داوری شکایت داشتند. به نظر شما بهتر نیست که آقایان بازی های بانوان را قضاوت کنند؟**

من با این کار مخالفم. در کشورهای پیشرفته بانوان در داوری حرفهای فراوانی برای گفتن دارند. فیفا نیز حمایت های فراوانی از بانوان می کند. باید اجازه دهیم که بانوان خودشان وارد صحنه شوند.

**یکی از ضعف های داوران خانم ایرانی را در چه می بینید؟**

به نظر من بانوان ما همزمان با کار ورزشی باید در زبان انگلیسی خود را هم تقویت کنند.

**اگر یک خانم بخواهد به سمت داوری برود، چه توصیه ای برای وی دارید؟**

کار داوری بیش از هر چیز به علاقه و آمادگی بدنی وابسته است. کار را باید از مدارس آغاز کرد.

علی کفاشیان

### هر کاری بتوانیم برای بانوان انجام می دهیم

**چه خبر از فوتبال بانوان؟**

(با خنده همیشگی خود) خودتان مشاهده می کنید که چه خبر است؟!

**چه شد که تصمیم به برگزاری این مسابقات گرفتید؟**

این اقدام خیلی خوب توسط فدراسیون ورزشی همبستگی بانوان اسلامی و فدراسیون فوتبال صورت پذیرفت. به نظر من این قضیه باعث شد که باشگاه های ما نیز به فعالیت در بخش بانوان ترغیب شوند و تجربه بازی با یک تیم آفریقایی و اروپایی را کسب کنند. این اقدام خوب در جهت توسعه ورزش بانوان می تواند کارساز باشد.

**به نظر شما جایگاه فوتبال بانوان ایران بهتر از قبل شده است؟**

بله، کار ما روز به روز در حال پیشرفت و بهتر شدن است. امروز هم فوتسال و هم فوتبال ما بسیار خوب کار می کنند و امیدواریم که بتوانیم در بازیهای آسیایی گوانگجو تیم فوتبال بانوان ایران حضور یافته و حتی توقع کسب مدال نیز از آنها داریم! اگر حمایت ها و مسابقات تداوم بیابد، در آینده حتماً حرفهای بیشتری برای گفتن خواهیم داشت.

**فدراسیون فوتبال چه حمایت هایی از فوتبال بانوان انجام می دهد؟**

در حد توانمان هر کاری که بتوانیم برای بانوان انجام می دهیم. منتهی مهمترین مسئله بخش باشگاه های ما می باشد که اگر باشگاه ها از فوتبال بانوان حمایت کنند و بودجه ای را برای تشکیل تیم بانوان تخصیص دهند، مطمئن هستم که در آینده رشد خوبی خواهیم داشت.

### مصاحبه با رایان گیگز

# رکورددار رکوردشکنی باشگاه منچستر یونایتد

**منچستر یونایتد توانست پس از ۹ سال به مقام قهرمانی لیگ قهرمانان اروپا دست یابد و در عین حال فاتح لیگ برتر شود. یکی از ارکان اصلی موفقیت باشگاه منچستر یونایتد، رایان گیگز است. بازیکن پا به سن گذاشته ای که هنوز هم مانند دوران جوانی اش با تعصب فراوان برای شیاطین سرخ بازی می کند. رایان در این فصل به افتخارات فراوانی رسید که مهمترین آن شکستن رکورد تعداد بازی در تیم منچستر یونایتد است. گیگز توانست رکورد افسانه ای بابی چارلتون را بشکند و مطمئناً تا دهها سال آینده رکورد وی شکسته نخواهد شد.**

**رایان گیگز در مصاحبه ای جذاب درباره قهرمانی در اروپا، شکستن رکورد بابی چارلتون، بهترین تیم تاریخ باشگاه صحبت کرده است. شما را به خواندن این مصاحبه زیبا دعوت می کنیم.**

**◇ از عکس العملت در هنگام قهرمانی در جام باشگاه های اروپا بگو...**

ما بهترین تیم جهان هستیم و لیاقت کسب این عنوان را داشتیم. در نیمه دوم آنها شانسهایی برای گلزنی داشتند اما ما بر اعصابمان مسلط بودیم و اجازه کار به آنها ندادیم. ضربات پنالتی مانند بخت آزمایی است و ما در این بخت آزمایی بزرگ برنده بودیم.

**◇ کدام یک سخت تر است: قهرمانی در لیگ برتر یا لیگ قهرمانان اروپا؟**

لیگ قهرمانان اروپا. در هر فصل تیمهای فراوانی خود را برای قهرمانی در لیگ قهرمانان آماده می کنند، مخصوصاً تیمهایی از ایتالیا و اسپانیا. برنده شدن در این مسابقات کار بسیار دشواری است چراکه شما باید در تمام زمینه ها شانس داشته باشید. لیگ قهرمانان بهترین مسابقات باشگاهی در جهان است. در آنجا شما مهارتهای شخصی و همچنین همکاری تیمی خوبی باید داشته باشید. از آخرین باری که در این مسابقات موفق شده بودم، نه سال می گذشت و به همین دلیل خوشحالی من دوچندان است.

**◇ چرا شما فکر می کنید که تیمهای انگلیسی در این چند سال گذشته از دیگر تیمهای اروپایی موفقتر بوده اند؟**

به خاطر اینکه تیمهای انگلیسی یاد گرفته اند که چگونه در اروپا بازی کنند و امروزه ما بازی خود را به دیگران دیکته می کنیم. در این فصل از لحاظ تاکتیکی بسیار خوب بودیم. شما باید خودتان را با شرایط بازی تطبیق دهید چراکه بازی در لیگ برتر سرعتی و فیزیکی است اما در لیگ قهرمانان شما باید صبور باشید و با حوصله بازی کنید. فکر کنم به همین دلیل بود که ما در این فصل بسیار موفق عمل کردیم. ما می توانیم که فوتبال اروپایی را به نمایش بگذاریم با این تفاوت که ما نسبت به سبک فوتبال اروپا بسیار سریعتر بازی می کنیم. پس ما قادریم که همانند آنها بازی کنیم و چون بازی ما از آنها بهتر است، همیشه موفق می شویم.

**◇ نقش کریستیانو رونالدو را در موفقیت منچستر چگونه می بینید؟**

رونالدو فردی است که در تمام لحظات موثر است. به جرات می توانم بگویم که کریستیانو رونالدو در دو فصل گذشته بهترین بازیکن فوتبال جهان بوده است. کاکا فصل پیش جایزه بهترین بازیکن جهان را نصیب خود کرد اما مطمئن باشید که این فصل جایزه به کریس خواهد رسید. او مانند یک برلیان با ارزش است، یک بازیکن بدون فراز و نشیب که در این فصل ٤١ گل فوق العاده برای ما به ثمر رساند. او پرقدرت، سرعتی و درعین حال فانتزی بازی می کند؛ من می دانم که وی چقدر موثر است چراکه کریس هم مانند من در پست بال بازی می کند. وی به طرز غیرقابل باوری استوار است. در حالت عادی شما می توانید ده یا حداکثر دوازده بازی خوب انجام دهید سپس دچار افت می شوید اما رونالدو در دو فصل گذشته بدون هیچ فراز و نشیبی بازی کرده است.

**◇ الکس فرگوسن گفته که این تیم بهترین ترکیب منچستر یونایتد در کل تاریخ باشگاه است. آیا با نظر وی موافق هستید؟**

تیم ما در سال ١٩٩٤ همه چیز داشت. آن تیم کاملترین و بهترین تیمی بود که در طول زندگی دیده ام. آن تیم باتجربه، قدرتی، فانتزی، سرعتی بود و از همه مهمتر اینکه به تمامی عناوینی که یک باشگاه می تواند به دست آورد، در یک فصل دست یافت. در آن فصل حداکثر ١٣ یا ١٤ بازیکن برای تیم منچستر بازی کردند. در سال ١٩٩٩ حدود ٢٠ نفر در طول فصل به میدان رفتند. به نظر فرگوسن احترام می گذارم اما به نظر من تیم ١٩٩٤ در تمام تاریخ باشگاه منچستر یک استثنا می باشد.

**◇ زمانی که رکورد حضور در میدان بابی چارلتون را شکستید، چه حسی داشتید؟**

این رکوردشکنی یک موفقیت بزرگ برای من و خانواده ام بود. زمانی که ١٧ ساله هستید اهدافی را برای خود در نظر می گیرید تا به آنها دست یابید. در آن زمان شما سعی می کنید برای رسیدن به موفقیت در ترکیب اصلی تیم قرار بگیرید و سپس سعی می کنید که جایگاه خود را حفظ کنید! پس از آن اهداف دیگری

مانند قهرمانی در مسابقات مختلف را برای خود مشخص می کنید. اما زمانی که ١٧ ساله بودم به هیچ وجه فکر نمی کردم روزی برسد که بتوانم ٧٥٩ بار با لباس منچستریونایتد در زمین حاضر شوم.

**◇ مقصد بعدی شما کجاست؟**

هنوز یک سال دیگر با باشگاه منچستر یونایتد قرارداد دارم و می خواهم از این لحظاتم بیش از پیش لذت ببرم. البته حضور در ترکیب منچستر بسیار دشوار است چراکه مجبورم با بازیکنان جوان تیم رقابت کنم و بدن خود را همیشه آماده نگه دارم. زمانی که پا به سن می گذارید، سرعت خود را از دست می دهید و در آن زمان شما باید بتوانید به بهترین نحو ممکن از تجربه و مغز خود استفاده کنید. من برنامه ای برای اینکه تا چند سال دیگر می خواهم بازی کنم، ندارم. سعی می کنم تا زمانی که می توانم از فوتبال لذت ببرم و بدنم آماده باشد، در زمین حضور داشته باشم. تصمیم دارم پس از بازنشستگی به سمت مربیگری بروم و استعدادهای جوان را برای باشگاه کشف کنم و به آنها کمک کنم تا زمانی مانند من موفق شوند. ■

در حلقه رندان

**حلقه دار: رضا رفیع**

rz.rafie@gmail.com

### در توضیح به فرزند و بیان حقایق و عرض شجاعت گوید

## پدر نترس

**ابوالفضل زرویی نصرآباد**

پسرم، گرچه دلخوری و پکر
پدری داری از همه بهتر
پدری در بیان حق چالاک
پدری مثل شیر نر، بی باک
از وبا یا بلا نمی ترسد
از کسی جز خدا نمی ترسد
از سیاست اگر نمی گویم
نه تصور کنی که ترسویم
تو زبان مرا بیا گز کن
همچو افشاگری کنم، حظ کن!
فی المثل: هیچ با خبر شده ای
که .................. ؟
یا شنیدی که ........... برده
....................خورده؟
کرده البته ......... نجیب
حرف آقای ........ را تکذیب
خانم ..............
.........خریده توی دبی
یا به نقل از صدای «بی بی سی»
بعد از آن ماجرای C-۱۳۰
جمع کرده «الف» دکانش را
بسته آقای «نون» زبانش را
................ در لیست
......... تازه این که چیزی نیست
پسرم، خوب شد، بیا، دیدی؟
اصلاً این ترس داشت؟ ترسیدی؟
جای این حرف های کهنه و زشت
می شود چیزهای خوب نوشت
بحث ما غیر «خودشناسی» نیست
کار ما مطلقاً سیاسی نیست
می کنیم آن قدر که هست مجاز
پا به اندازه گلیم، دراز!

## برق نگاه

**محمد جاوید**

«برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر»
کوچه روشن شد از آن تابش و نور سحری
غافل از آن که فضولی است در آن کوچه تنگ
که به هر حال از این واقعه سازد خبری
شد خبردار از این مسئله چون شرکت برق
کنتوری نصب نمودند درِ خانه او
تا که مصرف نکند بیشتر از حد لیلی
یا که مجنون نکشد برق ز کاشانه او
آخر ماه که قبض آمد و دادند به او
برق از فرق سر لیلی بیچاره پرید
گفت در منزل من هیچ کسی جز مجنون
برق چشمان مرا در شب تاریک ندید
پس چرا مصرف برقم شده این گونه زیاد؟
من مگر هیتر و یخچالم و یا این که اطو
گفت مامور که با برق نگاه قوی ات
کرده ای عاشق دلخسته خود را جادو
لاجرم مصرفش از هیتر و یخچال سَراست
و زمجنون پدر مرده در آورده پدر
برق تولیدی چشمان سیاه تو کنون
مال دولت بُود و بحث نکن پس دیگر
تازه برق لب و هر ماده براقی
که شود ساطع از آن نور بُود شامل آن
گر که براق شود کفش کسی هم ایضاً
می شود آخر هر ماه ز قبضش نگران
مات شد طفلی و برق نگهش شد خاموش
برقی از منزل لیلی ندرخشید دگر
داد پیغام به مجنون که نیا منزل من
نه به هنگام شب و نیمه شب و وقت سحر
گفت «جاوید» به لیلی بشنو پند مرا
«صرفه جویی هنر مردم دوراندیش است»
صرفه جویی کن و پولی مده از بابت برق
چون که جراحی بینی و لبت در پیش است!

## در راستای شکست

**راشد انصاری**

نه تیمی مطمئن روی چمن رفت
نه دست پهلوانی سوی فن رفت
تمام آبروی ورزشی مان
چه زیبا در المپیک پکن رفت!

## یک چند جمله عرض نماییم از پکن!

**حسن صنوبری**

در ابتدای صحبت و آغاز هر سخن
عرض سلام و عرض ارادت به مرد و زن
این بار سربلند به خدمت رسیده‌ایم
تا چند جمله عرض نماییم از «پکن»

◆◆◆

بسیار راه شهر پکن سخت و دور بود
در چین مسایل خطری در وفور بود
اما به‌رغم دشمنی دشمنان پست
تنها همین اقامت ما پر غرور بود

◆◆◆

در چین همه نتایج ما خوب بوده است
در حد یک مدال طلا خوب بوده است
من قول می‌دهم به شما مردم عزیز
تحقیق کرده‌ام به‌خدا خوب بوده است

◆◆◆

با سعی و کوشش و کمک سازمان ور.....
....زش کسب کرد هادی ساعی مدال بر......
......تر را و صبح تا شب و شب تا خود سحر
هی پخش می کنیم که: «ای مرز پر گهر»!

## تبلیغات انتخاباتی!

**مژگان افروزی**

من دختری جوانم، با هوشم و توانا
گر تو نمی پسندی ایراد توست جانا
دارم جهاز مرغوب هستم خودم شمالی
زیبا و با وقارم با دستپخت عالی
تک دختر بابا و دردانه مامانم
بسیار هم شکیبا بسیار درس خوانم
در فکر ازدواجم با یک جوان محجوب
پولدار و اهل دانش یک کیس عالی و خوب
دارم اجاق زیمنس یخچال ساید بای ساید
ماشین لباسشویی با چند بسته ای تاید
بوفه، کمد، بخاری، قالی خوب کرمان
میز غذا خوری با چاقوی تیز زنجان
اینها که گفته ام من باشد کمی زبارم
گر تو مرا بخواهی در خانه ات می آرم
در ضمن خانه دارم بالای شهر تهران
گر شوی من شوی تو باهم رویم در آن
نه اهل ریخت و پاشم نه اهل قرتی بازی
من قانعم به نانی گر تو دلو ببازی
مهریه هم حلالت مهرت به جان بگیرم
یک شاخه گل مرا بس، می گیری یا بگیرم؟
با این همه چرا تو من را نمی پسندی؟
بر قرص روی ماهم پس دل چرا نبندی؟
بر روی حرفهایم اندیشه کن حسابی
شایدقبول گردی در لیست انتخابی
حالا اگر تو حرفی با من دگر نداری
من منتظر بمانم تا روز خواستگاری!

# پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

## فروردین

خوب می‌دانم که چقدر دوست دارید اوضاع را تحت کنترل خود درآورید و بر همه چیز مسلط شوید و از روی برنامه سنگهای بزرگ پیش روی خود را بردارید اما دوست خوبم! برای عملی شدن هر تصمیمی ابتدا باید قاطعیت را همراه داشت و ابزار کنترل را طوری کنار هم چید که با هر باد مخالفی نقشه‌ها بهم نریزد چرا که با حرف زدن و دوست داشتن لفظی هیچ نتیجه‌ای عاید کسی نمی‌شود.

نکته بعدی این که گاهی اوقات بجای حل کردن مسائل موجود قصد در پاک کردن صورت مساله نکنید چون در حال حاضر نمی‌دانید با این کار چه کلاه بزرگی سر خودتان می‌گذارید و اگر چنین است کاش مشکلات را رها کنید و هرگز راه‌حلی برای آنها پیدا نکنید و البته امیدوارم در این شرایط حداقل دست از توجیه بردارید.

## اردیبهشت

دوست خوبم! اگر قسمتی از برنامه شما قابل اجرا نیست چرا تصور می‌کنید که باید آن را کنار بگذارید و ناامید شوید در حالی که با کوچکترین انعطاف‌پذیری به راحتی خواهید توانست موانع را از سر راه بردارید و آنها را بهانه‌ای برای تعویق افتادن افکار خود نکنید که این توجیهی بیش نیست. در ضمن مطمئن باشید حتی اگر در جاده درستی قرار گرفته باشید چنانچه همانجا بنشینید و جنبش نداشته باشید اولین خودروی عبوری شما را زیر خواهد گرفت، پس بهترین کار این است که عادتهای خود را مدیریت کنید و برای اصلاح نقایص رفتارها حتی کم اهمیت خود را آنالیز کنید و برای رسیدن به این منظور از تکنیک‌های نتیجه‌بخش گذشته استفاده کنید. نکته پایانی هم این که برای تغییر سرنوشت خود باید اراده و عمل و پایداری را همزمان در کنار هم داشته باشید تا به نتیجه مطلوب برسید. زندگی یعنی جنگیدن و موفق شدن!

## خرداد

پیشگیری بهتر از درمان است، پس اجازه ندهید که در امورتان مجبور به پناه آوردن به درمان شوید که کاری بسیاری سخت و پرریسک است.

دوست خوبم! به جای اینکه انرژی خود را صرف اموری کنید که باعث بی‌اعتباری شما شود کاش با آرامش قلاب خود را در آب بیاندازید که ماهی‌های درشت درست در آرامترین قسمت رودند و این شیوه همیشه قابل تحسین است. در ضمن هر آنچه که آغازی دارد، پایانی نیز خواهد داشت، این واقعیت را بپذیرید در از دست دادن بعضی چیزها قابل تحمل‌تر شود و حسرت را توشه راه خود نکنید، چرا که شما فرصت و امکانات خوبی دارید و در این راه حتی می‌توانید دست دیگران را هم بگیرید نه اینکه خودتان هم لنگ بمانید.

## تیر

در این روزها لازم است حداقل برای مدت کوتاهی با خود روراست باشید و صادقانه عمل کنید و ثابت کنید که چقدر دلتان می‌خواهد که تغییر را در زندگی خود ببینید و در این میان نیز به سوی ابزاری چون خشم دست دراز نکنید چرا که اینگونه رفتارها در شأن و منزلت شما نیست. در این هفته به گفتگویی دعوت می‌شوید که باید روشن کنید چه می‌خواهید و در موقع بیان مجبور نباشید به حاشیه پناه ببرید و درعین حال حقوق دیگران را هم مراعات کنید و به اصطلاح به نتیجه پنجاه پنجاه بسنده کنید و حق طرف ضعیف‌تر را نخواهید که پایمان کنید. نکته پایانی این که فاصله میان نیاز و خواسته‌ها را خوب روشن سازید که امکان بروز خطا زیاد است.

## مرداد

روزهای استثنایی را پیش رو دارید که در آنها می‌توانید جایگاه واقعی خودتان را مشخص سازید و درواقع کاش بخواهید که با مردم زندگی کنید نه برای آنها! دوست خوبم در این هفته می‌توانید تولدی دوباره را به نظاره بنشینید و از نو پیله پیرامون خود را بگشایید و به آرامی بال بزنید که آسمان زیباست و البته این به شرطی است که بخواهید و همت کنید. نکته بعدی این که پایتان را به اندازه گلیم‌تان دراز کنید و از آرزو کردن آنچه که سهمیه شما نیست دوری جویید. در ضمن در مورد تفریح و سرگرمی که شما به دنبالش هستید باید بگوییم که سعی کنید به خود بقبولانید که سالم‌ترین تفریح کار است ولی متاسفانه گاهی اوقات از آن بیزار می‌شوید و غافل از لطایف آن می‌شوید.

## شهریور

رضایت ابدی و البته ماندگار به ندرت اتفاق می‌افتد و اگر شما می‌خواهید بدانید که در گذشته چه کرده‌اید زمان و اوضاع و احوال حالتان را نگاه کنید که نتیجه کارکرد گذشته شماست و آنگاه است که به یقین می‌رسید. در حال حاضر هرچه بکارید در آینده دهها برابر آن برداشت می‌کنید، پس افکارتان را عملی سازید و منتظر هیچ کسی و هیچ کس نباشید و به نیازهای پنهان و آشکارتان بیندیشید و برای برآورده کردن آنها برنامه‌ریزی کنید و نخواهید که آگاهانه آنها را به فراموشی بسپارید که در این صورت برای چراهای خود نیز جوابی نخواهید داشت. دوست عزیزم دل شما از جنس آهن و سنگ نیست که نیازمند سمباده و سوهان باشد پس برای زلالیت وجود خود فقط کافی است که آرام باشید تا زیبایی معجزه‌های الهی را دریابید.

## مهر

روزهای خوبی را پیش رو دارید و هر روز سرحال‌تر از قبل به سوی هدفتان قدم برمی‌دارید که این حالات با ماندگار کردن حلاوت زندگی خود باعث تازگی و نشاط می‌شود و ایجاد انگیزه که لازم است آن را با جسم و روح خود نهادینه سازید که با این روحیه به راستی می‌توانید دنیا را فتح کنید. پیدا نیست که خداحافظی و یا جدایی از چه چیزی را پیش رو دارید، ولی هرچه هست خیر و صلاح است که در آن موج می‌زند که نباید دلتنگی را به دنبال داشته باشد. گاهی اوقات به نیازها و خواسته‌های ناگفته خود فکر می‌کنید و دوباره آن را در دلتان پنهان می‌سازید که در این زمان فرصت خوبی برای خلاصی از این بند خواهید یافت که این حالت خود چون معجزه‌ای شگرف می‌باشد و لازم است با چشم بصیرت آن را ببینید و درک کنید.

## آبان

به خوبی روشن نیست برای تجزیه و تحلیل چه چیزی ذهن خود را مشوش کرده‌اید و مرتباً آنها و امتیازات آن را محاسبه می‌کنید و در این میان دقت اینکه گاهی هم باید نفس عمیق کشید و به چیزی فکر نکرد را فراموش کرده‌اید و اینکه در حال آزمون دادن چه شریطی هستید تا دچار اشتباه نشوید که خودتان را نخواهید بخشید. برای مشورت و همفکری در مورد موضوعی دعوت می‌شوید که لازم است با آگاهی کامل نظرتان را اعلام کنید و از شتاب بپرهیزید که حق خودتان هم پایمال خواهد شد. در ضمن از بحث‌های طولانی دوری جویید که نتیجه‌ای برای شما نخواهد داشت. در مورد آن مساله خاصی که مشغولید و به راه چاره‌ای احتمالی فکر می‌کنید هم باید بگوییم که لازم است مطمئن باشید کسی که به دیگران هیزم تر نفروخته نباید دل نگران باشد.

## آذر

دوست خوبم! تردید را از خود دور سازید تا نه خود و نه دیگران را سرزنش نکنید که این خود انگیزه را از شما می‌گیرد و وجودتان را دچار تشویش می‌کند و در ضمن بدانید که اگر قرار باشد خورشید و ماه تردید کنند بی‌درنگ از صحنه روزگار محو می‌شوند. به جمع عزیزانی دعوت می‌شوید که مسائل مهمی پیرامون شما در آنجا مطرح می‌شود که لازم است دوری جویید و تجدید قوای جسم و روحتان را به دست تقدیر نسپارید و از وجود نعمت‌هایی که خداوند در اختیارتان قرار داده باخبر و شکرگزار باشید.

نکته پایانی این که طی این روزهای بخصوص مسوولیت کارهای خود را که زیاد هم شده‌اند بپذیرید و تقصیر را بی‌دلیل و حتی با دلیل به گردن فرد دیگری نیندازید که عواقب آن باز گریبانگیر شما خواهد شد.

## دی

اولین خبر اینکه تمامی آرزوهای شما دست یافتنی و برآورده شدنی است و فقط باید صبر داشته باشید و اگر بی‌تابی را کنار نگذارید دهانتان شیرین نمی‌شود. در ضمن تغییر خوبی پیش رو دارید که نتایج آن برای شما پر از شگفتی است. دریافت مالی خوبی خواهید داشت و این در حالی است که بخواهید خداوند به آن برکت دهد و شما را قانع و بی‌نیاز سازد.

باور کنید که امکانات و شرایط شما خاص است و بسیاری هستند که در حسرت چنین مواردی به سر می‌برند، پس با شکر و سپاس است که می‌توانید خود را به اوج برسانید و زیبایی صعود را تجربه کنید و بدانید که هرچه بالاتر بروید این دنیا و مسائل آن برایتان ناچیزتر جلوه می‌کند.

## بهمن

روزهای زیباتری را پیش رو دارید که کاملاً متفاوت و سرنوشت‌ساز است و به شکلی است که شاید از خودتان انتظار نداشته‌اید و بالاخره می‌توانید از انتظار و کلافه بودن همیشگی رها شوید، پس شما هم بخواهید و اوضاع را با تمام خوب و بدش پذیرا شوید، چرا که استحقاق بهترین‌ها را دارید. در مورد دلخوری که وجود دارد باید بگوییم که عفو و گذشت برای این روزهاست نه آینده و البته خودتان را هم بی‌تقصیر ندانید و این فرصتها را که می‌توانید ابراز محبت کنید از دست ندهید و بی‌دلیل غرورتان را تقویت نکنید و از وجوه مثبت آن در زمان و مکان دیگری استفاده بجویید. در ضمن از همیشه به هدف نزدیکتر شده‌اید مواظب باشید.

## اسفند

همانطور که می‌خواهید با بودن در کنار دیگران و عزیزان خلوت خود را هم داشته باشید، پس اجازه دهید که آنها نیز این حق را داشته باشند. دوست خوبم! این روزها فرصت خوبی دارید که توانایی‌های خود را به کار گیرید و استفاده بهینه را به اثبات برسانید و فردا برای این موضوع دیر است و درواقع هر کاری برای فردا نیست. در ضمن گاهی اوقات خسته و درمانده بدون حرکت می‌نشینید و منتظر رحمت خاصی می‌شوید، پس حداقل با خلوص نیت خود را به حضرت دوست بسپارید تا آرامش را دریابید و بتوانید شرایط را خود دگرگون سازید. نکته پایانی این که از کنجکاوی‌های زیاد خود حداقل در این روزها دور بمانید که گاه در کنار گنج‌ها مارهای سمی خطرناکی خفته است!

> مانند پرنده باش که روی شاخه می‌نشیند و احساس می‌کند شاخه می‌لرزد ولی به آواز خود ادامه می‌دهد
>
> ●ویکتور هوگو

# ازناکجا

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

## فقر و رنج، عامل خودکشی

عوامل معکوس استخدام به ویژه بی کاری و یا تهدید به بی کاری، تأثیرات منفی از نظر جسمی و روانی روی افراد به ویژه فرزندان دارد. مطالعات نشان داده، کاهش درآمد و اوضاع اقتصادی بد موجب به هم خوردن تعادل ذهنی والدین شده و واکنش مردان در این شرایط خشم و جدیت در اداره و کنترل کودکان است و رفتار تنبیه‌آمیز والدین، ناشی از فشارهای عصبی است که خود منجربه رفتار خشن در کودکان در داخل منزل و مدرسه می‌شود. البته کار پدران، بیش از مادران در سلامتی و تحصیلات فرزندان اثر می گذارد و در فرزندان پدرانی که تحت تأثیر فشارهای فیزیکی و روانی ناشی از کار قرار می گیرند، رفتارهای خاص مشاهده شده که منجربه خودکشی شده است.

از کودکان زیر ١٦ سال که مبادرت به خودکشی نمودند سه چهارم مذکر و دو سوم مؤنث بوده‌اند و در این امر عواملی چون الکلی بودن و مجرد بودن پدر و غیره عاملی مؤثر بوده است.

**از: شهناز زیاداللهی**

## قد بلندها در معرض سرطان پروستات

پژوهشگران هشدار دادند: مردان قد بلند بیشتر در معرض خطر ابتلا به سرطان پروستات هستند. یک تیم تحقیقاتی برای رسیدن به نتیجه فوق، پژوهش خود را در ارتباط با ۵۸ مطالعه منتشر شده دیگر قرار داده و این تحقیقات را نیز مورد بازبینی قرار دادند. ۱۲ پژوهشگر از چهار دانشگاه در انگلیس بیش از ۹۰۰۰ مرد سالم و مبتلا به سرطان پروستات را تحت مطالعه قرار داده و دریافتند که در ازای هر ۱۰ سانتی متر بلندی قد در مقایسه با مردان کوتاه قد، خطر ابتلا به سرطان پروستات حدود شش درصد افزایش پیدا می کند. این بدان معنی است مردی که یک فوت بلندتر از یک مرد کوتاه قد است ۱۹ درصد بیشتر با خطر ابتلا به این سرطان مواجه است. از آنجا که فاکتورهای دیگری در این زمینه نقش دارند از جمله سابقه خانوادگی ابتلا به سرطان و یا نژاد لذا تاثیر بلندقدی به حدی نیست که نیاز به معاینات ادواری خاص برای افراد قد بلند وجود داشته باشد.

## مواد غذایی تحریک کننده و شب ادرای

موادخوراکی تشدیدکننده شامل کافئین، نوشیدنی های گازدار و مرکبات شب ادراری کودکان را تشدید می کند. هر کودکی به دلایل مختلف ممکن است شب ادراری داشته باشد اما والدین با رعایت نکاتی می توانند به کودکشان کمک کنند تا بسترشان خشک باقی بماند. کافئین باعث تولید ادرار می شود و نوشیدنی های کافئین دار مانند چای، قهوه یا کوکا کولا قبل از خواب به کودک ندهید.

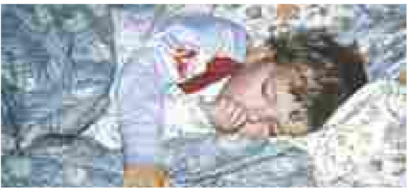

## یائسگی و درمان هورمونی

کاهش هورمونهای جنسی در زنان، پس از دوران یائسگی می تواند برای آنان عوارض نامطلوبی داشته باشد. از جمله این عوارض، می توان به افسردگی، خشکی پوست و مخاط و علائم ناشی از پیری ظاهری اشاره کرد. به منظور پیشگیری از چنین عوارض ناخوشایندی، اغلب پزشکان، درمان جایگزین با هورمونها را پیشنهاد می کنند. کاربرد این داروها، اگرچه بسیاری از عوارض ناخواسته یائسگی را درمان می کند، ولی در مقابل، می تواند خود موجب عوارضی از قبیل بیماریهای قلبی و سرطان شود. این مسئله موجب بروز نگرانیهایی شده، طوری که بسیاری از زنان، درمان با هورمونها را متوقف کردند، اما تحقیقات نشان می دهد که در سالهای اخیر با توجه به اینکه داروهای گیاهی در زمینه مشکلات یائسگی تأثیر چندانی نداشته‌اند حدود ۲۵ درصد زنان مورد آزمون بار دیگر درمان با داروهای هورمون را از سر گرفته‌اند، زیرا هنوز هم بهترین مسکن برای درمان علامت‌های یائسگی به شمار می آیند. البته مطالعات در این زمینه همچنان ادامه دارد.

**از: افسانه روحی**

## لزوم ضدعفونی کردن میز و نیمکت مدارس

با ضدعفونی کردن میز و نیمکت مدارس میتوان از بیماریهای گوارشی در دانش آموزان پیشگیری کرد. محققان دانشگاه هاروارد بر اساس یک بررسی جدید اعلام کردند، پاک کردن میز و نیمکت مدارس با محلول های پاک کننده حاوی الکل، هر چند گاه یک بار، آلودگی میکروبی و ویروسی عامل بیمارهای گوارشی کودکان را به گونه چشمگیری کاهش میدهد.

بررسی محققان نشان میدهد: با این روش میتوان غیبت دانش آموزان به علت اسهال را از مدارس دست کم در حد یک سوم کاهش داد.

## معاینه کف دست شما را لو می دهد

دانشمندان با معاینه کف دست قادرند تعدادی ازبیماریها و دیگر مشکلات جسمی را تشخیص دهند. کارشناسان تاکید کردند با معاینه کف دست و انگشتان میتوان بیماری‌های زیادی را که ممکن است فرد به آنها مبتلا باشد تشخیص داد. به گفته این کارشناسان، انگشتهای ورم کرده دست ازعلائم ابتلا به سرطان ریه است و انگشت‌هایی که رنگ آنها مایل به آبی است، نشانه کمبود میزان اکسیژن دربدن است، اما ناخن‌های رنگ پریده و سفید ازعلائم افزایش خطرابتلا به نارسایی کلیوی است. گفتنی است، کف دست شخصی که عرق می کند نشانه افزایش خطر ابتلا این شخص به افزایش فعالیت غده تیروئید است وهم چنین کف دست قرمز نیز از علائم ابتلا به بیماری کبد است.

## تاثیر آب انار در از بین بردن مواد سمی بدن

مصرف آب انار در از بین بردن رادیکال های آزاد سمی در بدن موثر است. پژوهشگران خواص آنتی اکسیدانی آب انار را در خنثی کردن رادیکال های آزاد بدن با ۹ آب میوه تجاری مقایسه کردند. بر پایه این بررسی در میان این آب میوه ها، بیشترین ظرفیت آنتی اکسیدانی برای مهار یا خنثی سازی رادیکال های آزاد، مربوط به آب انار و به میزان ٩٦ درصد است. این بررسی همچنین نشان میدهد، آب انار در جلوگیری از تخریب گلبول های قرمز خون یا در اصطلاح همولیز نیز موثر است. به گفته پژوهشگران: با توجه به این بررسی آب انار آثار سودمندی در تقویت دستگاه دفاع آنتی اکسیدانی بدن دارد. آمارها نشان میدهد، مصرف مناسب غذاها یا نوشیدنی های غنی از ترکیبات آنتی اکسیدان، میزان ابتلا به بسیاری از بیماری ها از جمله بیماریهای قلبی –عروقی را کاهش می دهد. رادیکال های آزاد موادی سمی هستند که بر اثر واکنش های بدن ایجاد می شوند و مواد آنتی اکسیدان آن ها را از بین می برند.

## کم کاری تیروئید و چربی خون

کم کاری تیروئید در افزایش چربی خون نیز موثر است. بررسی پژوهشگران درباره شیوع کم کاری تیروئید در ۲۲۲۲ فرد مبتلا به افزایش کلسترول خون نشان داد، ۱۳/۵ درصد افرادی که کلسترول توتال آنان بیشتر از ۳۱۰ میلی گرم در دسی لیتر است، به کم کاری تیروئید مبتلا هستند. این بررسی همچنین نشان میدهد، ۷۵ درصد مبتلایان به کم کاری تیروئید را زنان و ۲۵ درصد آنان را مردان تشکیل میدهند. کم کاری تیروئید ممکن است سبب افزایش چربی، به ویژه افزایش کلسترول، پرفشاری خون، ایجاد تصلب شرائین و افزایش خطر سکته قلبی شود.

# پیام های رایگان

زیرنظر: سروش

◇ ناخدای خلیج فارس (احمد تیس) پیوندتان مبارک انشاءالله به پای هم پیر شوید

**رضا عبادی –اصفهان**

◇ آتنای عزیز تولدت مبارک یک سبد گل مریم تقدیم تو باد

**شفیعی**

◇ حدیث جان اولین سال تولدت مبارک به اندازه تمام ستاره‌های آسمان دوستت دارم

**دوستدار تو –حسین**

◇ خواهرزاده‌های عزیزم مهدی جان و امینه جان پیوندتان مبارک

**دایی حسین**

◇ مهدی شاه‌حسینی راوری دوست دوران دانشجویی دیرزمانی است که از تو بی‌خبرم با پیامی مرا دلشاد کن

**اکبر سالاری –بندرعباس**

◇ از دبیر سختکوش و ممتاز دبیرستان شبانه‌روزی علی ابن ابیطالب آقای آذر آیین بی‌نهایت سپاسگزارم

**داوود عبدالحسینی**

◇ همکاران گرامی رجبی، میرزاخانی و عبداللهی راوری از اظهار همدردی شما سپاسگزارم

**احمد حداد**

◇ بدینوسیله از زحمات جناب آقای اکبر امیری ریاست محترم اداره تعاون کوهبنان و همکارانش آقایان عباس پورمظفری که در جهت رفاه مردم تلاش می کنند کمال تشکر را دارم

**محمود جعفری**

◇ دوست هنرمند محمدعلی رجبی امیدوارم هرچه زودتر سلامتی خود را بازیابی

**امیر رستمی –ده‌میر**

◇ دبیران ارجمند آقایان عباسپور –صفرپور و دانشی کهن از شما به خاطر تمامی زحماتی که می کشید ممنون و سپاسگزارم

**علی واحمد زکی‌زاده –قریه علی**

◇ از مدیر پر تلاش مدرسه راهنمایی نمونه دولتی شهید رجایی کوهبنان آقای سیدمحمدرضا حسنی کمال تشکر را دارم

**آرش عبدالله زاده –کیانشهر**

◇ دوست و همکار قدیمی عباس رحیمی رتکی من همیشه در دیار غربت به یاد شما هستم

**رضا رحیمی –جیرفت**

◇ دوست عزیز آقای معصومی ماه مهر برای ما آغاز دوستی ها بود امیدوارم این دوستی ما سالیان سال تداوم یابد

**عابدین تکاور –شعبجره**

◇ روزنامه فروش پیر کوهبنان و پیک صدیق گلزار اندیشه‌ها آقای حاج اصغر شکوهی برای شما آرزوی سلامتی و تندرستی دارم

**سیدداوود روح الامینی**

◇ معلم عزیزم به خاطر تمام زحماتی که برای من و همشاگردی‌هایم می کشید از شما سپاسگزارم

**زهرا تکاور**

◇ پدر و مادر عزیزم امیدوارم سالیان سال در کنار ما بمانید و ما از سایه‌ی پرمهرتان به موفقیت برسیم

**علیرضا جدیدی**

◇ دوست و همکار قدیمی علی اکبر رحیمی همیشه به یادت هستم و برایت بهترینها را آرزومندم

**الله یار مرتضایی**

◇ پزشک نمونه جناب آقای دکتر عریضی به این وسیله از زحمات بی‌شائبه شما تقدیر و تشکر می کنم.

**پنجعلی پارسا –ده‌میر**

## نکته های طنزآمیز

حمید - ب

### پنچری

طرف ماشینش پنچر می شه. میاد پایین و شروع می کنه توی لوله اگزوز ماشین فوت کردن! ناگهان دوستش از راه می رسه میگه: همین کارها را می کنی که بهت می گن نادون! مگه نمی بینی شیشه ماشینت پایینه!

### شرط ازدواج

طرف داشت با نامزدش صحبت می کرد که نامزدش گفت: ببین اگه می خواهی با هام ازدواج کنی باید خیلی خرجم کنی

طرف از فردای آن روز هرچه «خر» بود توی آبادی برای نامزدش جمع کرد!

### ماه یا اصفهان

بچه حیف نون: بابا ماه نزدیک تره یا اصفهان

پدر حیف نون، محکم میزنه پس گردن بچش و میگه: آخه نادون تو از اینجا اصفهان را می بینی؟

### سالروز تولد

اولی: راستی تولدت چه روزیه؟

دومی: ۱۵ آذر اولی: چه سالی

دومی: هر سال

### چگونه مردن

از حیف نون می پرسن دوست داری چه جوری بمیری؟

میگه مثل پدرم در خواب و آرامش نه مثل مسافرهای اتوبوسش در ترس و وحشت!

### سکوت

دو نفر در طول مهمانی کنار هم نشسته بودند و یک کلمه هم با هم حرف نزدند. پس از دو ساعت یکی از آنها به دیگری گفت: پیشنهاد می کنم حالا در مورد موضوع دیگری سکوت کنیم.

### پیرزن

از پیرزنی می پرسن شوهرت بدیم یا بفرستیمت مسافرت میگه: ننه، سفر که فرار نمی کنه!

### کتک زدن

حیف نون بدجوری داشت بچه‌اش را کتک می زد. ازش می پرسن چی کار کرده که می زنیش؟ می گه اگه می دونستم که می کشتمش!

### شایعه

به حیف نون می گن شنیدیم آدم شدی!

حیف نون میگه: نامردا شایعه کردن!

## نکات ریز خانه داری

### چگونه از کف کردن مربا جلوگیری کنیم؟

هنگام پختن مربا یک تکه کره خوراکی به درون مربای در حال جوشیدن اضافه کنید، این امر موجب می شود تا مربا کف نکند.

### برای مانع شدن از وارفتن غذا

برای آنکه غذاهایی مانند کوفته در آب از هم وانرود، کمی آرد یا تخم مرغ به آن اضافه کرده و حرارت آن را زیاد کنید.

### چرا مربا کپک می‌زند؟

یکی از علتهای آن این است که مربا کاملاً پخته نشده است، می توانید قسمت های کپک زده را دور ریخته و بقیه مربا را دوباره روی حرارت بگذارید.

یا اینکه از آب لیمو استفاده کنید. آب لیمو موجب می شود که مربا کپک نزند.

### برای زود جوش آمدن آب

بهتر است سماور را اول تا نیمه پر کنید و بعد از گرم شدن و جوش آمدن، آن را پر از آب کنید.

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۴۴ - ۸۸۸۹۹۸۴۸ - ۸۸۹۰۸۴۴۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

ثروت، آرایش جوانمرد سخی و رفیق فرومایه ممسک است

# نقاشی‌های شما

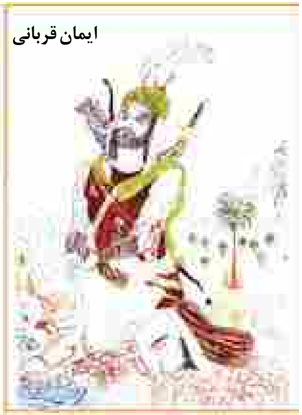
ایمان قربانی

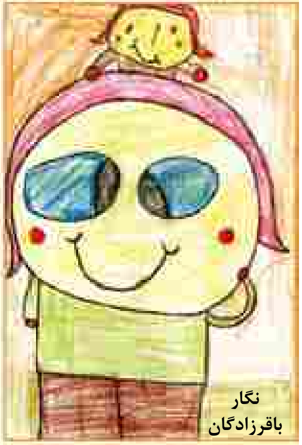
نگار
باقرزادگان

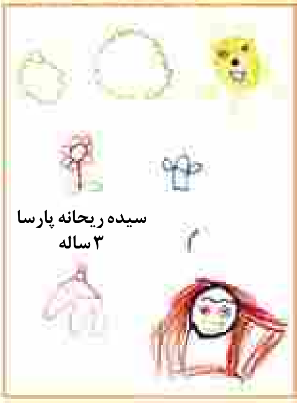
سیده ریحانه پارسا
۳ ساله

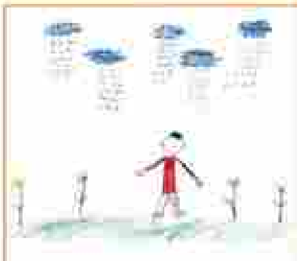
امیررضا فرجی ۸ ساله

حنانه ابراهیمی ۸ ساله
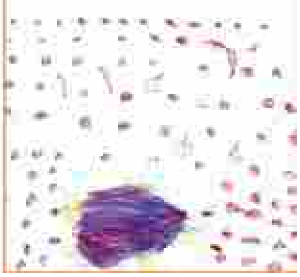

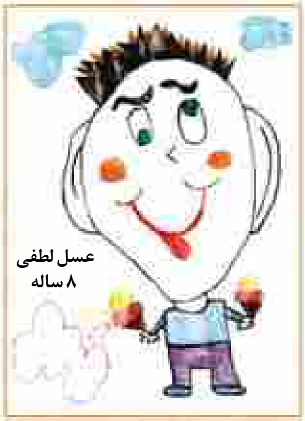
عسل لطفی
۸ ساله

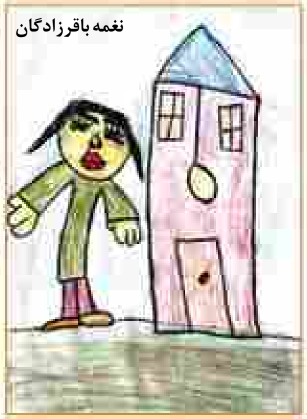
نغمه باقرزادگان

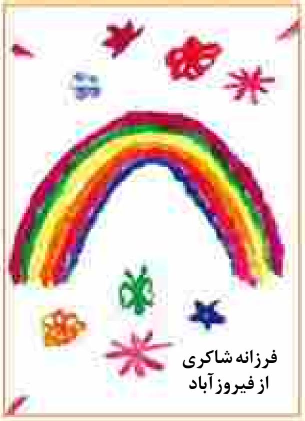
فرزانه شاکری
از فیروزآباد

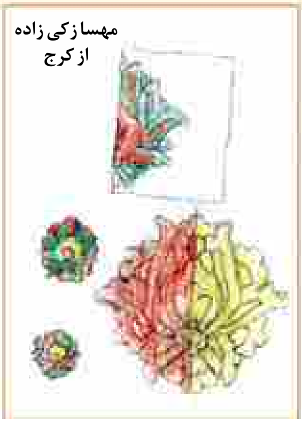
مهسا زکی زاده
از کرج

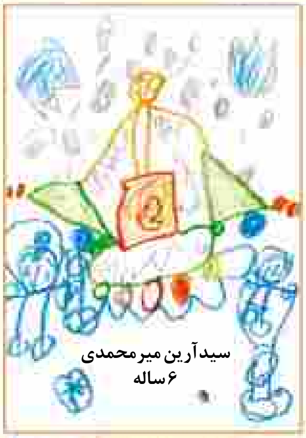
سیدآرین میرمحمدی
۶ ساله

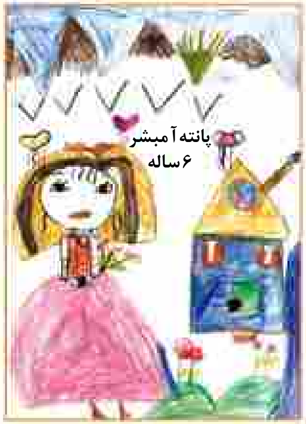
پانته آ مبشر
۶ ساله

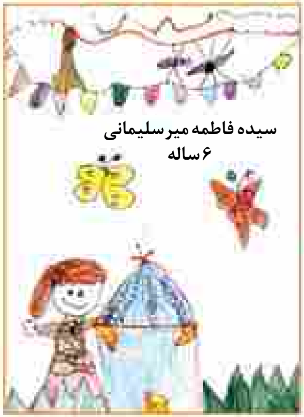
سیده فاطمه میرسلیمانی
۶ ساله

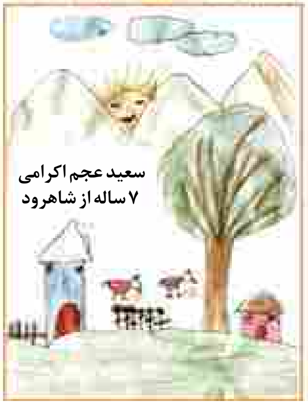
سعید عجم اکرامی
۷ ساله از شاهرود

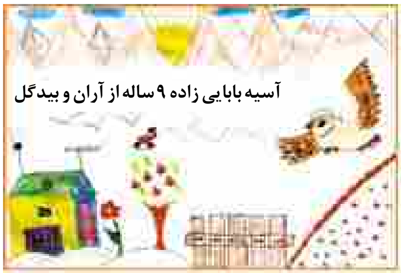
آسیه بابایی زاده ۹ ساله از آران و بیدگل

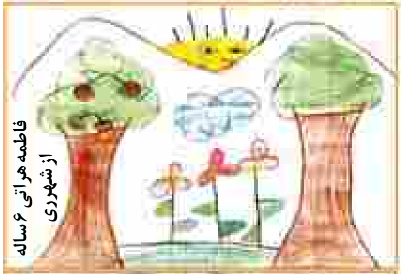
فاطمه هراتی ۶ ساله
از شهرری

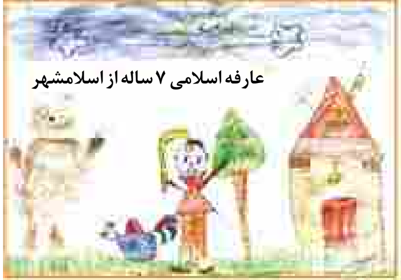
عارفه اسلامی ۷ ساله از اسلامشهر

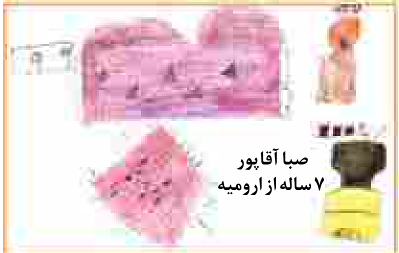
صبا آقاپور
۷ ساله از ارومیه

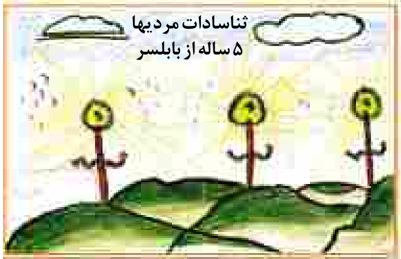
ثناسادات مردیها
۵ ساله از بابلسر

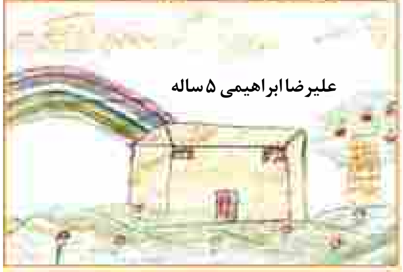
علیرضا ابراهیمی ۵ ساله

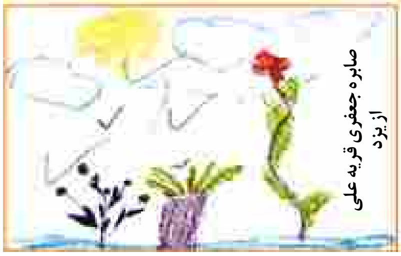
صابره جعفری قریه علی
از یزد

## تصویر برگزیده هفته

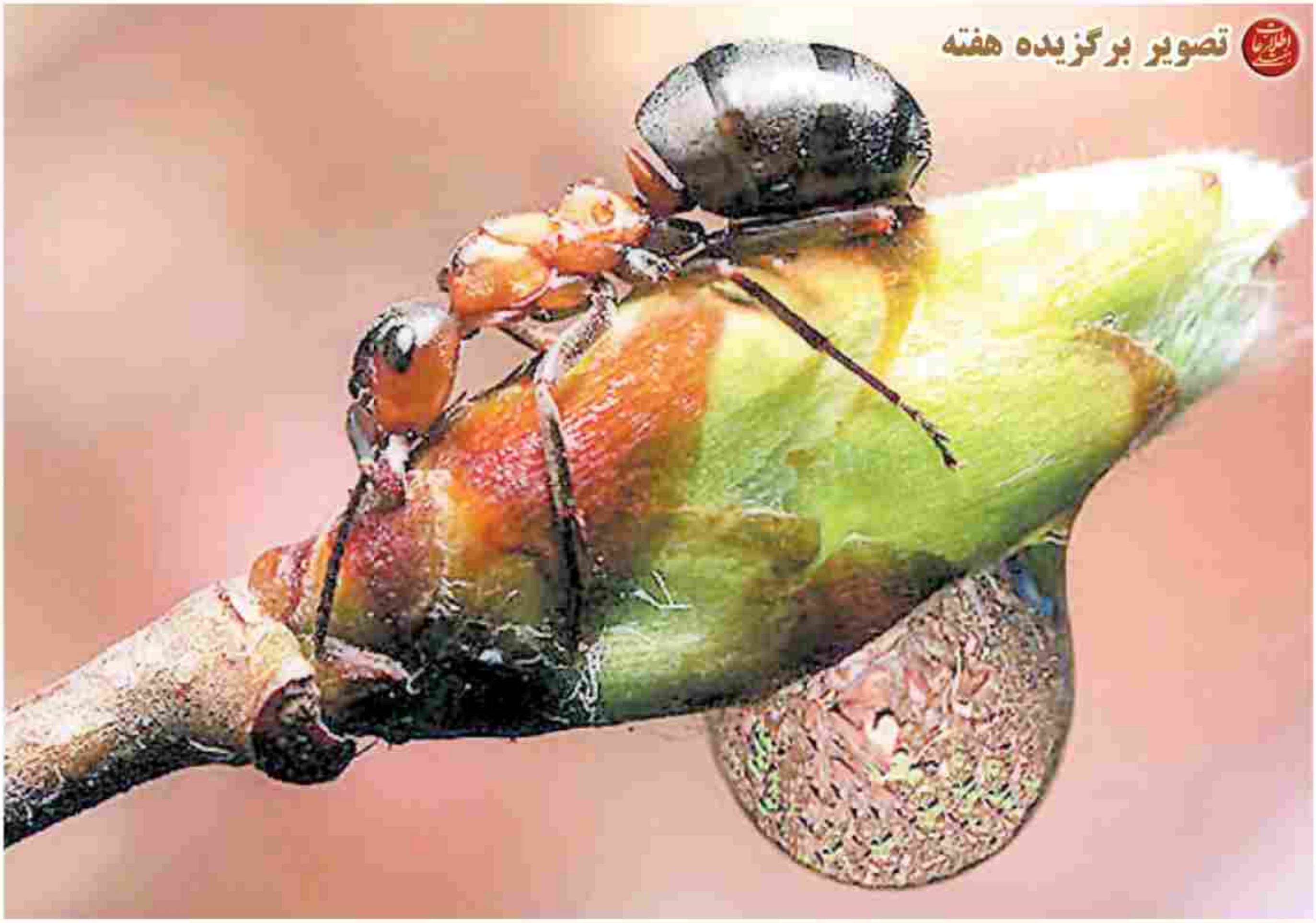

## تصویر سه بعدی

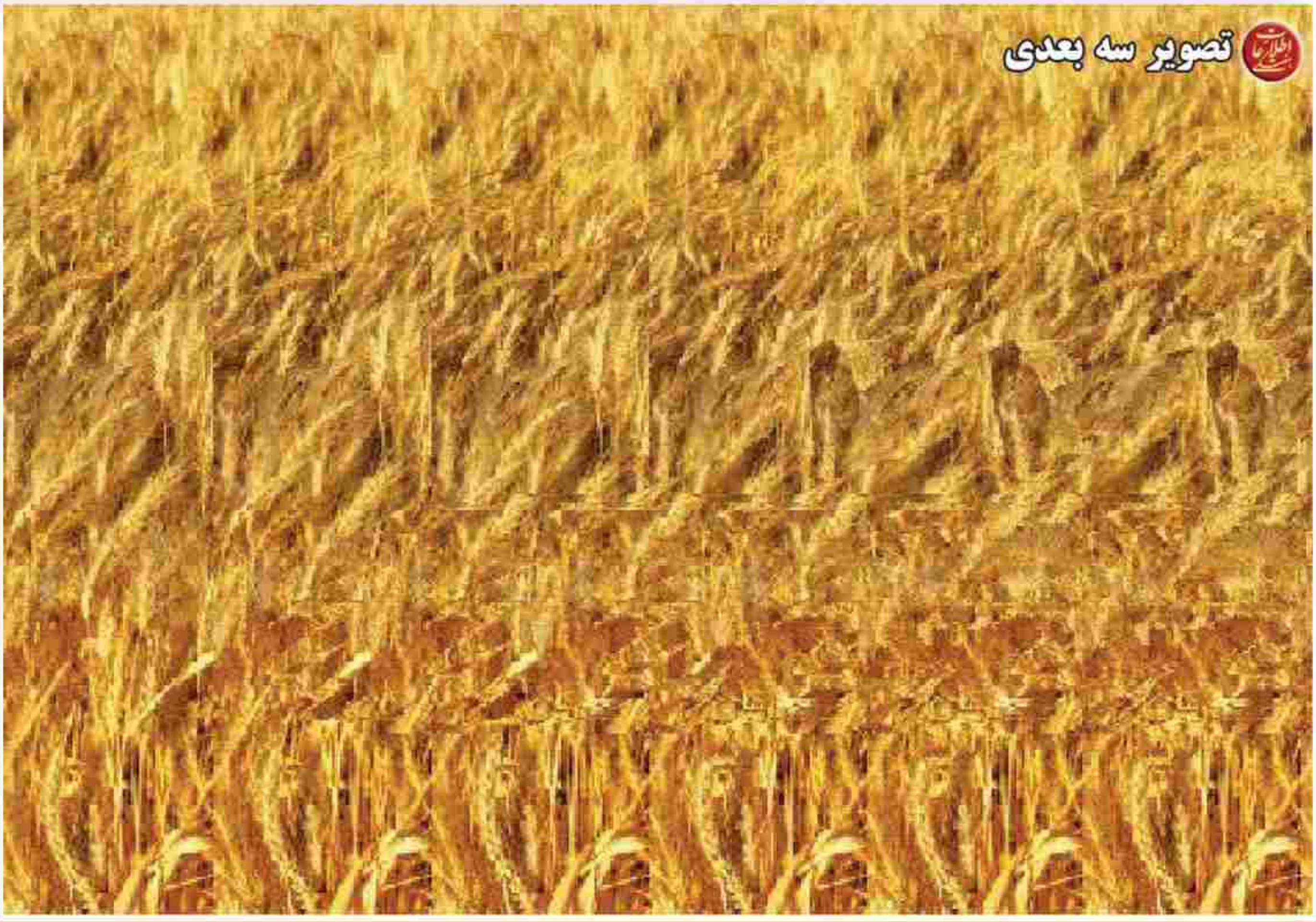

عقاب

LG
Life's Good

## سایدبای‌ساید مدل امپراطور

- افزایش فضای مفید داخل فریزر با نصب سیستم یخساز روی درب
- آبسرد کن بهمراه یخساز+فیلتر تصفیه آب
- محفظه جادویی Miracl Zone با امکان کنترل دمای آن مطابق با نوع مواد غذایی
  ( میوه و سبزیجات ۴ درجه سانتیگراد / ماهی و مرغ ۱- درجه سانتیگراد / گوشت قرمز ۳- درجه سانتیگراد )
- سیستم Biosilver (ماندگاری مواد غذایی برای مدت بیشتر)
- صرفه جویی در مصرف برق (نمودار مصرف انرژی A)
- ۵ سال ضمانت کمپرسور
- نصب رایگان

**%۱۰ فضای بیشتر**

ساخت کره

| IR-P1241 | IR-P1281 | IR-P1301 |
|---|---|---|
| ۲۴فوت | ۲۸فوت | ۳۰فوت |

رنگ بدنه: سفید ☐ تیتانیوم ▨

شرکت خدمات گلدیران مفتخر به دریافت گواهی نامه رعایت حقوق مصرف کننده به عنوان تنها شرکت خدماتی در سراسر ایران در سال ۱۳۸۶

**گلدیران** ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان گلدیران : خط ویژه : ۸۴۷۳۳ -۰۲۱ (تهران)
www.goldiran.ir

www.lge.ir